



جلد هشتم
نوبت نهم در قرآن مجید

سپهر



روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن



آیه... لعلی مکارم شیرازی

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟

پاسخ به این دو سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیح‌تر و بهتر کتاب‌هایی چون کتاب حاضر دارد؛ و تا جواب این دو پرسش روشن نشود نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتاب‌ها چه هدفی را تعقیب می‌کند؟

در پاسخ سؤال اول یادآور می‌شویم که «قرآن مجید» کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره‌هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه شدید و پی‌گیر با شرک و بت‌پرستی است؛ در حالی که آیات سوره‌هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده ناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت‌المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد که اسلام با آن درگیر بوده است.

بدیهی است هیچ‌یک از این مسائل به صورت یک رساله عملیه یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نشده، بلکه طبق نیازها، و مناسبت‌ها، و ضرورت‌ها، آیات نازل گشته است، مثلاً ملاحظه می‌کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامت‌های جنگی و مانند آن به طور پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل شده، درست مانند نسخه‌های یک طبیب ماهر که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلامت کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود، و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمام قرآن جمع‌آوری نموده در کنار هم بچینیم، و آن را فصل‌بندی نموده تفسیر کنیم نامش «تفسیر موضوعی» است.

مثلاً هرگاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یا آیات مربوط به اسماء و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در کنار هم قرار گیرد، و در رابطه با یکدیگر تفسیر شود تفسیر موضوعی نام خواهد داشت؛ در حالی که اگر هر آیه را در جای خود جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهیم همان تفسیر ترتیبی است.

هریک از این دو نوع تفسیر مزایا و آثاری دارد که هر یک از آن دو ما را از دیگری نی‌نیاز نمی‌کند و به مصداق - هر چیز به جای خویش نیکو است - هر دو نوع تفسیر برای پژوهندگان قرآن ضروری و لازم است. - البته در آغاز کار تفسیر ترتیبی سپس تفسیر موضوعی - .

«تفسیر ترتیبی» این مزایا را دارد:

جایگاه هر آیه را با زمان و مکان نزولش با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد که بدون اینها فهم دقیق معنای آیه ممکن نیست. به تعبیر دیگر؛ تفسیر ترتیبی هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند، و رابطه آن را با حیات جامعه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می‌گیرد؛ و این رابطه مسائل زیادی را کشف می‌کند؛ در حالی که در تفسیر موضوعی آیات از شکل حوادث عینی و جزئی در آمده و شکل کلی به خود می‌گیرد و از جایگاه خود تا حدی دور می‌شود.

ولی در عوض تفسیر موضوعی می‌تواند از مسائل زیر، پرده بردارد:

۱- ابعاد پراکنده یک موضوع را که در آیات مختلف آمده در کنار هم قرار می‌دهد و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می‌کند.

۲- ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد با توجه به اصل اساسی «القرآن یفسر بعضه بعضاً»: «آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند» بر

طرف می‌سازد.

۳- جهان‌بینی اسلام، و بطور کلی، نگرش آن را در هر مسأله و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴- بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت و به ژرفای آیات آن تا آنجا که در حوصله استعداد انسان‌ها است دست یافت. بنابراین؛ هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی بی‌نیاز از این دو نوع تفسیر نیست. اگر چه از قدیم‌ترین ایام، حتی از عصر ائمه هدی علیهم‌السلام تفسیر موضوعی مورد توجه بوده، و دانشمندان اسلام در این زمینه کتاب‌ها نوشته‌اند که نمونه روشن آن کتاب‌های «آیات الاحکام» است، ولی باید اعتراف کرد که تفسیر موضوعی از رشد شایسته خود بی‌نصیب بوده، و هنوز مراحل طفولیت خود را طی می‌کند، و باید در پرتو زحمات دانشمندان به محل شایسته خود برسد.

کتاب حاضر «پیام قرآن» که با ابداع «یک روش کاملاً تازه» در تفسیر موضوعی قرآن، گام‌های جدیدی را در این موضوع برداشته و بحمدالله از استقبال گسترده و حمایت روز افزون قشرهای وسیعی بهره‌مند بوده، باز در آغاز راه است، و نیاز به همکاری و همفکری بیشتر از سوی علمای اسلام و مفسران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد، و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم؛ و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم - حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

با همکاری دانشمندان محترم و حجج اسلام آقایان:

محمد رضا آشتیانی

محمد جعفر امامی

عبدالرسول حسینی

محمد اسدی

حسین طوسی

سید شمس الدین روحانی

محمد محمدی

فلسفه بعثت پیامبران از دیدگاه قرآن

اشاره

ارسال رسل و انزال کتب، و به تعبیر دیگر بعثت پیامبران الهی و نزول کتاب‌های آسمانی، رابطه مستقیمی با جهان بینی قرآن دارد.

هنگامی که قرآن می‌گوید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَهُ﴾: «من جن و انس را نیافریدم مگر برای این‌که مسیر عبودیت و بندگی مرا طی کنند»^(۱)

و یا می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾: «ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد»^(۲) به خوبی می‌توان فهمید که در این راه طولانی و پرخوف و خطری که انسان رو به سوی کمال مطلق یعنی ذات پاک خداوند پیش می‌رود، هرگز بی‌نیاز از رهبران الهی نیست، و طی این مرحله بی‌همراهی خضر کردن، نتیجه‌اش گرفتار شدن در ظلمات و گمراهی است.

به همین دلیل انبیاء به عنوان رهبران و کتب آسمانی به عنوان دستورالعملها تعیین می‌شوند، تا همت آنها بدرقه‌راه انسان گردد و این نوسفران را همراهی کنند تا به سر منزل مقصود برسند و از ظلمات رهایی یابند.

به تعبیر دیگر: زندگی اجتماعی انسان نه در مرحله قانون‌گذاری، و نه در مرحله ضمانت اجرا، و نه تأمین عدالت اجتماعی بدون هدایت جهان غیب و ذات پاک الهی ممکن نیست، در حقیقت انبیاء و پیامبران حلقه اتصال جهان انسانیت با عالم غیب‌اند.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و ببینیم قرآن مجید در این زمینه چه می‌گوید:

۱- ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ

آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ

لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۳﴾

٢- ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ﴾ (٤)

٣- ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ
يُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ﴾ (٥)

٤- ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ
الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (٦)

٥- ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ
مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ
يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ
الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ
عَلَيْهِمْ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (٧)

٦- ﴿الرَّكِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ (٨)

٧- ﴿وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ
آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (٩)

٨- ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِأَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ
حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ (١٠)

٩- ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ
وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا
اختلفوا فيه﴾ (١١)

١٠- ﴿هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ
إِلَهُ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ (١٢)

۱۱- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ (۱۳)

ترجمه

۱- «او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را تزکیه کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

۲- «پروردگارا! پیامبری در میان آنها از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنها بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد و پاکیزه کند، زیرا تو توانا و حکیمی (و بر این کار قادری)».

۳- «همان گونه که (برای هدایت شما) پیامبری از خودتان در میان شما فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند؛ و شما را پاکیزه سازد؛ و به شما، کتاب و حکمت بیاموزد؛ و آنچه را نمی دانستید، به شما یاد دهد».

۴- «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند».

۵- «همان کسانی که از فرستاده (خدا)، پیامبر "أمی" (و درس نخوانده) پیروی می کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است، می یابند؛ که آنها را به معروف دستور می دهد، و از منکر باز می دارد؛ اشیاء پاکیزه را برای آنها حلال می شمرد، و ناپاکیها را تحریم می کند؛ و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان)

برمی‌دارد؛ پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از (هدایت و) نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، تنها آنان رستگارانند».

۶- «الر، (این) کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکیها (ی شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنایی (ایمان و عدل و آگاهی)، به خواست پروردگارشان بیرون آوری و، (و) هدایت کنی) به سوی راه خداوند توانا و ستوده».

۷- «ما پیامبران را، جز (بعنوان) بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده، نمی‌فرستیم؛ کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند، نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند».

۸- «پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا بعد از (آمدن) این پیامبران، حجتی برای مردم در برابر خدا باقی نماند، (و بر همه اتمام حجت شود؛)».

۹- «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند...».

۱۰- «این (قرآن، ابلاغی برای عموم مردم است؛ تا بوسیله آن انذار شوند، و بدانند او خدای یکتاست؛ و تا خردمندان پند گیرند».

۱۱- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را حیات می‌بخشد».

* * *

تفسیر و جمع‌بندی (فلسفه‌های دهگانه بعثت)

در این آیات، ده فلسفه درباره بعثت پیامبران شمرده شده است:

۱ و ۲. تعلیم و تربیت.

در آیات یک و دو، اشاره به دو هدف عمده از اهداف بعثت و فلسفه ارسال

رسل شده، که همان مسأله تعلیم و تربیت یا تربیت و تعلیم است.

نخست می‌فرماید: «او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، پیامبری

از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنان بخواند»: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ

رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ﴾ (۱۴).

و از آنجاکه تلاوت آیات حق مقدمه‌ای است برای تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت

و زدودن آثار گمراهی و شرک، می‌افزاید: «و آنها را تزکیه کند و کتاب قرآن و حکمت

به آنها بیاموزد، هر چند قبل از آن در گمراهی آشکاری بودند: ﴿وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ

الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾.

درست است که هدف نهایی از تلاوت آیات و تعلیم کتاب و حکمت همان تزکیه

و پاک‌سازی روح و جسم و فرد و جامعه است؛ و آموختن کتاب و حکمت جنبه

طریقی نسبت به تزکیه دارد و مقدمه‌ای برای آن محسوب می‌شود؛ ولی به خاطر

اهمیت تزکیه، بر تعلیم کتاب و حکمت مقدم شده است.

اماد در دومین آیه مورد بحث که بازگو کننده دعای ابراهیم عليه السلام در حق امت اسلام

است، تعلیم کتاب و حکمت بر تزکیه مقدم شمرده شده، و هرکدام را در جایگاه

ویژه طبیعیش جای داده است؛ و می‌فرماید: «پروردگارا! پیامبری در میان آنها از

خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد و

پاکیزه کند، زیرا تو توانا و حکیمی (وراین کار قادری)»: ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ

يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (۱۵).

آری این است تقاضای ابراهیم عليه السلام از خدا درباره امت بزرگ اسلامی و پیروان

حضرت محمد صلی الله علیه و آله که هدف بعثت این پیامبر بزرگ (و سایر پیامبران) را در آن

باکمال وضوح بیان کرده است.

این دو آیه مملوّ از نکات جالب است:

اولاً: تعبیری که در آیه نخست آمده از یک سو دلیل بر خداشناسی، و از سوی دیگر دلیلی بر نبوّت خاصّه پیامبر اسلام ﷺ است؛ که می‌گوید: «خدا آن کسی است که چنین پیامبری را با این ویژگی‌ها که جز به نیروی الله ممکن نیست مبعوث کرد»: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ...﴾ و نیز می‌گوید: «پیامبر آن کسی است که از میان امّیین برخاست»، گروهی که همه بی‌سواد بودند و با این‌که به گفته شاعر نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت، به نمره مساله‌آموز صد مدرس شد، و چنان علم و حکمتی به پیروان خود آموخت که پس از مدت کوتاهی از میان آنها عالمان بزرگ برخاستند و تمدنی عظیم و درخشان بنیان نهادند.

ثانیاً. در هر دو آیه سخن از چهار موضوع به میان آمده است: تلاوت آیات الهی و

تعلیم کتاب و تعلیم حکمت و سپس تزکیه و پاکسازی و تربیت.

صورت طبیعی این چهار موضوع به گونه‌ای است که اشاره شد؛ نخست باید گوش‌های انسان‌ها با کلمات حق آشنا شود، سپس از اعماق این کلمات، محتوای کتاب را درک کند و بعد به حکمت یعنی اسرار آن آشنا شود، و به دنبال همه اینها روح و جسمش پاک و پاکیزه گردد.

این ترتیب طبیعی در آیه مربوط به دعاهاى ابراهیم عليه السلام است؛ ولی در سوره جمعه (و همچنین آیه ۱۶۴ سوره بقره) تزکیه بر تعلیم کتاب و حکمت مقدّم داشته شده، تا این حقیقت روشن شود که هدف نهایی از همه این مقدمات همان پاکى و تقوا و تربیت انسان‌ها و رشد ارزش‌های اخلاقی و انسانی در بین آنان می‌باشد.

ثالثاً: با توجه به این‌که در دو آیه از قرآن مجید تزکیه مقدّم بر تعلیم؛ و در یک آیه تعلیم مقدّم بر تزکیه ذکر شده، این سؤال پیش می‌آید که کدام یک از این دو، اصل و دیگری فرع است؟

پاسخ این سؤال همان‌گونه که قبلاً هم اشاره شد چندان پیچیده نیست؛ زیرا علم

جنبه‌ی طریقی و مقدّمی دارد و هدف نهایی، تربیت انسان و تزکیه‌ی نفوس و تکامل روح و جان می‌باشد؛ و به تعبیر دیگر تلاوت آیات قرآن و تعلیم علم و حکمت، همه برای رسیدن به آن هدف بزرگ است؛ بنابراین اینها همه مقدّمه‌اند و تزکیه، ذی‌المقدمه به شمار می‌آید، و اگر در دو آیه دیگر تزکیه پیش از تعلیم کتاب و حکمت ذکر شده، تنها برای نشان دادن اهمّیت آن است.

در هر حال هر یک از این دو امر در دیگری اثر می‌گذارد، یعنی تا مرحله‌ای از تزکیه نفس نباشد انسان به دنبال علم نمی‌ورد، و تا علم نباشد مراتب بالاتر تزکیه حاصل نمی‌شود؛ بنابراین تعلیم و تزکیه در یکدیگر تأثیر متقابل دارند و ممکن است تنوع آیات در این زمینه برای توجّه دادن به این امر باشد.

البته نباید فراموش کرد که بعضی از علوم مانند علوم مربوط به معارف (معرفه الله) و شبیه آن جنبه ذاتی و نفسی دارد یا به تعبیر دیگر مطلوب بالذات است؛ ولی علوم دیگر تنها جنبه مقدّمی دارد لذا ممکن است تنوع آیات فوق، اشاره به این نکته نیز باشد.

رابعاً: در این‌که کتاب و حکمت با هم چه تفاوتی دارند، بعضی معتقدند که کتاب، اشاره به قرآن دارد و حکمت، اشاره به احادیث و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌کند یا این‌که کتاب اشاره به مجموعه احکام و دستورات الهی دارد، و حکمت اشاره به اسرار و فلسفه‌های آنها است؛ زیرا همیشه آگاهی بر اسرار و فلسفه‌ها سبب می‌شود که انسان در اجرای احکام و دستورات مصمّم‌تر باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر این دو (کتاب و حکمت) با هم اشاره به دو سرچشمه معرفت و شناخت یعنی: وحی و عقل باشد.

خامساً. واژه «امیین» به گفته بسیاری از مفسّران اشاره به کسانی است که خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند، و مطلق علم و دانش نداشتند، گویی به همان صورتی که از ام (مادر) متولّد شده بودند، دست نخورده باقی مانده‌اند.

برخاستن پیامبر صلی الله علیه و آله از میان چنین قومی دلیلی بر عظمت مقام و حقانیت دعوت

او است.

ولی بعضی از مفسران «میین» را اشاره به مردم مکه می‌دانند که ام القری (مادر آبادی‌ها) نام داشت؛ و گاه گفته‌اند: منظور از «میین» قوم عرب است، آن هم به دلیل این‌که درس نخوانده بودند.

ولی معنای اول از همه مناسب‌تر است.

سادساً. تعبیر به «ضلال میین» (گمراهی آشکار) رساترین تعبیری است که وضع عرب جاهلی را مشخص می‌کند. آنها در گمراهی بودند، نه گمراهی مخفی و پنهان بلکه گمراهی آشکار از هر نظر؛ آیا بت پرستی، فرزندکشی، تعصبات زشت قبیله‌ای، خونریزی مداوم، افتخار به غارتگری و امثال این امور گمراهی آشکار نیست؟

سومین آیه نیز اشاره به مسأله تعلیم و تربیت دارد که از طریق بعثت پیامبر اسلام ﷺ برای مسلمانان حاصل شد، با این تفاوت که بر علوم و دانش‌هایی تأکید می‌کند که آگاهی بر آن بدون بعثت پیامبر ممکن نبود؛ و می‌فرماید: «همان‌گونه که (برای هدایت شما) پیامبری از خودتان در میان شما فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند؛ و شما را پاکیزه سازد؛ و به شما، کتاب و حکمت بیاموزد؛ و آنچه را نمی‌دانستید، به شما یاد دهد»: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ (۱۶).

تفسیر این آیه همان است که در آیات قبل گفتیم، با این تفاوت که در ذیل آیه جمله‌ای است که نشان می‌دهد پیامبر اکرم ﷺ علومی به انسان‌ها تعلیم نمود که آگاهی بر آن از غیر طریق وحی امکان‌پذیر نبود. توجه داشته باشید جمله «لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» با جمله «لَمْ تَعْلَمُوا» تفاوت بسیار دارد، جمله دوم می‌گوید: نمی‌دانستید اما جمله اول می‌گوید: نمی‌توانستید بدانید (دقت کنید).

در تفسیر روح المعانی بعد از توجه به این نکته که جمله اخیر، اشاره به علومی می‌کند که جز از طریق وحی، تحصیل آن ممکن نبوده، می‌گوید: «بنابراین جمله مزبور از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.» (۱۷)

ولی قبل از وی مرحوم شیخ طوسی در تفسیر تبیان و شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان به این نکته توجه کرده و در عبارت کوتاه و روشنی به آن اشاره فرموده‌اند. (۱۸)

در حقیقت کتاب آسمانی ما (قرآن)، دارای دو بخش از علوم است، بخشی از معارف را که می‌توان از طریق استدلالات عقلی به دست آورد؛ هر چند قرآن این بخش را به طور کامل‌تر و مطمئن‌تر عرضه می‌کند، و بخشی از آن که از غیر طریق وحی ممکن نبوده؛ و این همان چیزی است که در جمله اخیر بر آن تکیه می‌کند. مانند بسیاری از حقایق مربوط به جهان بعد از مرگ و قیامت -، یا تواریخ صحیح اقوام و انبیای پیشین که بر اثر گذشت زمان محو شده است، و همچنین علوم و دانش‌هایی که حداقل در آن زمان از دید فکر دانشمندان پنهان بود.

* * *

۳- اقامه قسط و عدل

در چهارمین آیه؛ اشاره‌ای (به صورت عام) به یکی دیگر از اهداف مهم نهضت انبیاء یعنی برقراری عدالت اجتماعی کرده، و نزول کتاب و میزان را مقدمه‌ای بر آن می‌شمرد؛ و می‌فرماید: «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند»: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (۱۹).

در این آیه سه چیز به عنوان مقدمه اقامه عدل شمرده شده است: «بیانات» که به معنای دلایل روشن است و شامل معجزات و دلایل عقلی حقیقت دعوت انبیاء و اخبار انبیای پیشین می‌شود، و «کتاب» که اشاره به کتب آسمانی است؛ و شامل بیان معارف و عقائد و احکام و اخلاق است، و «میزان» به معنای قوانینی که معیار سنجش نیکی‌ها از بدی‌ها، و ارزش‌ها از ضد ارزش‌ها و حق از باطل است.

تجهیز انبیای الهی با این سه نیرو به آنها امکان می‌دهد که بتوانند انسان‌ها را برای اقامه عدل بسیج کنند.

جالب این‌که این آیه اقامه عدل را به انبیاء نسبت نمی‌دهد، بلکه می‌گوید: جوامع انسانی آن چنان تربیت شوند که خود قیام به عدل کنند! و مهم نیز همین است که این مسأله به صورت خود جوش در جامعه درآید، نه به صورت تحمیلی و اجباری.

تعبیر به «میزان» از قوانین الهی به خاطر آن است که میزان و تراز و وزن هر چیزی را آن گونه که هست روشن می‌سازد؛ و به هرگونه نزاع و گفتگو در مقدار آن پایان می‌دهد. قوانین الهی در مسائل حقوقی نیز چنین است و از آن‌جا که قوانین بشری از علم ناقص انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد قابل اعتماد نیست و هرگز نمی‌تواند عدل و داد را در جوامع انسانی برقرار سازد؛ لذا این کار را منحصراً قوانین الهی می‌تواند بر عهده گیرد که از علم بی‌پایان خدا سرچشمه می‌گیرد، و خطا و اشتباهی در آن نیست، و برای همه اهل ایمان قابل اعتماد و اطمینان است.

البته در این میان گروهی پیدا می‌شوند که به هیچ یک از این امور اعتنا نکرده، و برای حفظ منافع و هوس‌های شیطانی خویش همه چیز را زیر پا می‌گذارند که باید با زور و اسلحه با آنها مقابله کرد؛ و جمله: «وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ»: «ما آهن را نازل کردیم که در آن قوت شدیدی است» که در ادامه همین آیه گویی اشاره به این گروه است که زبانی جز زبان زور و اسلحه نمی‌فهمند. تعبیر به «أَنْزَلْنَا» (نازل کردیم) در مورد آهن، اگرچه بعضی را بر این داشته که بگویند آهن (سنگ‌های آهنی) از کرات دیگر به کره زمین آمده است؛ ولی با توجه به این‌که این تعبیر در غیر مورد آهن، مانند انواعی از حیوانات (چنان‌که در سوره زمر آیه ۶ آمده) و مانند لباس که وسیله پوشش بدن آدمی است (سوره اعراف آیه ۲۶) نیز آمده است معلوم می‌شود که مفهوم آن خلقت و آفرینش الهی در خود زمین است ولی از آن‌جا که از مقام بالا و بلند پروردگار این موهبت به مقام پایین یعنی انسان‌ها بخشیده شده تعبیر به

«انزلنا» و فرو فرستادن شده است.

این تعبیر در سخنان روزمره نیز دیده می شود که وقتی مثلاً از رئیس یک مملکت دستور یا هدیه ای به افراد زیر دست داده می شود می گویند: این دستور یا این هدیه از بالا است!».

* * *

۴- آزادی انسان‌ها

در پنجمین آیه، به یکی دیگر از ابعاد فلسفه بعثت انبیاء اشاره شده و آن نجات انسان‌ها از چنگال اسارت و استبداد است؛ قرآن می فرماید: «آنها که از فرستاده (خدا)، پیامبر امی پیروی می کنند، همان کسی که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است می یابند؛ آنها را به نیکی ها دستور می دهد و از منکر باز می دارد، پاکیزه‌ها را برای آنها حلال، و ناپاکی‌ها را حرام می شمرد؛ و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می دارد»: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ (۲۰).

در واقع با ذکر این اوصاف، چند دلیل بر حقانیت پیامبر ﷺ اقامه شده است. نخست امی بودن او است اینکه و آیا امکان دارد از طریق طبیعی فردی درس نخوانده چنین کتاب و معارفی را عرضه کند؟ و دوم گواهی انبیای پیشین بر حقانیت او است، و سوم هماهنگی تعلیماتش با فرما عقل. (زیرا در محیطی که مملو از خرافات و جهل و جاهلیت و خشونت است، این گونه هماهنگی با فرمان عقل و دعوت به نیکی و نهی از بدی و حرکت به سوی پاکی و مبارزه با ناپاکی امکان پذیر نیست).

چهارمین دلیل آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌ها است؛ زیرا همیشه

زامداران مادّی برای تثبیت موقعیت خود، انسان‌ها را به غل و زنجیر کشیده‌اند، و انواع تحمیل‌ها را بر آنها روا داشته‌اند، حتّی به نام آزادی‌آزادیشان را سلب کرده‌اند، و تنها مکتب انبیاء است که به انسان آزادی می‌بخشد و از زیر فشار بار تحمیلات طاغوتیان رهایی می‌دهد.

جالب این‌که «اصر» (بر وزن مصر) به گفتهٔ راغب در مفردات به معنای: بستن چیزی و حبس کردن با قهر و غلبه است، و بعضی مفهوم آن را حبس مؤکد گرفته‌اند، سپس در لوازم این معنا (عهد و پیمان، سنگینی گناه، طنابی که با آن خیمه را می‌بندند و امثال آن) به کاررفته است^(۲۱) و در اینجا کنایه از انواع تحمیل‌ها است که بر دوش انسان‌ها سنگینی می‌کرده است.

«اَغْلَالٌ» جمع «غَلٌّ» در اصل از مادهٔ «غَلَّلٌ» به معنای نفوذ تدریجی اشیاء گرفته شده، همانند نفوذ آب جاری در میان درختان و از آن جا که غَلٌّ طوقه‌ای بود که گردن را در میان خود قرار می‌داده، یا دست و پا را به گردن می‌بسته به آن «غَلٌّ» گفته‌اند و گاهی از آن تعبیر به جامعه می‌شود به خاطر بستن دست و پا به گردن. قرآن مجید این واژه را بیشتر در مورد همان طوق گردن به کار برده، و لذا می‌گوید: غل‌هایی که برگردن کفار است.

به هر حال در اینجا اغلال به معنای کنایه آن می‌توان است که از آن تعبیر به زنجیرهای اسارت کرد عجیب این است که بسیاری از مفسران «اصر» و «اغلال» را تنها اشاره به تکلیف سختی دانسته‌اند که خداوند به عنوان مجازات بر قوم یهود نهاده بود، و پیغمبر اسلام ﷺ به شریعت آسان و سمحه و سهله خود آنها را از تکلیف مسلمانان خارج کرده، در حالی که هیچ‌گونه دلیلی بر این محدودیت نیست و آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که هرگونه بار سنگین معنوی و زنجیر اسارت را شامل می‌شود:

- زنجیر بت‌پرستی و خرافات و عادات و رسوم غلط،

- زنجیر جهل و نادانی،

- زنجیر انواع تبعیض و زندگی طبقاتی،

- زنجیر قوانین نادرست،

- و زنجیر اسارت و استبداد در چنگال طاغوتیان

پیامبر اسلام ﷺ و سایر انبیاء علیهم السلام با برداشتن این بارها و گشودن آن غل و زنجیرها آزادی واقعی را به انسان برگرداندند؛ زیرا او را به آزاد اندیشیدن، آزادی از چنگال هوا و هوس، آزادی از چنگال حکام ستمگر، آزادی از دست شیاطین و طاغوت‌ها، و آزادی از چنگال خرافات و موهومات و پرستش ما سوی الله دعوت کردند.

مسئلاً هیچ انسان هواپرستی مایل نیست دیگران آزاد باشند، بلکه می‌خواهد همه را در مسیر منافع خویش به اسارت گیرد.

حتی در عصر ما که شعار آزادی انسان تمام فضای دنیا را پر کرده، باز همان اسارت‌ها و غل و زنجیرها و بارهای سنگین عصر جاهلی در اشکال نوینی بر انسان‌ها تحمیل می‌شود. قدرت‌های جبار، گاه آشکارا با نیروی نظامی، و گاه با وسایل نیرومند تبلیغاتی، و زمانی با نشر انواع مفاسد و آلودگی‌های اخلاقی سعی در اسیر کردن و به زنجیر کشیدن ملت‌ها در مسیر منافع خویش دارند.

امروزه این مطلب به قدری آشکار است که به هیچ وجه قابل انکار نیست، و تمام شعارهای زیبای آزادی را در زیر پوشش خود محو و نابود می‌کند و در جای جای تاریخ معاصر شواهد انکارناپذیر آن به چشم می‌خورد.

آری یکی از فلسفه‌های اصیل بعثت، نجات و رهایی انسان‌ها از قید و بند اسارت‌ها به شمار می‌آید.

۵- نجات از ظلمات

خداوند در ششمین آیه هدف بعثت و نزول قرآن مجید را خارج ساختن مردم از ظلمت‌ها به سوی نور شمرده، و می‌فرماید: «الر، (این) کتابی است که بر تو نازل

کردیم، تا مردم را از تاریکی‌ها (ای شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنائی (ایمان و عدل و آگاهی)، به فرمان پروردگارشان بیرون آوری و به سوی راه خداوند توانا و ستوده هدایت کنی: ﴿الرَّكِبَاتُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ (۲۲)

واژه ظلمات مخصوصاً با توجه به صیغه جمع بودنش، مفهوم وسیعی دارد که انواع تاریکی‌ها را شامل می‌شود: تاریکی شرک، ظلم، جهل، هوای نفس، و انواع حجاب‌هایی که بر قلب انسان فرو می‌افتد، و انواع تاریکی‌هایی که در صحنه اجتماع ظاهر می‌گردد.

نزول کتب آسمانی، این هدف را دنبال می‌کند که انسان‌ها از همه این تاریکی‌ها خارج شوند، و به سوی نور توحید و تقوا و عدل و داد و «أخوت» و برادری رهنمون گردند.

قابل توجه این‌که «ظلمات» به صیغه جمع و نور به صیغه مفرد آمده است؛ زیرا طرق انحرافی بسیار زیاد است یکی و دو تا نیست؛ اما طریق توحید و راه حق تنها یک راه است و آن همان خط مستقیمی است که در میان مبدأ و معاد وجود دارد، و نور ایمان و تقوا مایه وحدت و یگانگی است، اما ظلمات شرک و هوا پرستی و طغیان، مایه اختلاف و تحیر و سرگردانی است و این‌که بعضی از مفسران، «ظلمات» را تنها به معنای شرک و «نور» را به معنای توحید تفسیر کرده‌اند دلیلی بر آن نیست؛ بلکه این فقط یکی از مصادیق معنای وسیع و گسترده آیه است.

به این ترتیب یکی از اهداف بعثت، نجات انسان‌ها از تاریکی‌های فکری و عقیدتی و اخلاقی و عملی و حرکت به سوی نور و روشنائی حیات و زندگی محسوب می‌شود.

البته می‌توان این هدف را در اهداف تعلیم و تربیت و اقامه عدل و آزادی ادغام کرد، و یا آن‌ها را در این هدف ادغام نمود، ولی چون در قرآن مجید به طور جداگانه آمده، ما هم آن را مستقلاً مطرح کردیم.

نه تنها قرآن مجید نور و هدایت است، بلکه تعبیر «نور» درباره حضرت محمد مصطفی ﷺ نیز آمده است (۲۳)

تعبیر به «الناس» (مردم) به گفته تفسیر المیزان نشان می دهد که، هدف بعثت رسول خدا ﷺ هدایت عموم انسان ها (در هر مکان و هر زمان تا پایان جهان) بوده، و تعبیر «يَا ذِي رِبِّهِمْ» نشان می دهد که هدایت انبیاء در واقع جزئی از ربوبیت پروردگار و در مسیر خواست او هدف گذاری شده، و ربوبیت در عالم تشریح کاملاً هماهنگ با ربوبیت در عالم تکوین پیش بینی شده است.

* * *

۶- بشارت و انذار

اگرچه بشارت به انواع پاداش های مادی و معنوی الهی و بیم دادن و انذار از کیفرهای سخت روحانی و جسمانی، وسیله ای برای اجرای تعلیم و تربیت، و عاملی برای خارج کردن از ظلمت ها به نور است، ولی چون قرآن به خصوص و برای تاکید روی آن تکیه کرده، می توان آن را به عنوان یکی از اهداف برانگیختن پیامبران شمرد.

بردر هفتمین آیه مورد بحث به این معنا اشاره کرده، و می فرماید: «ما پیامبران را، جز (به عنوان) بشارت دهنده، و بیم دهنده نمی فرستیم»: ﴿وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ﴾. (۲۴)

این آیه و آیات مشابه آن در قرآن مجید که بشارت و انذار را به عنوان برنامه اصلی انبیاء می شمرد، پاسخی است به کسانی که انبیاء را خدا می پنداشتند، و انتظار قدرت نمایی الهی از آنها داشتند، و کسانی است که به دعوت آنها پشت کرده، و راه خلاف را می پیمودند؛ لذا می فرماید: همچنین به منزله پاسخ وظیفه آنها فقط بشارت و انذار است و بقیه امور مربوط به خدا است، و قبول هدایت مربوط به خود مردم می باشد، لذا در پایان همین آیه می خوانیم: «کسانی که ایمان

بیاورند و عمل صالح انجام دهند، نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند):
﴿فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾: «و کسانی که آیات ما را تکذیب
کنند، عذاب الهی به خاطر نافرمانی ها به آنها می رسد»: ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمْ
الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾.

اصولاً تمام انگیزه های انسانی را می توان در این دو جمله معروف خلاصه کرد:
جلب منافع و دفع مضار (اعم از مادی و معنوی) و بشارت و انذار به این دو انگیزه
دامن می زند، و پایه اصلی هرگونه تربیت الهی و مردمی، (مادی - معنوی) نیز بر
همین دو اصل استوار است.

نه بشارت به تنهایی کافی است، و نه انذار و مجازات، در تمام مراحل تربیت از
لحظه طفولیت گرفته تا دم مرگ باید این دو اصل اساسی بر زندگی انسان ها حاکم
باشد؛ و کسانی که یکی از این دو را نادیده بگیرند برنامه هایی ناموفق خواهند
داشت و همان گونه که تشویق عامل حرکت است تهدید هم برای مجرمان
سرسخت عاملی باز دارنده محسوب می شود.

* * *

۷- اتمام حجّت

معمولاً گروهی از مردم لجوج و خودخواه که قبول دعوت انبیاء را مخالف منافع
یا امتناع می کنند خویش می بینند، از پذیرش آن سرباز می زنند، و با این که بعد از
بعثت آنان موضع مخالفی دارند چنانچه بعثتی صورت نگیرد، ممکن است
هزارگونه ادّعا کنند که اگر پیامبران الهی آمده بودند ما با آغوش باز از آنها استقبال
می کردیم و چنین و چنان بودیم.

به همین دلیل یکی از اهداف بعثت پیامبران اتمام حجّت بر این گروه و بر همه
مخالفان است؛ این اتمام حجّت اولاً عدل الهی را روشن می سازد، و ثانیاً زبان
دورغویان پر مدّعا را قطع می کند، یا به تعبیر علمی تر مسأله استحقاق مجازات را

برای این گروه از استعداد به فعلیت می‌رساند.

لذا در هشتمین آیه مورد بحث می‌فرماید: «پیامبرانی (فرستادیم) که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا برای مردم بعد از آنها بر خدا حجتی باقی نماند نسبت به همه اتمام حجت شود»: «رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (۲۵).

شبهه همین معنا در دو آیه دیگر از قرآن، دیده می‌شود که مضمون هر دو یکی است؛ می‌فرماید: «اگر ما آنها را قبل از نزول قرآن با عذابی هلاک می‌کردیم (در قیامت) می‌گفتند: پروردگارا! چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، پیش از آن‌که ذلیل و رسوا شویم؟!»: «وَلَوْ أَنَا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذَلَّ وَ نَخْزَى» (۲۶) و نیز همین معنا با تفاوتی در آیه ۴۷ سوره قصص آمده است.

* * *

۸- رفع اختلاف

همیشه انسان‌ها از اختلاف رنج می‌برند و جوامع بشری در آتش اختلاف سوخته و می‌سوزند، و نیروهای عظیم و امکانات فراوان به خاطر آن بر باد می‌رود؛ نیروها و امکاناتی که اگر به جا خرج می‌شد محیط جهان را گلستان می‌کرد. از سوی دیگر مسلماً انسان‌ها به تنهایی قادر به رفع اختلاف از میان خود نیستند؛ چرا که علم آنها به حقایق از هر جهت محدود است؛ بعلاوه خودخواهی‌ها کمتر اجازه می‌دهد زیر بار حقوق هم بروند، ولی انبیاء که علمشان از دریای بی‌پایان و اقیانوس بیکران علم خدا سرچشمه می‌گیرد، و در سطحی ما فوق دیگر انسان‌ها قرار دارند، می‌توانند نقش مهمی در برطرف ساختن اختلافات داشته باشند. درست است که دنیای مادی دنیای حجاب‌ها است؛ و لذا اختلاف به هر حال از زندگی مردم دنیا برچیده نمی‌شود، ولی مطمئناً به طور نسبی می‌توان آن را در پرتو

تعلیمات انبیاء بر طرف کرد.

لذا در نهمین آیه مورد بحث اشاره به این هدف کرده، و می‌فرماید: «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند»: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ (۲۷).

«امت» در اصل به گفته راغب در مفردات به هر گروه و جماعتی اطلاق می‌شود که نوعی وحدت در میان آنها حاکم است، از نظر دین و آیین، یا زمان واحد، یا مکان واحد، خواه این امر جنبه اختیاری داشته باشد یا غیر اختیاری.

البته این واژه به معنای خود عقیده نیز آمده است؛ (سوره زخرف، آیات ۲۲ و ۲۳) و گاه به معنای نفس زمان هم آمده است؛ (سوره یوسف آیه ۴۵ و سوره هود آیه ۸) و در آیه مورد بحث ظاهراً «امت» به معنای همان «جماعت واحد» است.

ولی در این‌که این امت واحد که در آغاز در جهان می‌زیستند چه امتی بوده‌اند و چه عقیده‌ای داشته‌اند؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است، و احتمالات زیادی در تفسیر این امت و سرنوشت آن داده‌اند؛ که از همه قابل توجه‌تر سه احتمال است: نخست این‌که آنها امتی بودند بر مسیر هدایت، و این هدایت از فطرت الهی آنها سرچشمه می‌گرفت؛ سپس اختلاف کردند؛ اختلافی که ناشی از محدودیت علم آنها بود. چرا که احکام فطرت و مستقلات عقلی به تنهایی نمی‌توانند راه‌گشا باشند. اینجا بود که خداوند پیامبران را به یاری جامعه انسانیّت فرستاد تا آنها را از تنگنای اختلافات ناشی از جهل و محدودیت دانش بشری رهایی بخشد.

انبیاء آمدند و به این اختلافات پایان دادند، و حقایق را تبیین کردند؛ ولی بعد از آن، اختلاف دیگری شروع شد که ناشی از بخل و ظلم و فساد بود، و در این هنگام، باز لطف الهی شامل کسانی که ایمان داشتند و از اخلاص برخوردار بودند گشت و

به وسیله نور ایمان و تقوا آنها را به سوی حق رهنمون کرد و به صراط مستقیم رسانید، و بقیه در ظلمات اختلاف باقی ماندند.

مطابق این تفسیر، اُمّت واحده‌ای که در آغاز وجود داشتند اُمّتی بر حق بودند؛ ولی محدودیت درک عقلی انسان سبب اختلاف شد، و انبیاء به وسیله نیروی وحی که از هر خطایی مصون است به این اختلافات پایان دادند، ولی هوا و هوس‌ها و خودخواهی‌ها و خود برتر بینی‌ها سبب اختلافات تازه‌ای شد، و از این منازعات تنها مؤمنان صالح مصون ماندند.

شاهد این تفسیر محتوای آیه است، که دوگونه اختلاف برای اُمّت‌ها ذکر می‌کند، اختلافی که انبیاء برای پایان دادن به آن مبعوث شدند، و اختلافی که بعد از نزول کتب آسمانی و بیّنات پیدا شد؛ و این‌که بعضی از مفسران اصرار دارند این اُمّت واحده از آغاز همگی منحرف و در ضلالت بودند، نه بالحن آیه سازگار است و نه با فطرت توحیدی، که طبق تصریح قرآن، انسان‌ها دارای آن هستند. مخصوصاً این فطرت در انسان‌های دست نخورده که در آغاز جهان بودند و هنوز هوا و هوس‌ها در میان آنها گسترش نداشت ظهور و بروز بیشتری داشته است.

در این‌که اینجامعه نخستین که قرآن از آن به «اُمّت واحده» تعبیر کرده در چه زمانی بودند، بعضی گفته‌اند اشاره به دوران قبل از قیام نوح علیه السلام و بعد از هبوط آدم علیه السلام است، زیرا اولین کتاب آسمانی که متضمّن تشریح شریعت بود بر نوح علیه السلام نازل شد؛ بنابراین اُمّت واحده همان اُمّتی است که از زمان گسترش فرزندان آدم علیه السلام شروع شد، و در آغاز ایمان و توحید بر آن حاکم بود، ولی تدریجاً بر اثر جهل و نادانی آثار شرک روز به روز زیادتر شد، و زمینه برای مبعوث شدن حضرت نوح علیه السلام فراهم گشت.

البته وجود استثناهایی مانند قبایل در میان فرزندان آدم علیه السلام مانع از اطلاق اُمّت واحده بر مجموعه فرزندان آدم علیه السلام نخواهد بود؛ و احتمالات دیگری در این زمینه داده شده است که چندان مناسب به نظر نمی‌رسد.

به هر حال از مجموع آنچه در تفسیر آیه فوق آمد به خوبی استفاده می شود که یکی از اهداف بعثت انبیاء پایان دادن به اختلافاتی است که از ناآگاهی مردم سرچشمه می گیرد؛ ولی مسلماً اختلافات ناشی از هوا و هوس و بغی و برتری جویی تا پایان جهان وجود دارد، هر چند انبیای الهی با تعلیمات خود نیز آن راکاهش داده ند.

* * *

۹- تذکر و یادآوری (نسبت به فطریات و مستقلات عقلیه)

در دهمین آیه اشاره به تأیید و تقویت احکام عقلیه به وسیله احکام و تعلیمات انبیاء می شود که آن خود یکی از اهداف بعثت آنها است.

توضیح این که انسان بسیاری از حقایق موجود عالم هستی و همچنین بایدها و نبایدها را با عقلش درک می کند؛ ولی همیشه وسوسه هایی در این ادراکات عقلی نهفته است، مخصوصاً نق زدن های سوفسطایی ها یا گروه های منکر حسن و قبح عقلی و مانند آنها در بعضی افکار، تزلزل ایجاد می نماید و آنها را نسبت به همین ادراکات ضروری و مستقلات عقلی نیز بدبین می سازد.

اینجا است که لطف خدا ایجاب می کند، پیامبرانی ارسال کند تا ضمن دعوت به سوی خدا، بر این ادراکات عقلی نیز صحه بگذارند، و یا فتنه های واقعی خرد انسانی را با بیان خود که از وحی آسمانی سرچشمه می گیرد تأیید و تأکید کنند، و دست وسوسه گران را از دامان این ادراکات کوتاه سازند.

این چیزی است که قرآن از آن تعبیر به تذکر (یادآوری) کرده است.

در آیه مورد بحث می فرماید: «این (قرآن)، پیام (و ابلاغی) برای (عموم) مردم است؛ تا همه بوسیله آن انداز شوند، و بدانید او خدای یکتا است؛ و تا صاحبان مغز (و اندیشه) پند گیرند»: ﴿هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَ يُنذَرُوا بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَ لِيَذْكُرُوا لُأُولَى الْأَلْبَابِ﴾ (۲۸).

تعبیر به «ذکر» در آیات قرآن، بسیار فراوان است؛ از جمله پنجاه و دوبار این تعبیر در آیات مختلف آمده که در بسیاری از موارد، اشاره به قرآن مجید می‌باشد. تعبیر به «ذکر» (به صورت فعل امر و خطاب به پیامبر) در شش مورد آمده است، و تعبیر به «یتذکر» در هشت مورد و «تذکرون» هفده مورد، و «یتذکرون» هفت مورد، و همچنین سایر مشتقات این ماده در آیات قرآن فراوان به کار رفته است، که همگی نشان می‌دهد لااقل بخش مهمی از تعلیمات انبیاء جنبه یادآوری دارد.

از کلمات بعضی از ارباب لغت استفاده می‌شود که «ذکر» به معنای علم و آگاهی نیست؛ بلکه به معنای تجدید اطلاع بر چیزی است؛ راغب در مفردات بعد از آن که ذکر را با حفظ مقایسه می‌کند، می‌گوید: تفاوت این دو در این است که، حفظ ناظر به جنبه نگهداری مطلب است، و ذکر به حاضر ساختن آن در ذهن؛ سپس می‌افزاید: ذکر بر دو گونه است: ذکر که بعد از فراموشی حاصل می‌شود، و ذکر که بدون فراموشی است، و ادامه حفظ مطلبی می‌باشد. این تعبیر نشان می‌دهد که به هر حال، ذکر نوعی توجه مجدد است به مطلبی که قبلاً در ذهن بوده، خواه بعد از فراموشی باشد یا نه؛ در مقایسه اللغه نیز برای ذکر دو معنا ذکر شده: نخست اشاره به جنس مذکر در مقابل جنس مؤنث، و دوم نقطه مقابل نسیان و فراموشی است. این تعبیرات قرآنی می‌تواند اشاره به همان باشد که در بالا گفته شد، و آن این که انسان از طریق عقل یک سلسله حقایق را درک می‌کند، و بخش مهمی از بایدها و نبایدها که از مستقلات عقلیه است مانند خوبی انواع احسان و نیکوکاری، و زشتی انواع ظلم و فساد را در می‌یابد؛ ولی گاه در همین امور مسلم از سوی شیاطین و وسوسه‌گران ایجاد شک و تردید می‌شود، اینجا است که انبیاء به یاری انسان‌ها می‌آیند و بر این ادراکات عقلی صحه می‌گذارند، و وسوسه‌ها را خنثی می‌کنند؛ و به تعبیر دیگر یادآوری مجددی نسبت به این امور دارند.

بعضی از فلاسفه مانند افلاطون و پیروان او تمام علوم انسانی را نوعی یادآوری می‌دانند، و معتقدند که روح انسان قبل از ورود به این عالم همه این حقایق را

می دانسته؛ سپس حجاب‌های عالم ماده باعث فراموشکاری او شده است. (۲۹)
بنابراین تعلیم و تعلّم خواه از طریق انبیا و پیامبران الهی باشد، یا از طریق تجربه، و بیان استاد، همه نوعی یادآوری است.

مسلماً هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای این ادّعا با این گستردگی در دست نیست. آنچه مسلم است همان است که در بالا گفته شد که بخشی از معلومات انسان از طریق فطرت یا عقل به دست می‌آید و گاه اینها به دست فراموشی و بی‌اعتنائی سپرده می‌شود، و یا وسوسه‌هایی به آن راه می‌یابد، و وظیفه انبیاء ضمن تعلیم مسائل تازه به انسان آن است که این‌گونه علوم را که واقعیت دارد نیز تقویت و تحکیم کنند و وساوس را از آن بزدایند!

ضمناً از آیه فوق استفاده می‌شود که وظیفه انبیاء چهار چیز است: نخست ابلاغ دعوت الهی به عموم مردم و اتمام حجّت، سپس انذار و بشارت و بعد تعلیم و یادآوری که در آیات قبل نیز به آنها اشاره شده بود.

۱۰- دعوت به حیات و زندگی انسانی

در یازدهمین و آخرین آیه مورد بحث اشاره به نکته‌ای شده که در واقع تمام اهداف پیشین به آن کمک می‌کنند، و آن این‌که انبیاء افراد بشر را به یک حیات جامع و کامل واقعی دعوت می‌کنند، و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را زنده می‌کند!»: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ (۳۰).

این تعبیر کوتاه‌ترین و در عین حال جامع‌ترین تعبیری است که درباره دعوت پیامبر اسلام ﷺ (و دعوت همه انبیاء) آمده است که هدف بعثت را، زندگی و حیات در تمام ابعادش می‌شمرد: حیات مادی، حیات معنوی، حیات فرهنگی، حیات اقتصادی، حیات سیاسی و حیات اخلاقی و اجتماعی.

اگرچه در آیات قرآن، حیات گاه به معنای حیات گیاهی^(۳۱) و گاه حیات حیوانی^(۳۲) آمده ولی در اینجا به معنای حیات انسانی است، و در آیه ۱۲۲ سوره انعام نیز درباره بعضی از کسانی که ایمان آورده اند، می فرماید: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ...»: «آیا کسی که مرده بود، سپس اورازنده کردیم، (کافر بود و ایمان آورد)». بنابراین اگر می بینیم بعضی آیه مورد بحث را تنها ناظر به جهاد می دانند که مایه حیات امت ها است، یا ناظر به ایمان به خدا، یا علم و معرفت و یا حیات جهان دیگر دانسته اند در واقع مفهوم آیه را در بعضی از مصادیقش محدود کرده اند، وگرنه مفهوم آیه گسترده است و از همه اینها فراتر است.

قابل توجه این که در روایات متعددی حیات در این آیه به معنای ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام تفسیر شده،^(۳۳) که آن هم در حقیقت بیان یکی از مصداق های مهم است؛ چرا که ولایت آن حضرت سبب دعوت به سوی اسلام در تمام زمینه ها و دعوت به علم و زهد و تقوا و ایثار و اخلاص است.

* * *

نتیجه

اهداف ده گانه فوق گرچه ممکن است احياناً در یکدیگر ادغام گردد و در شش هدف خلاصه شود - تعلیم، تهذیب نفوس، اقامه قسط، آزادی، اتمام حجت و رفع اختلافات - ولی قرآن به خاطر اهمیّت کلام، جداگانه بر هر یک از آنها تکیه کرده است، و در مجموع به خوبی روشن می شود که اگر انبیاء نبودند و مکتب پر بار آنان از روز نخست در جامعه بشریّت نبود انسان چه سرنوشتی داشت، و اگر جهان بشریّت به کلی از دعوت پیامبران بیگانه شود و ارزش های خشک و بی روح و بی نور مادی را جانشین ارزش های الهی که در قالب دعوت انبیاء منعکس شده است سازد، همان گونه که در بسیاری از کشورها آثار آن نمایان شده، چه دنیای وحشتناکی خواهیم داشت!؟

ضمناً از بیانات فوق به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که دین و مذهب بر خلاف پندار بسیاری از ساده اندیشان و کوتاه فکران یک مسأله شخصی و خصوصی نیست؛ بلکه حقیقتی است که در تمام زندگی انسان‌ها نفوذ و حضور دارد؛ و تمام شئون زندگی و حیات را به رنگ الهی و انسانی در می‌آورد.

امروزه شعار تمام قدرت‌های بزرگ جهان و به اصطلاح کشورهای پیشرفته حفظ منافع خویش است؛ و هر حرکتی را آغاز می‌کنند با صراحت و بدون پرده پوشی می‌گویند: به خاطر حفظ منافع مادی کشور ما است؛ چنین دنیایی اگر دائماً ناآرام و مرکز تضادها و کشمکش‌ها، و انواع ظلم و ستم و تجاوز و پیمان شکنی و استعمار و استثمار مستضعفان باشد، جای تعجب نیست؛ چراکه تنها اصل حاکم بر آن حفظ منافع شخصی و خصوصی ملت‌ها است، نه ارزش‌هایی همچون عدالت اجتماعی، اقامه قسط، آزادی، و اخلاق انسانی، این ارزش‌ها فقط در دعوت انبیاء پیدا می‌شود.

* * *

توضیحات

۱- فلسفه بعثت در روایات اسلامی

آنچه در طی آیات فوق درباره علل بعثت انبیاء و اهداف آن آمده بود، در روایات اسلامی به تعبیرات دیگر بیان شده، که به نوبه خود بسیار آموزنده‌اند. به عنوان نمونه به چند روایت زیر توجه کنید که هر یک ناظر به یکی از اهداف یا چند قسمت از آنها است:

۱- در حدیثی می‌خوانیم: هنگامی که رسول خدا ﷺ دعوتش را آشکار کرد، سران قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند: "ای ابو طالب فرزند برادرت ما را سبک مغز می‌خواند، و به بت‌های ما ناسزا می‌گوید، جوانان ما را فاسد نموده! و در

جمعیت ما تفرقه افکنده است. اگر این کارها به خاطر کمبود مالی است آن قدر برای او مال جمع آوری می‌کنیم که ثروتمندترین مرد قریش شود؛ حتی حاضریم او را به عنوان رئیس خود برگزینیم!" ابوطالب این پیام را به پیامبر اکرم ﷺ عرض کرد، پیامبر ﷺ فرمودند: "لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسُ فِي يَمِينِي، وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي مَا أَرَدْتُهُ، وَلَكِنْ كَلِمَةً يُعْطُونِيهَا يَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبُ وَتَدِينُ بِهَا الْعَجَمُ، وَيَكُونُونَ مُلُوكًا فِي الْجَنَّةِ". فَقَالَ لَهُمْ أَبُو طَالِبٍ ذَلِكَ فَقَالُوا: "نَعَمْ وَعَشْرَ كَلِمَاتٍ" فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ: "تَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ": «اگر آنها خورشید را در دست راست من، و ماه را در دست چپم بگذارند، من آن را نمی‌خواهم. ولی (به جای این همه وعده‌ها) یک جمله با من موافقت نمایند تا در سایه آن حکومت بر تمام عرب پیدا کنند، و غیر عرب نیز به آیین آنها درآیند، و آنها سلاطین بهشت خواهند بود. "ابوطالب این پیام را به آنها رساند. آنها گفتند: "یک کلمه که سهل است حاضریم در این راه با ده کلمه موافقت کنیم". پیامبر ﷺ فرمود: "گواهی دهید معبودی جز الله نیست و من رسول خدایم...".» (۳۴)

این حدیث به خوبی نشان می‌دهد که پذیرش دعوت انبیاء باعث پیروزی در دنیا و آخرت و سربلندی و آزادگی و حیات رضایت بخش است.

۲- در حدیث دیگری از هشام بن حکم از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم که در پاسخ سؤال یکی از کفار و زنادقه در مورد فلسفه بعثت انبیاء فرمود: «هنگامی که ما ثابت کردیم خالق و آفریدگاری داریم که از ما و تمام مخلوقات برتر است، و آن آفریدگار حکیم و متعال، هرگز با چشم دیده نمی‌شود و قابل لمس نیست تا بندگانش با او تماس مستقیم داشته باشند، ثابت می‌شود که او سفیرانی در میان بندگانش دارد، که دستورات او را به آنها می‌رساند و آنها را به آنچه مصالح و منافع آنها در آن است و مایه بقای آنها، و ترک آن مایه فناى آنها می‌شود راهنمایی می‌کند»: «وَيَدُلُّوهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَ مَنَافِعِهِمْ وَ مَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ وَ فِي تَرْكِهِ فَنَائُهُمْ».» (۳۵)

۳- امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در نهج البلاغه در فلسفه بعثت پیامبران بیان بسیار جالبی

دارد؛ و می فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ، لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ، وَ يُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»: «خداوند رسولانش را در میان انسان‌ها مبعوث ساخت، و پیامبرانش را پی در پی به سوی آنها فرستاد تا وفای به پیمان فطرت را از آنها بخواهند و نعمت‌های فراموش شده او را یادآوری کنند، و با تبلیغ فرمان خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنجینه‌های عقول را آشکار سازند.» (۳۶)

۴- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که فرمود: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ صَالِحَ الْأَخْلَاقِ»: «من برای این مبعوث شدم که اخلاق صالح را تکمیل کنم» (۳۷)
همین مضمون به تعبیر دیگری از آن حضرت نقل شده که فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ». (۳۸)

۵- در کتاب فروع کافی از امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که روزی خطبه‌ای خواند، و در ضمن خطبه چنین فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا ۹ بِالْحَقِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ، وَ مِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ، بِشِيرٍ وَ نَذِيرٍ وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا»: «خداوند تبارک و تعالی محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به حق مبعوث کرد تا بندگانش را از عبادت بندگان، به عبادتش فرا خواند، و از پیمان بندگان، به پیمان خودش، و از اطاعت فرمان بندگان، به اطاعت فرمانش، و از ولایت (و قیمومت) بندگان به ولایت خودش دعوت کند، او بشارت دهنده و بیم دهنده بود، و به اذن خداوند به سوی او دعوت می‌کرد، و چراغ پر فروغی بود.» (۳۹)

* * *

۲- فلسفه بعثت در ترازوی عقل

الف- انسان قادر بر قانون‌گذاری دقیق نیست

در واقع بعثت انبیاء رابطه بسیار نزدیک و روشنی با مسأله هدف آفرینش انسان

دارد، و هیچ کس نمی‌تواند ایمان به خدا داشته باشد و حکمت او را در کل جهان هستی و به ویژه خلقت انسان انکار کند؛ بنابراین آفرینش انسان باید هدف داشته باشد، و این هدف چیزی جز پرورش یک مخلوق کامل که پرتوی از صفات جمال و جلال حق در او باشد و لایق قرب او گردد نخواهد بود.

مسئلاً تربیت چنین موجودی بدون یک برنامه ریزی دقیق و حساب شده، در تمام جنبه‌های زندگی امکان‌پذیر نیست.

از سوی دیگر این برنامه‌ها چیزی نیست که انسان با عقل محدود خود بتواند تمام جوانب آن را در یابد، و از طرفی همه انسان‌ها نمی‌توانند مستقیماً با وحی الهی ارتباط داشته باشند.

نتیجه این مقدمات که به هر کدام اشاره کوتاهی شد، چیزی جز این نیست که خداوند نمایندگانی از سوی خود برگزیند، که با چراغ هدایت الهی به سوی جامعه بشریت آیند، و آنها را از ظلمات به نور، و از نقص به سوی کمال، و از جهل به سوی علم، و از بی‌تقوایی به سوی تقوا و مکارم اخلاق رهنمون گردانند؛ و مسلماً اگر چنین بعثتی صورت نگیرد آفرینش انسان بیهوده خواهد بود.

از طرف دیگر زندگی بشر یک زندگی اجتماعی است، و اصولاً خداوند عشق به چنین زندگی را در درون فطرت انسان‌ها نهاده، تا آنها را از این طریق به اهداف عالی‌تری رهنمون کند؛ زیرا می‌دانیم نیروی جسمی و فکری هر انسانی به تنهایی بسیار محدود است، اگر انسان‌ها از آغاز به طور جدای از یکدیگر زندگی می‌کردند، نه تمدنی پیدا می‌شد، نه اختراع و اکتشافی، و نه علوم و دانش‌هایی پیدامی‌شود. این تراکم عقل‌ها و افکار و تجربیات مختلف انسان‌هاست که سبب پیدایش نیروی عظیمی می‌شود و با سرعت، زمینه حرکت تکاملی را در تمام جنبه‌های مادی و معنوی فراهم می‌سازد.

اگر انسان‌ها جدای از هم زندگی می‌کردند هنوز بشر در عصر حجر زندگی می‌نمود، و حتی به احتمال قوی خواندن و نوشتن نیز ابداع نشده بود، تا چه رسد

به این همه علوم و ابداعات و اکتشافات. کوتاه سخن این که بزرگ ترین امتیاز بشر آزادی اندیشه، و داشتن ابتکار و خلاقیت، و در مراحل بالاتر تمایل به زندگی دسته جمعی است.

ولی روشن است که زندگی گروهی با تمام برکاتش از پاره‌ای جهات مشکل آفرین است و سبب تصادم‌ها، کشمکش‌ها، و برخورد منافع افراد خواهد بود. گذشته از این جامعه‌ای می‌تواند مسیر تکامل را بپیماید که وظایف افراد در آن مشخص شده باشد، و مسئولیت هرکس همچون حقوق او در جامعه مشخص شود، و از این جا نیاز به تشریح قوانین اجتماعی و تنظیم حقوق برای افراد جامعه، روشن می‌شود.

قانون، وظایف هرکس را در جامعه روشن می‌کند، همان‌گونه که حقوق هر کسی را مشخص می‌سازد، و سرانجام راه پایان دادن به درگیری‌ها و فصل خصومت‌ها را ارائه می‌دهد، و طرق مقابله با تخلفات و اجحافات را نشان می‌دهد.

بنابراین زندگی اجتماعی بدون قانون و نظم صحیح، به مراتب از زندگی فردی بدتر است؛ چرا که منافع اجتماعی در آن تامین نیست در حالی که تضاد‌هایش وجود دارد. ولی مطلب اینجا است که این قوانین را چه کسی باید تصویب کند؟ بشر یا آفریدگار بشر؟

یک تحلیل کوتاه می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد و اینکه قانون‌گذار کامل باید شرایط زیر را داشته باشد تا بتواند شایسته‌ترین قانون را وضع کند:

۱- باید قبل از هر چیز یک انسان شناس کامل باشد و تمام اسرار جسم و جان بشر و عواطف، غرائز، امیال، هوس‌ها، آرزوها، فطریات و ادراکات عقلی او را بداند، و نیز به تمام اصولی که حاکم بر روابط انسان‌ها با یکدیگر است احاطه داشته باشد، تا بتواند قوانینی هماهنگ با تمام آن‌ها وضع کند.

۲- باید از گذشته و آینده، تا زمان‌های دور، اطلاع کامل داشته باشد، تاریخچه مسائل پیچیده امروز را در گذشته ببیند، و آثار قوانین امروز را در آینده زندگی بشر

نیز ارزیابی کند؛ چرا که حل مشکلات امروز بدون آگاهی از ریشه‌های آن در دیروز ممکن نیست؛ همان‌گونه که مفید بودن یک قانون در امروز بدون توجه به واکنش‌های آن در فردا کافی به نظر نمی‌رسد (دقت کنید).

۳- قانون‌گذار شایسته، باید دارای علم کامل باشد تا بتواند با قوانین خود تمام استعدادها و شایستگی‌هایی را که در فرد فرد انسان‌ها و اجتماع نهفته است به مرحله بروز برساند، و آنچه بالامکان و بالقوه در نهاد آدمی وجود دارد به آن جنبه فعلیت بخشد، و با حداقل ضایعات - که به طور طبیعی در زندگی دسته جمعی وجود دارد، حداکثر بهره را به جامعه برساند.

۴- قوانین باید جنبه عملی داشته باشد نه خیالی، و از ضمانت اجرای کافی برخوردار باشد نه بدون پشتوانه، و همچنین درک آن برای همگان ممکن باشد نه اینکه پیچیده و دور از فهم و درک افراد باشد.

۵- قانون‌گذار حقیقی کسی است که مرتکب لغزش و گناه و خطا و اشتباهی نشود، و از این گذشته نسبت به افرادی که می‌خواهد قانون برای آنان وضع کند مهربان و دل‌سوز، و در عین حال قوی‌الاراده باشد، و از هیچ قدرتی نهراسد.

۶- قانون‌گذار شایسته کسی است که خودش منافعی در آن جامعه نداشته باشد؛ چرا که منافع شخصی و خصوصی به هر حال فکر قانون‌گذار را به سوی خود می‌کشاند؛ زیرا اگر بتواند از تأثیرات آگاهانه آن خود را برکنار کند از آثار ناخودآگاه آن ممکن نیست برکنار باشد، و اتفاقاً مهم‌ترین مشکل دنیای امروز که سبب درگیری‌های خونین و کشمکش‌های ظالمانه شده، همین قوانینی است که از سوی به اصطلاح متفکران هر جامعه وضع می‌شود، و هر کدام منافع خویش، یا گروه و کشور خویش را در نظر می‌گیرند، و مسلماً این خود خواهی‌ها و تنگ نظری‌ها نتیجه‌ای جز تشدید تضادها و درگیری‌ها نخواهد داشت.

آیا این جهات شش‌گانه که در بالا گفته شد در کسی جز ذات پاک خدا پیدا

می‌شود؟

کسی که خالق بشر است و از تمام اسرار وجود او آگاه است، کسی که علم او گذشته و آینده را تا میلیاردها سال در بر می‌گیرد، و از ریشه‌ها و اسرار هر چیز و بازتاب‌ها و نتایج هر موضوع آگاه است. کسی که خطا و لغزش و اشتباه در ذات پاکش راه ندارد، و بالاخره کسی که نیاز به چیزی و کسی ندارد تا بخواهد منافع خویش را تأمین کند.

از اینجا نتیجه می‌گیریم که هر قانونی غیر از قانون خدا ناقص و بی‌فراجم است، و هر حکمی غیر از حکم الهی غیر قابل اعتماد و بی‌سرانجام است، و هنگامی که درست دقت می‌کنیم می‌بینیم، تمام بدبختی و مشکلات بشر از اینجا سرچشمه می‌گیرد که خودش می‌خواهد با آن علم محدود، با آن همه انگیزه‌های هوس آلود، برای خویش قانون بگذارد! و این یکی از دلایل عقلی لزوم بعثت انبیاء است.

* * *

ب: هماهنگی تکوین و تشریح

مسأله لزوم بعثت پیامبران را از طریق منطق و بیان دیگری نیز می‌توان روشن ساخت و آن این‌که، یک نگاه به جهان آفرینش کافی است این حقیقت را به ما بیاموزد که آفریدگار جهان برای رساندن هر موجودی به کمال ممکن خود، هرگونه وسائل لازم را در اختیار او گذارده، و در این زمینه کوچک‌ترین مضایقه‌ای نداشته است.

نه تنها وسایل ضروری را برای پیمودن این راه به آنها داده، بلکه از کمک‌هایی که ضرورت چندانی ندارد، ولی به هر حال مفید است، مضایقه ننموده است.

مثلاً اگر پرندگان را برای پرواز آفریده، نه تنها بال قوی که سبب قدرت بر پرواز است به آنها داده؛ بلکه اندام آنها را از هر نظر طوری آفریده که این پرواز را کاملاً سهل و ساده و آسان کند.

و اگر چشم را برای مشاهده مناظر مختلف به انسان داده، علاوه بر اعضای

ضروری که بدون آن دیدن ممکن نیست، بسیاری از وسائل تکمیلی نیز در اختیار آن گذارده؛ مثلاً به چشم‌ها مژه داده که از ورود گرد و غبار جلوگیری کند، و در سطح پلک‌ها غده‌های چربی آفریده، تا لبه آنها دائماً نرم باشد، و چشم‌ها را به غده‌های اشک مجهز ساخته، تا سطح چشم دائماً مرطوب باشد و حرکت پلک‌ها کم‌ترین ناراحتی ایجاد نکند، ابروها را برای تکمیل کار چشم و جلوگیری از نزول عرق پیشانی همچون سدّی در بالای چشم ایجاد کرده، و عضلاتی در اختیار کره چشم گذارده که آن را در تمام جهات ششگانه به حرکت در می‌آورد. از این نمونه‌ها در تمام جهان آفرینش فراوان به چشم می‌خورد.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا آفریدگاری که در عالم تکوین (آفرینش) این اندازه وسائل پیشرفت و تکامل را در اختیار هر موجودی نهاده، ممکن است موضوع فرستادن انبیاء را - که مطابق توضیحات گذشته، مهم‌ترین نقش را در تکامل نوع بشر و اهداف حیات او در جنبه‌های مادی و معنوی دارد - نادیده گرفته باشد؛ و جامعه انسانی را از این موهبت بزرگ محروم سازد؟!

شیخ الرئیس ابو علی سینا در کتاب شفا با عبارت کوتاه و تشبیه جالبی به این حقیقت اشاره کرده، و چنین می‌گوید:

«فَحَاجَةُ الْإِنْسَانِ إِلَى هَذَا (بَعَثِ الرَّسُولِ) فِي أَنْ يَبْتَقِيَ نَوْعَ الْإِنْسَانِ، وَ يَتَحَصَّلَ وُجُودُهُ، أَشَدُّ مِنَ الْحَاجَةِ إِلَى إِنْبَاتِ الشَّعْرِ عَلَى الْأَشْفَارِ وَعَلَى الْحَاجِبِينَ وَ تَغْيِيرِ الْأَخْمُسِ مِنَ الْقَدَمَيْنِ وَ أَشْيَاءٍ أُخْرَى مِنَ الْمَنَافِعِ الَّتِي لَا ضَرُورَةَ فِيهَا فِي الْبَقَاءِ... فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَكُونَ الْعِنَايَةُ الْأَزَلِيَّةَ وَ تَقْتَضِي تِلْكَ الْمَنَافِعَ وَ لَا تَقْتَضِي هَذِهِ الَّتِي هِيَ أُسْهًا»: «احتیاج انسان (به بعثت پیامبران) در بقای نوع خود، و تحصیل کمالات وجودی او از روئیدن موهای مژه، و ابرو، و فرورفتگی کف پا - که راه رفتن و ایستادن را برای انسان آسان می‌سازد - و امثال این منافع که برای ادامه حیات ضروری نیست، مسلماً بیشتر است...؛ بنابراین ممکن نیست عنایت ازلی الهی آن منافع را ایجاب کرده باشد، امّا بعثت پیامبران را که اساس زندگی انسان است ایجاب نکند.» (۴۰)

البته قبل از بوعلی سینا، هشام بن حکم شاگرد معروف مکتب امام صادق علیه السلام، این استدلال را به صورت دیگری برای عمرو بن عبید دانشمند معروف اهل سنت تشریح کرده، که خلاصه اش چنین است:

«آیا باور کردنی است که برای کشور کوچک تن، مغز متفکری لازم باشد که حواس گوناگون برای انجام وظایف خود از آن کمک بگیرند، و خطاهای خود را با آن اصلاح کنند، ولی برای مجموعه پیکر جهان انسانیت، مغز متفکری لازم نباشد که انسان‌ها در پیچ و خم راه زندگی از تعلیمات او الهام بگیرند و اشتباهات خود را به وسیله او اصلاح کنند؟!» (۴۱)

* * *

ج: تربیت عملی

طریق سومی که می‌توان برای تحلیل منطقی مسأله بعثت پیامبران پیمود این است که مسأله تربیت انسان، بیش از آنکه جنبه علمی داشته باشد دارای جنبه عملی است.

مرئی در صورتی در کار خود موفق می‌شود که علاوه بر آموزش‌های لازم بتواند عملاً الگوی کاملی برای تعلیمات خود باشد، و با صفات و اخلاق و اعمال خود، تمام مسائل تربیتی را نشان دهد، و این تنها در صورتی ممکن است که پیامبرانی از جنس بشر به صورت الگوها و اسوه‌هایی برگزیده شوند، و صفات و برنامه‌های یک انسان کامل را در عمل نشان دهند تا انسان‌ها به آنها تأسی جویند، و قدم در جای قدم‌های آنها نهند، و این مسیر پر پیچ و خم را به رهبری آنها بیمایند.

به تعبیر دیگر در وجود انسان چیزی به نام روحیه محاکات موجود است یعنی مسائلی را که در همجنسان خود می‌بیند، ناخود آگاه به سوی آن جلب و جذب می‌شود؛ البته این احساس در سر حدّ یک انگیزه جبری نیست، بلکه زمینه‌ای است، برای یک حرکت ارادی، همانند تشنگی برای انسان تشنه که او را مجبور به

نوشیدن آب نمی‌کند ولی زمینه ساز است.

هنگامی که پیامبران یا امامان معصوم علیهم‌السلام از جنس بشر، با دستورات جامع الهی به سوی انسان آیند، و این دستورات را در عمل ارائه دهند، و با تقوا و راستی و درستی خویش فضایل انسانی را آشکار سازند، دیگر انسان‌ها زمینه‌های مستعدی برای جلب و جذب این صفات پیدا می‌کنند.

لذا قرآن مجید در مقابل کسانی که با اصرار می‌گفتند: چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جنس ملک نیست، و یا لا اقل چرا فرشته‌ای او را همراهی نمی‌کند؟ صراحتاً می‌گوید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باید از جنس خود انسان‌ها باشد، همان‌گونه که اگر در روی زمین فرشتگانی زندگی می‌کردند، باید پیامبرانی از جنس فرشتگان در میان آنها ظاهر شوند: ﴿وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا - قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمَشُّونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا﴾: «تنها چیزی که بعد از آمدن هدایت، مانع شد مردم ایمان بیاورند، این بود که (از روی نادانی و بی‌خبری) گفتند: "آیا خداوند بشری را بعنوان رسول فرستاده است؟! - بگو: " (آری) اگر در روی زمین فرشتگانی (زندگی می‌کردند، و) با آرامش گام بر می‌داشتند، ما فرشته‌ای را از آسمان بعنوان رسول، بر آنها می‌فرستادیم؛" (چرا که رهنمای هر گروهی باید از جنس خودشان باشد)» (۴۲)

تعبیر به ﴿مَلَائِكَةٌ يُمَشُّونَ مُطْمَئِنِّينَ﴾ ظاهراً اشاره به این نکته است که حتی اگر فرشتگان در زمین زندگی می‌کردند و هیچ تصادم و خصومتی با هم نداشتند باز هم فرشته‌ای از جنس خودشان به عنوان رهبر برای آنها می‌فرستادیم؛ زیرا هدف بعثت انبیاء تنها پایان دادن به خصومت‌ها و اقامه قسط و عدالت اجتماعی نیست؛ بلکه همه اینها مقدمه‌ای برای پیمودن راه، و کمالات معنوی، و قرب الی الله است.

به هر حال شبیه همین معنا در لباس دیگری در آیه ۹ سوره انعام آمده است، که در پاسخ به بهانه‌های مشرکان می‌فرماید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشِنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾: «اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، به یقین وی را به صورت

انسانی در می‌آوردیم؛ باز (به پندار آنان)، کار را بر آنها مشتبه می‌ساختیم؛ همان طور که آنها بر دیگران مشتبه می‌سازند!»

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن روی اسوه و سرمشق بودن پیغمبر اسلام ﷺ یا سایر پیامبران تکیه می‌کند؛ و به مردم توصیه می‌نماید که از برنامه‌های عملی آنان سرمشق بگیرند، در یک جا می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»: «برای شما زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود»، (۴۳) و در جای دیگر می‌فرماید: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ»: «برای شما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت». (۴۴) همین معنا در آیه ۶ همین سوره نیز تکرار شده است.

به هر حال مسأله تعلیم و تربیت از طریق سرمشق گرفتن از رهبران الهی چیزی است که هم تحلیل‌های منطقی آن را تأیید می‌کند و هم آیات قرآنی.

* * *

۳- منطق مخالفان بعثت

در برابر دلایل زیادی که برای لزوم بعثت پیامبران در بالا ذکر شد، و غالباً از طرف اکثریت قاطع عقلای جهان پذیرفته شده است، پیروان مذهب برهمایی (۴۵) مسأله بعثت پیامبران را به کلی نفی کرده، و حتی آن را محال و غیر معقول دانسته‌اند! و معتقدند همان وظایفی را که عقل برای انسان تعیین می‌کند کافی است! شهرستانی در ملل و نحل قسمتی از شبهات آنها را در این زمینه چنین نقل می‌کند:

الف: آنچه را ممکن است پیامبران برای جامعه بشریت بیاورند از دو حال خارج نیست: یا عقل آن را درک می‌کند یا نه، اگر درک می‌کند همان عقل برای ما کافی است، دیگر چه احتیاجی به پیامبران است؛ و اگر برای عقل قابل درک نیست، پس قابل قبول نیست؛ زیرا هرکس زیر بار امور غیر معقول برود از حد انسانیت خارج

شده و در زمره حیوانات درآمده است!

ب: عقل می‌گوید: خداوند حکیم است، و خداوند حکیم بندگان خود را جز به چیزی که عقل آنها به آن دلالت می‌کند، مأمور نمی‌سازد. همچنین دلایل عقلی می‌آموزد که: این جهان، آفریدگار عالم و قادر و حکیمی دارد و انواع نعمت‌ها را به بندگانش بخشیده که موجب شکر است. بنابراین ما با عقل خود در آیات آفرینش او می‌نگریم، و هنگامی که او را شناختیم شکر او را بجا می‌آوریم و مستحق ثواب او می‌شویم، و اگر او را انکار کنیم و کافر شویم، مستوجب عقاب او خواهیم شد، پس چرا از بشری همانند خود پیروی کنیم؟!

ج: گناهی بدتر از این نیست که انسانی از کسی که همانند او است پیروی کند، و خود را به تمام معنا در اختیار او بگذارد، و مانند برده‌ای به فرمان او باشد! اصولاً پیامبران چه تفاوتی با ما دارند؟ و چه فضیلت و امتیازی نسبت به سایر انسان‌ها دارند؟ و چه دلیلی بر صدق ادعای خود می‌توانند داشته باشند؟ سخن آنها چه تفاوتی با دیگران دارد؟ و اگر کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهند، کسان دیگری هم هستند که از امور پنهانی خبر می‌دهند.

د: می‌دانیم خداوند حکیم است و دستور غیر حکیمانه صادر نمی‌کند، در حالی که پیامبرانی که مدعی شرایع اند، دستوراتی آورده‌اند که با حکم عقل سازگار نیست، مثلاً احرام و سعی صفا و مروه و سنگ زدن به ستون‌های مخصوص (رمی جمرات) و مانند آن چه فایده‌ای دارد؟ چرا آنها بعضی از مواد غذایی انسان را حرام شمرده‌اند و بعضی از اشیائی که مضر است حلال دانسته‌اند؟ (۴۶)

پاسخ:

با کمی دقت پاسخ شبهات بالا روشن می‌شود:

الف: ما نباید فراموش کنیم که معلومات و ادراکات عقلی ما در برابر آنچه نمی‌دانیم قطره‌ای در مقابل یک اقیانوس عظیم است؛ این حقیقتی است که همه

دانشمندان، اعم از الهی و مادّی، به آن معترف‌اند.

کسی که می‌گوید: آنچه را پیامبران آورده‌اند یا موافق عقل ما است یا مخالف، مفهوم سخنش این است که عقل همه چیز را درک می‌کند، در حالی که چنین نیست، بلکه در اینجا و قسم سوّمی وجود دارد که از هر دو قسم سابق گسترده‌تر است، و آن اموری است که ما اصلاً از آن آگاهی نداریم، و نمی‌توانیم نفی و اثبات کنیم، اما هنگامی که با دلایلی که بعداً اشاره خواهیم کرد اجمالاً ثابت می‌شود که پیامبران از طرف خداوند سخن می‌گویند، و از دریای بیکران علم او خبر می‌دهند، راه منطقی جز پذیرش آن نیست.

در واقع ایراد اول برهمایی‌ها درست به این می‌ماند که بگوییم هیچ‌کس نباید نزد استاد برود و از دانش و تجربه او چیزی بیاموزد، زیرا آنچه را استاد می‌گوید: یا موافق عقل شاگرد است یا مخالف! اگر موافق است نیازی به استاد نیست، و اگر مخالف است نباید آن را پذیرفت!

مسئله‌ای که یک سخن‌کودکانه است که پاسخش بر هیچ اندیشمندی پوشیده نیست؛ استاد چیزهایی به انسان می‌آموزد که عقل او از نفی و اثبات آن عاجز است. از این گذشته در همان قسمت‌هایی که عقل ما به طور صحیح آن را دریافته، گاه دچار اضطراب و وسوسه می‌شویم که درست فهمیده‌ایم یا اشتباه است؟ شکی نیست که تأیید و تصدیق انبیاء در این زمینه ما را سخت‌تر و مصمّم‌تر می‌سازد پس نه در آنچه می‌دانیم بی‌نیاز از انبیاء هستیم، و نه در آنچه نمی‌دانیم (دقّت کنید).

ب: درست است که ما خدا را با دلیل عقلی می‌شناسیم و به حکم عقل باید شکر نعمت‌های او را بجای آوریم؛ ولی این برای ما کافی نیست؛ راه سعادت و کمال انسانی، بسیار پریچ و خم و مملوّ از خطرات و پرتگاه‌ها است، مردانی لازم است که با نیروی الهی و امدادهای غیبی دست ما را بگیرند، و از این پیچ و خم‌ها بگذرانند.

ما هرگز از انسانی همچون خود پیروی نمی‌کنیم؛ بلکه از انسان بسیار آگاهی

پیروی می‌کنیم که از طریق وحی با علم بی‌پایان پروردگار مربوط است، و پیروی از چنین کسی کاملاً منطقی به نظر می‌رسد.

* * *

ج: از آنچه در بالا گفته شد پاسخ ایراد سوم نیز روشن می‌شود؛ زیرا اگر ما خود را در اختیار انبیاء می‌گذاریم و سر به فرمان آنها می‌نهیم، به خاطر علم و دانش فوق العاده و تقوای بی‌نظیری است که در آنها سراغ داریم.

گاهی ما قلب و مغز خود را که مهم‌ترین و عزیزترین اعضای ما است، در اختیار جراح مورد اعتماد می‌نهیم، و او با چاقوی جراحی به جان این دو عضو مهم افتاده، در حالی که ما با میل خود بیهوشی را پذیرفته‌ایم و او هرچه می‌خواهد انجام می‌دهد آیا این کار احمقانه‌ای است؟

مسئله آنکه، علم و دانش طبیب جراح از یک سو، و اعتماد ما به حسن نیتش از سوی دیگر، سبب می‌شود که این چنین تسلیم بی‌قید و شرط او شویم، و مسلماً پیامبران الهی در سطحی بسیار بالاتر از آن طبیب هستند، (هم از نظر علم و هم تقوا).

* * *

د: کدام دستور غیر منطقی در برنامه پیامبران راستین است؟ آیا مراسم حج، سعی صفا و مروه، رمی جمرات و احرام برخلاف عقل است؟ در حالی که با مختصر دقتی در فلسفه‌های این اعمال می‌توان فهمید که چه برنامه حکیمانه‌ای است، و به راستی انسان را تربیت می‌کند.

به هنگام احرام از پوست عالم ماده بیرون می‌آییم، همه امتیازات قومی و نژادی و طبقاتی را دور می‌ریزیم و همه یک رنگ می‌شویم، تمام خواسته‌های دل را موقتاً کنار می‌گذاریم، و در دنیایی سرشار از معنویت به شناخت خویش و خالق خویش می‌پردازیم.

جمرات سه گانه سمبل های شیطانند، با هفت سنگ پی در پی او را رمی می کنیم، و به این ترتیب اعلام بیزاری از اعمال شیطانی و افکار شیطانی می نماییم. در سعی صفا و مروه به یاد سعی و تلاش هاجر آن زن پاک و با ایمان برای نجات جان نوزادش اسماعیل علیه السلام می افتیم، و فاصله صفا و مروه را چند بار طی می کنیم. خلاصه اعمالی که هر کدام سمبلی برای یک برنامه حساب شده تربیتی است انجام می دهیم، و در پایان احساس می کنیم شخصیت نو و شناخت تازه ای درباره خدا و خویش پیدا کرده ایم، همان احساسی که برای هر انسان آگاهی بعد از مراسم حج پیدا می شود.

اگر انبیاء بعضی از غذاها، مانند شراب و گوشت خوک را تحریم کرده اند، به خاطر مفاسد و ضررهایی بوده این نوع از مواد که در اینها است، و انسان ها از آن بی خبر بودند، و امروز تدریجاً از آن آگاه شده اند. ما چیزی را نمی شناسیم که انبیاء حلال کرده باشند و باعث زیان و ضرر بر وجود انسان شود.

کوتاه سخن این که این اشکالات چهارگانه از آن جا ناشی شده که برهمنائی ها نه انبیاء و موقوف و برنامه آنها را به درستی شناخته بودند، و نه میزان قدرت عقل را در اینجا به پایان بحث فلسفه بعثت می رسیم.

ویژگی‌های عمومی پیامبران

مأموریت هدایت خلق و تهذیب نفوس و تعلیم و تربیت مردم و اقامه عدل و برچیدن اختلاف و آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌ها، آن‌چنان سنگین است که آمادگی‌های ویژه‌ای را از نظر جسمی و روحی و علمی و اخلاقی می‌طلبد. به همین دلیل کسانی می‌توانند بار این مسئولیت مهم را بر دوش کشند که در پرتو خود سازی‌ها از یک سو، و امدادهای الهی از سوی دیگر، برای این امر آماده شده باشند، و مسلماً یک فرد عادی و ساخته نشده هرگز توانایی پذیرش چنین مأموریت بزرگی را ندارد.

سخن در این است که بینیم این ویژگی‌ها چیست که هر پیامبری باید واجد آن باشد؟ و طبعاً باید پیامبران بزرگ و اولوالعزم و صاحبان شریعت و آیین جدید سهم بیشتری از آن داشته باشند.

در اینجا علاوه بر استدلال عقلی، قرآن مجید به یاری ما می‌شتابد و این ویژگی‌ها را بر می‌شمرد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر توجه می‌کنیم:

۱- ﴿وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾ (۴۷)

۲- ﴿وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ (۴۸)

۳- ﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ نُوحُ أَلَا تَتَّقُونَ - إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾ (۴۹)

۴- ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ (۵۰)

۵- ﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ
الْعَالَمِينَ﴾ (۵۱)

۶- ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا
مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ
وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (۵۲)

۷- ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ
أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ (۵۳)

۸- ﴿إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ -
مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِي - إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى
اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ﴾ (۵۴)

۹- ﴿وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ
رَسُولًا نَبِيًّا﴾ (۵۵)

۱۰- ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ
الْقَلْبِ لَافْتَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾ (۵۶)

۱۱- ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي
جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي
الظَّالِمِينَ﴾ (۵۷)

ترجمه:

۱- «در این کتاب، ابراهیم را یاد کن، که او پیامبری بسیار
راستگو بود.»

۲- «و در این کتاب از اسماعیل (نیز) یاد کن، که او در
وعده‌اش صادق، و رسول و پیامبری (بزرگ) بود.»

۳- «هنگامی که برادرشان نوح به آنان گفت: آیا تقوا پیشه

نمی کنید؟! - به یقین من برای شما پیامبری امین هستم».

۴- «رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم؛ و من خیرخواه امینی برای شما هستم».

۵- «من برای این (دعوت)، هیچ پاداشی از شما نمی طلبم؛ پاداش من تنها بر پروردگار جهانیان است».

۶- «و اسحاق و یعقوب را به او (ابراهیم) بخشیدیم؛ و همه را هدایت کردیم؛ و نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم؛ و از فرزندان او، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم)؛ این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم».

۷- «(پیامبران پیشین) کسانی بودند که رسالت‌های الهی را تبلیغ می کردند و از او بیم داشتند، و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند؛ و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال آنها) است».

۸- «(هود) گفت: من خدا را به شهادت می طلبم، شما نیز گواه باشید که من از آنچه همتای (خدا) قرار می دهید، بیزارم - (بیزار از آنچه) غیر او (می پرستید)! حال که چنین است، همگی برای من توطئه کنید؛ و مهلتم ندهید (اما بدانید کاری از شما ساخته نیست). - من، بر خدای یگانه که پروردگار من و شماست، توکل کرده ام».

۹- «و در این کتاب از موسی یادکن، که او خالص شده و رسول و پیامبر (والامقامی) بود».

۱۰- «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می شدند».

۱۱- «و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار داده) خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی رسد (مگر آنها که شایسته اند)».

تفسیر و جمع بندی

۱- صدق گفتار

نخستین ویژگی هر پیامبری قبل از هر چیز، صداقت در گفتار است؛ چراکه او از سوی خدا خبر می دهد و اگر اعتماد به صدق او نباشد هیچگاه نمی توان بر سخنان او اعتماد نمود لذا قرآن مجید روی این مسأله بارها تکیه کرده است، از جمله در اولین آیه مورد بحث می فرماید: «و در این کتاب از اسماعیل (نیز) یاد کن، که او در وعده اش صادق، و رسول و پیامبری (بزرگ) بود»: ﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾ (۵۸)

همین توصیف درباره ادریس (۵۹) و یوسف عَلَيْهِ السَّلَام (۶۰) نیز آمده است.

قابل توجه این که در آیه مورد بحث توصیف به صداقت قبل از توصیف به نبوت است «صدیقاً نبیاً» این نشان می دهد که پایه اصلی نبوت بر صدق و راستی نهاده شده است. مخصوصاً با توجه به این که «صدیق» (۶۱) صیغه مبالغه از صدق و به معنای کسی است که بسیار راستگو باشد، یا کسی که هرگز دروغ نمی گوید و اعمالش، سخنان او را تصدیق می نماید؛ بنابراین زمینه شایستگی برای پذیرش نبوت که در همه حاملان وحی الهی وجود داشته، همین صدق و راستگویی کامل است که فرمان خدا را بی کم و کاست به بندگان برساند.

البته مردم می توانند با توجه به سابقه زندگی پیامبر به وجود این ویژگی در او پی

برند، همان گونه که مردم مصر یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ را به عنوان صَدِّيقِ شناخته بودند، و به او چنین خطاب می کردند: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ»: (یوسف! ای م‌بسیار راستگو!...)» (۶۲)

* * *

۲- پایبند بودن به وعده‌ها و پیمان‌ها

در دومین آیه، باز سخن از صدق و راستی است، امانه در گفتار بلکه در وعده‌ها و پیمان‌ها، و جالب این‌که این ویژگی را نیز قبل از توصیف به رسالت و نبوت قرار داده که اشاره‌ای است بر زمینه ساز بودن آن نسبت به مقام نبوت؛ زیرا بخش مهمی از دعوت انبیاء بر اساس وعده‌هایی است که نسبت به آینده داده می‌شود، و اگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در وعده‌های خود صادق نباشد اساس دعوت او متزلزل می‌گردد؛ لذا می‌فرماید: «در کتاب آسمانی خود از اسماعیل یاد کن که در وعده‌هایش صادق و رسول و پیامبر (بزرگی) بود»: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا» (۶۳)

بدیهی است تا کسی صادق نباشد (صادق در همه چیز حتی در وعده‌ها)، ممکن نیست به مقام ولای رسالت برسد؛ چرا که اولین شرط این مقام آن است که مردم به سخنان و وعده‌های او مؤمن باشند و صدق او را در تمام زمینه‌ها تجربه کرده باشند.

لذا حتی افراد معدودی که مقام عصمت را در تمام زمینه‌ها به عنوان شرط اساسی نبوت پذیرفته‌اند، صدق و راستی را از شرایط می‌دانند.

در مورد «صَادِقِ الْوَعْدِ» بودن اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ در بسیاری از کتب تفسیر و روایت نقل شده، که خداوند او را به این جهت صادق الوعد شمرده که او به قدری در وفای به وعده‌اش پافشاری داشت که با کسی در محلی وعده‌ای گذاشته بود، و طرف مقابل فراموش کرد و نیامد، اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ تا یک سال در انتظارش بود هنگامی که آمد، اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفت: من همواره در انتظار تو بودم! (۶۴) (بعید نیست که

منظور از انتظار یک سال سرکشی مداوم به آن محل در این مدت و مراقبت جهت بازگشت شخص مورد نظر بوده، نه این که یک سال کار و زندگی خود را تعطیل کند و دائماً در آنجا بماند.)

در این که آیا این اسماعیل همان اسماعیل معروف، فرزند ابراهیم علیه السلام است یا اسماعیل بن حزقیل از انبیاء بنی اسرائیل، محل گفتگو است. بسیاری احتمال اول را برگزیده‌اند، ولی در بعضی از روایات در منابع اهل بیت علیهم السلام تصریح به احتمال دوم شده است، و این به خاطر آن است که طبق بعضی از روایات آمده که، اسماعیل علیه السلام در زمان حیات پدرش ابراهیم از دنیا رفت؛ بنابراین تعبیر به رسالت در مورد او مناسب نیست؛ در حالی که قرآن در آیه بالا می‌گوید: «وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا» (۶۵)، و این که گفته‌اند: از سوی پدرش رسالتی برای هدایت قبیله جرهم که ساکن مکه بودند داشت، این گفته نیز مناسب به نظر نمی‌رسد؛ زیرا از ظاهر آیات قرآن به دست می‌آید که اسماعیل مذکور در این آیه رسالت الهیه داشته است، نه رسالت از سوی ابراهیم علیه السلام.

بعلاوه اگر منظور از اسماعیل، فرزند حضرت ابراهیم علیه السلام باشد مناسب این بود که بعد از ذکر ابراهیم علیه السلام در آیات قبل ذکر شود، نه بعد از موسی علیه السلام. ولی به هر حال این گفتگو تأثیری در بحث ما که مسأله ویژگی انبیاء است، ندارد.

* * *

۳- امانت

مقام نبوت و رسالت مقامی است که هم صدق را می‌طلبد و هم امانت را: یعنی امانت در نقل وحی، و ابلاغ به مردم و امانت در حفظ اسرار الهی. در حقیقت صدق و امانت به یک ریشه باز می‌گردند؛ منتها صداقت، امانت در گفتار و امانت، صداقت در عمل است! لذا در سومین آیه مورد بحث، قرآن مجید می‌فرماید: «قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند - هنگامی که برادرشان نوح به آنان گفت: آیا تقوا پیشه

نمی کنید؟! - به یقین من برای شما پیامبری امین هستم): ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ - إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾. (۶۶) تعبیر ﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾ در باره هود (۶۷) و صالح (۶۸) و لوط (۶۹) و شعیب (۷۰) و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ (۷۱) نیز آمده است.

بدون شک این پیامبران بزرگ، و سایر پیامبران الهی امانت خود را عملاً به مردم محیط اثبات کرده بودند؛ چنانکه درباره پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه خوانده ایم که قبل از نزول وحی آن چنان در امانت داری در میان مردم مکه زبازند خاص و عام بود که او را محمد امین لقب داده بودند، و لذا پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از رسالت به این سابقه خویش در برابر مخالفان استدلال کرد که شما با این که سابقه امانت مرا به خوبی می دانید چگونه به هشدارهایم درباره وحی الهی اعتنا نمی کنید؟ (۷۲)

جالب این که: قرآن همین ویژگی را درباره جبرئیل (پیک وحی خدا) نیز بیان کرده است؛ در آن جا که می گوید: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ - عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ﴾: «روح الامین آن را نازل کرده، - بر قلب (پاک) تو، تا از بیم دهندگان باشی» (۷۳)

در حقیقت حاملان وحی، اعم از فرشته ای که واسطه ابلاغ وحی است، یا خود پیامبران، و یا امامان و جانشینان معصومی که مأمور ابلاغ وحی الهی یا حفظ آن هستند، باید امانت خدا در میان خلق باشند، و توصیف امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و سایر امامان در زیارتنامه معروف امین الله که در آن آمده «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» گواه دیگری بر این مدعا است.

* * *

۴- علاقه و دلسوزی فوق العاده

کسی می تواند رهبر و هادی مردم و مربی و معلم خوبی باشد که به این کار علاقه وافر داشته، و نسبت به مردم دلسوز باشد؛ بلکه به آنها عشق بورزد اگر عشق پدر و مادر به فرزند نبود هرگز این همه مشکلات را برای پرورش و تربیت او تحمل

نمی‌کردند، و اگر انبیاء عاشق هدایت مردم نباشند، مشکلات طاقت‌فرسای این کار را هرگز قبول نمی‌کنند، و تن به انواع خطرات این راه نمی‌دهند.

قرآن بارها روی این مسأله تأکید کرده از جمله در چهارمین آیه مورد بحث از زبان هود عَلَيْهِ السَّلَام پیامبر بزرگ خدا نقل می‌کند که به قوم لجوج و متصعب خویش گفت: «رسالت‌های پروردگرم را به شما ابلاغ می‌کنم؛ و من خیرخواه امینی برای شما هستم»: ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾. (۷۴)

همین معنا به تعبیر رساتری در مورد حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده که پیامبر را دلداری می‌دهد، و می‌گوید: «گویی می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر عدم ایمان آنها به این قرآن هلاک کنی»: ﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾. (۷۵)

شبهه همین معنا در آیه سوم سوره شعراء نیز آمده است که می‌گوید: ﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾.

«ناصح» از ماده نصح به گفته راغب به معنای جستجوی کار یا سخنی است که در آن صلاح و مصلحت دیگری باشد (بنابراین هم خیرخواهی در عمل را شامل می‌شود و هم در سخن را). در حالات نوح عَلَيْهِ السَّلَام در قرآن مجید آمده است که او نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود به امر تبلیغ و هدایت مشغول بود، و در این مدت جز عده قلیلی - در تواریخ هشتاد و چند نفر شمرده شده‌اند - به او ایمان نیاوردند. (۷۶)

یعنی با یک حساب ساده، نوح عَلَيْهِ السَّلَام برای هدایت هریک نفر حدود دوازده سال زحمت کشید! مسلماً تحمل چنین زحمت و رنجی جز در پرتو علاقه شدید و عشق به هدایت خلق ممکن نیست.

* * *

۵- اخلاص و بی‌نظری کامل

از ویژگی‌های مهم پیامبران که قرآن بارها روی آن تأکید کرده است عدم انتظار

هرگونه پاداش مادی و اجر و مزد در مقابل دعوت به سوی خدا و آیین حق بوده، و یک نمونه آن در آیات مورد بحث، درباره نخستین پیامبر اولوالعزم یعنی نوح علیه السلام آمده است. در پنجمین آیه می خوانیم: «من برای این (دعوت)، هیچ پاداشی از شما نمی طلبم؛ پاداش من تنها بر پروردگار جهانیان است»: ﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۷۷)

همین مضمون درباره حضرت نوح علیه السلام در دو آیه دیگر از قرآن مجید نیز آمده است. (۷۸)

(۷۹) در مورد حضرت هود علیه السلام در دو مورد

(۸۰) در مورد حضرت صالح علیه السلام یک آیه

(۸۱) درباره حضرت لوط علیه السلام در یک مورد

(۸۲) درباره حضرت شعیب علیه السلام در یک مورد

همچنین در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در چندین مورد از قرآن مجید این مسأله تکرار و تأکید شده است. (۸۳)

اصولاً یکی از نشانه‌های روشن پیامبران راستین در مقایسه با مدعیان دروغین این است که آنها انگیزه‌های الهی دارند، و انگیزه الهی دلیل بر صداقت مدعی نبوت است؛ در حالی که مدعیان دروغین انگیزه‌های مادی دارند؛ و هدف آنها سودجویی است؛ همان گونه که در کار کاهنان و امثال آنها دیده می شود.

به هر حال تأکید قرآن بر این مسأله که پیامبران الهی یکی از نخستین سخنانشان این بود که ما هیچ گونه چشم داشتی در مقابل زحمات خود نداریم، نشان می دهد که آنها را با این امتیاز می توان شناخت.

آنها این سخن را می گفتند و در عمل نیز نشان می دادند؛ در حالی که یک مدعی کاذب ممکن است چنین سخنی را بگوید؛ ولی هرگز در عمل نمی تواند روی آن بایستد.

شاید به همین دلیل ملکه سبا نیز هنگامی که می خواهد سلیمان علیه السلام را آزمایش

کند که آیا او یک پیامبر راستین است، یا پادشاهی است که از طریق دعوت ظاهری به سوی خدا می‌خواهد به مطامع مادی خود برسد، می‌گوید: «وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاطِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ»: «و من (اکنون جنگ را صلاح نمی‌بینم)، هدیه‌گرانهایی برای آنان می‌فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خیر می‌آورند (تا از این طریق آنها را بیازمایم)»^(۸۴) یعنی اگر سلیمان عليه السلام هدیه را پذیرفت و خوش وقت شد معلوم می‌شود انگیزه مادی دارد، در غیر این صورت معلوم می‌شود به زخارف دنیا بی‌اعتنا است و دارای انگیزه الهی است،

به هر حال تصریح قرآن به این نکته درباره شش نفر از پیامبران بزرگ خدا که دو نفر از آنان از پیامبران اولوالعزم بودند، نشان می‌دهد که این ویژگی در همه پیامبران بوده؛ زیرا وجهی در مورد خصوص این شش نفر وجود ندارد، و این از خصوصیات همه آنها است.

* * *

۶- نیکوکاری و احسان

یکی دیگر از صفات بارز آنها نیکوکاری به دوست و دشمن است، و در حقیقت آنها از مظاهر صفات رحمان و رحیم خداوند، و نسبت به هر کس و هر جمعیتی نیکوکار و مهربان بودند.

لذا قرآن مجید این صفت را برای بسیاری از پیامبران بزرگ بیان کرده است؛ از جمله در ششمین آیه مورد بحث بعد از اشاره به اسحاق و یعقوب عليه السلام دو فرزند برومندی که خداوند به ابراهیم عليه السلام در آخر عمر عنایت کرد، و همچنین نوح و داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون عليه السلام (ده نفر از پیامبران بزرگ که سه نفر آنها یعنی ابراهیم و نوح و موسی عليه السلام از پیامبران اولوالعزم بودند)، می‌فرماید: «این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم»: «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»^(۸۵)

یعنی این که یکی از صفات بارز آنها صفت احسان بود.

همین معنا به طور جداگانه در آیات متعدد دیگری نیز آمده است از جمله در آیه ۷۹ و ۸۰ سوره صافات می‌فرماید: «سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِي الْعَالَمِيْنَ - اِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ» و در آیه ۱۰۹ و ۱۱۰ همان سوره می‌گوید: «سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ - كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ» و در آیه ۱۲۰ و ۱۲۱ همان سوره می‌افزاید: «سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰى وَ هَارُوْنَ - اِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ» بالاخره در آیه ۱۳۰ و ۱۳۱ همان سوره می‌فرماید: «سَلَامٌ عَلٰى اِلٰى يٰسِيْنَ - اِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ».

این تکرار و تأکید فراوان گواه روشنی است بر آنچه در بالا گفته شد؛ و در این که منظور از احسان و نیکوکاری که در این آیات متعدد آمده است چیست؟ مفسران تعبیرات گوناگونی دارند؛ بعضی از آنها مانند: مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان در بسیاری از این موارد احسان را به معنای اطاعت پروردگار تفسیر کرده، و حتی تصریح نموده که اگر این معنا، یعنی مقام عبودیت و اطاعت برای دیگران نیز حاصل شود مشمول عنایاتی از همین قبیل خواهند بود.

ولی بعضی دیگر مانند تفسیر روح البیان، ذیل آیه ۸۰ سوره صافات آن را به معنای صبر و شکیبایی در برابر ایذاء و آزار دشمنان تفسیر کرده است. این احتمال نیز وجود دارد، که هر یک از انبیاء در یکی از شاخه‌های احسان و نیکوکاری ظهور و بروز داشته‌اند؛ چراکه تمام طاعات و اعمال نیک مانند شکیبایی و عبودیت و گذشت در این عنوان (احسان) جمع است.

* * *

۷- عدم ترس از غیر خدا

از آن جا که انبیاء مقام والایی در معرفه الله داشته‌اند، به خوبی می‌دانستند که منبع اصلی هر قدرت و خیر و برکتی خدا است، و اگر خدا حمایت از کسی کند اگر تمام جهانیان دست به دست هم دهند قدرت بر این که زیانی به او برسانند، ندارند. ثمره چنین معرفتی آن است که، تنها از مخالفت فرمان خدا بترسند، و از هیچ

کس واهمه‌ای نداشته باشند. لذا در هفتمین آیه مورد بحث بعد از اشاره به جمعی از انبیاء سلف می‌فرماید: «(پیامبران پیشین) کسانی بودند که رسالتهای الهی را تبلیغ می‌کردند و از او بیم داشتند، و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند؛ و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال آنها) است»: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ (۸۶)

این ویژگی قدرت زیادی به انبیاء به عنوان رهبران الهی می‌بخشید، و به آنها استقامت و پایداری در برابر دشمنان سرسخت و لجوج می‌داد و در واقع یکی از رموز موفقیت آنها همین است.

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود که در دو آیه قبل از این آیه در همان سوره احزاب در مورد داستان ازدواج پیامبر ﷺ با همسر مطلقه زید، خداوند خطاب به پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: ﴿وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ (۸۷): «تو (در مورد ازدواج با این زن با توجه به این که زید پسر خوانده تو بود نه فرزند تو، و مردم عصر جاهلیت ازدواج با همسر پسر خوانده خود را بعد از طلاق عیب می‌شمردند) از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است از این که از او ترسی».

این تعبیر نشان می‌دهد که حضرت محمد ﷺ با این که برترین پیغمبر خدا است خوف غیر الهی داشته؛ در حالی که در آیه ۳۹ سوره احزاب می‌گوید: «(پیامبران پیشین) کسانی بودند که رسالتهای الهی را تبلیغ می‌کردند و از او بیم داشتند، و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند» این دو تعبیر چگونه با یکدیگر سازگار است؟!

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود، و آن این که: همان‌گونه که در تفسیر نمونه گفته‌ایم پیامبر اسلام ﷺ در این زمینه هرگز ترس شخصی نداشت، آنچه از آن خوف داشته است این بوده که مبدا اقدام به شکستن آن سنت جاهلی از طریق ازدواج با همسر مطلقه زید مقام و منزلت او را به عنوان یک پیامبر در افکار عمومی آن محیط تاریک، متزلزل سازد، و نتواند به اهداف الهی خود نائل گردد، وگرنه در محیطی که آن همه کارهای عجیب و غریب انجام می‌شد اقدام به چنین

عملی هر چند مخالف فکر مردم باشد از نظر شخصی مشکلی نداشت.
نزدیک بودن این دو آیه به یکدیگر نیز می‌تواند شاهدی بر این مدعا باشد.
پس در واقع ترس پیامبر ﷺ در این ماجرا مصداق خوف الهی است نه خوف
شخصی (دقت کنید).

* * *

۸- توکل مطلق بر خداوند

انبیاء معمولاً از میان اقوامی قیام می‌کردند که علاوه بر انحرافات فکری و
عقیدتی، آلوده به انواع مفسدات اخلاقی بودند؛ لذا هنگامی که آنها بر ضدّ این عقائد
خرافی و آن مفسدات اخلاقی قیام می‌کردند، شورش بر ضد آنها پیدا می‌شد و گاهی
در میان یک ملت، تنهای تنها بودند، در چنین شرایطی آنچه به آنها توان و نیرو برای
پیشبرد اهدافشان می‌داد مسأله توکل بر خداوند بود که نمونه آن را در داستان هود
در هشتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم.

قوم مشرک و متعصب و لجوج به او گفتند: «تو دلیل روشنی برای ما نیاورده‌ای؛
و ما خدایان خود را بخاطر گفتار تو، رها نخواهیم کرد! و ما هرگز به تو ایمان نمی
آوریم - ما (درباره تو) فقط می‌گوییم: بعضی از خدایان ما، به (عقل) تو آسیب
رسانده اند»^(۸۸) ولی هود عَلَيْهِ السَّلَام با شجاعت تمام ایستاد و گفت: «من خدا را به شهادت
می‌طلبم، شما نیز گواه باشید که من از آنچه همتای (خدا) قرار می‌دهید، بیزارم -
(بیزار از آنچه) غیر او (می‌پرستید)! حال که چنین است، همگی برای من توطئه
کنید؛ و مهلتم ندهید (اما بدانید کاری از شما ساخته نیست). - من، بر خدای یگانه
که پروردگار من و شماست، توکل کرده‌ام»: ﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ﴾^(۸۹)
انسان هنگامی که با مخالفت یک نفر آدم جاهل و نادان و متعصب روبه‌رو
می‌شود غالباً به وحشت می‌افتد تا چه رسد به این‌که بخواهد بر ضد یک قوم عظیم
و منحرف که دارای تمام این صفاتند قیام کند، و یآوری نداشته باشد، که او را

یاری کنند، مسلماً این کار جز با نیرویی الهی میسر نمی‌شود، نیرویی زاینده از توکلی که مولود ایمان به خدا و حاکمیت او در تمام جهان هستی است. جالب این است که نه تنها نسبت به تهدیدهای آنها حساسیت نشان نمی‌دهد؛ بلکه تمام قدرت و قوت آنها را به زیر سؤال برده و تحقیر می‌کند، و به آنها می‌فهماند که کمترین و اهمه‌ای از آن همه جمعیت بت پرست و لجوج ندارد، این توکل بی‌نظیر یکی از ویژگی‌های انبیاء است.

* * *

۹- اخلاص بی‌مانند

در قرآن مجید فقط یکبار «مُخْلِصٌ» به عنوان توصیف، آن هم دربارهٔ موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده، و قبل از توصیف به رسالت و نبوت، او را به اخلاص توصیف می‌کند و می‌فرماید: «و در این کتاب از موسی یادکن، که او خالص شده و رسول و پیامبر (والامقامی) بود»: ﴿وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلِصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ (۹۰)

ولی با توجه به این‌که در دو آیه از قرآن مجید از قول شیطان نقل شده که می‌گوید: «و به یقین همگی را گمراه خواهم ساخت - مگر بندگان خالص شده ات را»: ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾ (۹۱) و مسلماً پیامبران الهی همه از کسانی بودند که هرگز به وسیله شیطان گمراه نمی‌شدند، نتیجه می‌گیریم که این توصیف همه پیامبران اعم از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و غیر موسی را شامل می‌شود.

اخلاص چیست؟ اخلاص مقام بسیار والایی است که علمای اخلاق و عرفان روی آن تکیه فراوانی کرده‌اند، و این وصف از معرفت الله و توحید کامل او سرچشمه می‌گیرد و انسان مخلص مؤثر حقیقی را در عالم هستی تنها ذات پاک خدا می‌داند؛ لذا تمام نیت خود را متوجه او می‌کند؛ و هر انگیزه‌ای غیر از انگیزه الهی را مردود می‌شمرد؛ و تمام هستی خویش را در اختیار کسی می‌گذارد که همه

هستی‌ها از آن او است، و هرچه غیر از او را، باطل و فانی می‌داند.

منتها خالص شدن انسان از ناخالصی‌های شرک و هوا و هوس و انگیزه‌های غیر الهی دو مرحله دارد: مرحله اول از طریق خودسازی تا آنجا که در توان خود انسان است؛ آغاز می‌شود یعنی انسان بعد از پیمودن این راه با جدّ و جهد و تلاش فراوان در زمرهٔ مخلصین افرادی که خود را خالص کرده‌اند قرار می‌گیرد.

مرحلهٔ بعد مرحله پاکسازی وجود انسان از ناخالصی‌هایی است که از بس دقیق و باریکند، از دید او امکان دارد پنهان بماند، اینجا است که عنایات الهیّه به یاری بنده‌اش می‌آید و او را از ناخالصی‌ها پاک می‌سازد و به مقام مخلصین (خالص شدگان) می‌رساند، و این مقام والای انبیاء و اولیاء و بندگان خالص خدا است.

بدیهی است آثار این اخلاص در اعمال آنها تجلی می‌کند و به خوبی می‌توان، رسیدن آنها را به این مقام، از پاکی گفتار و اعمال آنان دریافت؛ و به هر حال این نیز از صفات بارز انبیاء است.

* * *

۱۰- نرمش و حسن خلق و محبت

مقام رهبری انبیاء ایجاب می‌کند که با مردم بجوشند، و در برابر خشونت افراد نادان و متعصب و لجوج تا آنجا که امکان دارد نرمش به خرج دهند، و خلاصه در قلوب افراد مختلف از طریق محبت نفوذ کنند، و این یکی دیگر از اوصاف بارز آنها است.

قرآن در دهمین آیه درباره پیغمبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند»: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَفُتُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾. (۹۲) «فُظٌّ» و «غَلِيظٌ الْقَلْبُ» هر دو تقریباً دارای یک معنا هستند و مفهوم آنها خشونت و تندخویی و سنگدلی است؛ ولی بعضی در میان این دو چنین فرق

گذاشته‌اند که «فَطَّ» به معنای خشونت در گفتار است در حالی که «غَلِيظُ الْقَلْبِ» اشاره به خشونت در عمل می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: «فَطَّ» اشاره به خشونت ظاهری (اعم از قول و فعل) است و «غَلِيظُ الْقَلْبِ» اشاره به خشونت باطنی که سرچشمه انواع خشونت‌ها است دارد. نقطه مقابل این دو وصف، ملایمت و محبت و نرمش در رفتار و گفتار است که جاذبهٔ عجیبی در همه قشرها دارد.

از نظر محققان تاریخ، وجود این اوصاف در شخص پیغمبر اسلام ﷺ یکی از عوامل مهم سرعت پیشرفت این آیین بود، مخصوصاً در محیطی که همه چیز بر محور خشونت و قتل و کشتار دور می‌زد، تا چه رسد به خشونت در گفتار، مسأله ساده‌ای به نظر می‌رسید، این ویژگی اخلاقی پیامبر ﷺ اثر فوق‌العاده‌ای داشت.

در این زمینه شواهد زیادی در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که اگر بخواهیم به ذکر آنها پردازیم از اصل هدف دور می‌شویم، و کافی است به یک نمونه توجه کنیم که در جنگ احد با این‌که سخت‌ترین ضربه بر پیکر اسلام و مسلمین - به خاطر عدم انضباط گروهی از تازه‌مسلمانان و فرارگروه دیگری - وارد آمد، و علاوه بر شهادت جمعی از بزرگان اسلام، شخص پیغمبر ﷺ نیز شدیداً مجروح شد، ولی بعد از پایان جنگ حضرت رسول ﷺ در برابر مسلمین هیچگونه خشونتی نشان نداد، و جز با کلام لین با آنها سخن نگفت، و حتی در مورد دشمنان جنایت کار نیز دعا برای هدایتشان نمود.

تاریخ انبیای دیگر نیز نشان می‌دهد که آنها نیز از این فضیلت مهم انسانی برخوردار بودند.

اینکه قرآن با صراحت می‌گوید: نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ نهصد و پنجاه سال در میان قومش به دعوت پرداخت و به گفته خودش از هرگونه وسیله‌ای برای هدایت آنها کمک طلبیده آشکارا دعوتشان کرد، و گاهی پنهان، گاه روزها و گاهی شب‌ها، گاه به خانه‌های آنها می‌رفت، و گاهی در جلسات عمومی آنها شرکت می‌کرد، با این‌که در

این مدت طولانی تعداد بسیار اندکی به او ایمان آوردند، ولی این نشان می‌دهد که چه قدر با آن قوم بت پرست و لجوج مدارا نموده است.

لحن سخنان او که در سوره نوح در قرآن مجید آمده به خوبی نشان می‌دهد که او کاملاً از در تشویق وارد می‌شد و تا یأس کامل از هدایت آنها و نسل‌های آینده آنان پیدا نکرد اقدام به نفرین ننمود.

حتی گاهی انسان از حسن خلق و محبت فوق‌العاده بعضی از پیامبران در برابر دشمنان در شگفتی فرو می‌رود، چنانکه درباره حضرت لوط علیه السلام در قرآن آمده که برای انصراف قوم گنه‌کار از اعمال زشت و شنیعشان به آنها پیشنهاد کرد که بیاید از طریق ازدواج با دختران من به خواسته‌های غریزی خود برسید! (یعنی ایمان بیاورید و با آنها ازدواج کنید).

به هر حال هر قدر در حالات این بزرگواران دقت می‌کنیم بیشتر با این امتیاز بزرگ اخلاقی آنها آشنا می‌شویم.

* * *

۱۱- پیروزی در آزمایش‌های سخت

بسیاری از پیامبران در دوران عمر خود در میدان‌های سخت انواع آزمایش‌ها قرار می‌گرفتند، اما از صفات بارز آنها تحمل انواع شدائد و عدم غرور در مقابل پیروزی‌ها، و خلاصه موفقیت در برابر آزمایش‌های سخت الهی بود، نوح پیامبر علیه السلام در دوران تبلیغ نهصد و پنجاه ساله‌اش، موسی علیه السلام در مدین در خدمت شعیب علیه السلام و در دوران مبارزه طولانی با فرعون، و در دوران انحراف بنی‌اسرائیل از توحید و سرپیچی از دستوراتش، و همچنین سایر انبیاء همچون ایوب، یحیی، لوط، شعیب و هود علیهم السلام و مخصوصاً ابراهیم علیه السلام، هر کدام در چنین میدان‌هایی قرار می‌گرفتند.

از جمله حضرت ابراهیم علیه السلام بود که در آیه مورد بحث درباره او می‌خوانیم: «و

(یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی رسد (مگر آنها که شایسته اند): «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۹۳)

اگر چه در آیه فوق از این امتحانات به صورت سربسته‌ای یاد شده، ولی همان گونه که مفسران نوشته‌اند «کلمات» یعنی اموری که خداوند ابراهیم علیه السلام را به آن آزمود. اموری از قبیل آمادگی برای قربانی فرزند، و بردن همسر و پسرش اسماعیل علیه السلام را به سرزمین خشک و بی آب مکه و ساکن ساختن آنها در آنجا به فرمان خدا، و قیام بسیار شجاعانه‌اش در برابر بت‌ها و بت پرستان، و مهاجرت توأم با محرومیت به مناطقی که آمادگی پذیرش بیشتر برای ایمان در آنجا بود، و مانند اینها.

بعضی از مفسران معتقدند که آزمایش‌های ابراهیم علیه السلام به سی موضوع بالغ می شد. (۹۴) ولی مهمترین آنها همان است که در بالا آمد. در حقیقت او از جان، مال، مقام، همسر، فرزند و وطن مألوف که مجموعه هستی یک انسان را تشکیل می دهند در راه خدا گذاشت و از بوته امتحان خالص بیرون آمد.

اگر چه در تفسیر «کلمات» میان مفسران گفتگو بسیار است و بعضی آن را اشاره به گفتگوهای پردامنه‌اش با ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشید پرستان دانسته‌اند و بعضی دیگر آن را اشاره به یک سلسله از احکام فرعیه دین می دانند، ولی مناسب‌تر از همه آن بود که در بالا ذکر شد.

* * *

نتیجه

از آنچه در بالا گفته شد می توان چنین نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن پیامبران

الهی دارای یک سلسله امتیازات ویژه‌ای بوده‌اند البته نمی‌گوییم هریک از این صفات منحصر به آنها بوده است و یا به تنهایی نشان نبوت است، ولی می‌گوییم مجموعه آنها را می‌توان در پیامبران پیدا کرد، و این مسأله اثر عمیقی در مسأله شناخت انبیاء دارد؛ زیرا چنانکه خواهیم گفت، یکی از طرق شناخت آنها جمع‌آوری قرائن مختلف از جمله ویژگی‌های اخلاقی آنهاست.

شرایط رسالت

۱- تقوا و عصمت

اشاره

سفیران الهی و پیام‌آوران وحی به حکم آن‌که سنگین‌ترین مسئولیت‌ها را در جهان انسانیت بر دوش دارند، مخصوصاً مسئولیت هدایت انسان در طرقي که با پای عقل و مرکب اندیشه و به اتکای معلومات خود نمی‌توانند آن را بپیمایند، و همچنین در زمینه تربیت نفوس و پاک‌سازی آنها از تمام آلودگی‌های اخلاقی و نیز پاک‌سازی جوامع انسانی از انواع نابسامانی‌ها باید از تقوا در بالاترین سطح برخوردار باشند، همان چیزی که ما آن را مقام عصمت می‌نامیم، و چنانکه خواهیم گفت بدون برخورداري از این مقام هرگز اهداف رسالت تأمین نخواهد شد.

البته مقام عصمت تنها به معنای مصونیت از ارتکاب معصیت و گناه نیست؛ بلکه شاخه مهم دیگری دارد که آن مصونیت از هرگونه خطا و لغزش و انحراف و گمراهی است، و اگر به راستی در این زمینه با تأییدات الهی بیمه نشده باشند، هدف بعثت حاصل نمی‌گردد.

این دو شاخه اصلی نیز هر کدام شاخه‌های مختلفی دارند مانند: عصمت در برابر گناهان کبیره، عصمت در برابر گناهان صغیره، عصمت در دوران قبل از نبوت و در دوران بعد از نبوت، و مصونیت در برابر خیانت در ابلاغ وحی و رسالت و... در شاخه مصونیت از لغزش‌ها نیز مصونیت از خطا در گرفتن و ابلاغ وحی، مصونیت از خطا در اعمال دینی و دستورات شرعی، و بالاخره مصونیت از خطا در اعمال دنیوی و شخصی مطرح می‌باشد.

آیا مسأله عصمت و مصونیت انبیاء در تمام این بحث‌ها از هر دو شاخه است! و اگر چنین است به کدام دلیل می‌توان همه را اثبات کرد؟ و اگر تفاوتی در میان آنها

است، دلیل آن چیست؟

اینها دورنمایی از مسأله عصمت انبیاء در اصول و فروع است که باید در پرتو آیات قرآن و دلایل عقلی این مسأله مهم و اساسی و سرنوشت ساز تبیین گردد. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر توجه می‌کنیم.

۱- ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (۹۵)

۲- ﴿مَا آفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (۹۶)

۳- ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴾ (۹۷)

۴- ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (۹۸)

۵- ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾ (۹۹)

۶- ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (۱۰۰)

۷- ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ (۱۰۱)

۸- ﴿وَادْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي

الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ - إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ -
 وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ ﴿١٠٢﴾
 ۹- ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ﴾ (١٠٣)
 ۱۰- ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
 يُوحَى﴾ (١٠٤)

ترجمه:

۱- «و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی رسد (مگر آنها که شایسته اند)».

۲- «آنچه را خداوند از اهل این آبادیها به پیامبرش باز گرداند، از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان او، و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است، تا (این اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد. آنچه را پیامبر برای شما آورده بگیرید (و اطاعت کنید)، و از آنچه شما را نهی کرده خودداری نمایید؛ و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است!».

۳- «کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده؛ و هر کس که سرباز زند، تو را نگهبان (و مراقب) او نفرستادیم (و در برابر او، مسئول نیستی)».

۴- «به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نخواهند آورد، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند؛ و کاملاً تسلیم

باشند».

۵- «به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز بازپسین دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند».

۶- «و در خانه های خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید، و نماز را برپا دارید، و زکات را بپردازید، و خدا و پیامبرش را اطاعت کنید؛ خداوند فقط می خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد».

۷- «گفت: به عزّت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد، - مگر بندگان خالص شده ات، از میان آنها».

۸- «و به خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، صاحبان قدرت و بصیرت - ما آنها را با خلوص ویژه ای خالص گردانیم، که همان یادآوری سرای آخرت بود - و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکان بودند».

۹- «آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده؛ پس به هدایت آنان اقتدا کن؛ (و) بگو: در برابر این (رسالت و تبلیغ)، پاداشی از شما نمی طلبیم؛ این (رسالت، چیزی) جز یک یادآوری برای جهانیان نیست. (و این وظیفه من است)».

۱۰- «و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید - آنچه می گوید چیزی جز وحی (الهی) که بر او القا شده نیست».

* * *

تفسیر و جمع بندی

چگونه آلودگان، منادی تقوا شوند؟

نخستین آیه مورد بحث از سه موضوع پرده برمی دارد: نخست آزمایش های مهمی که ابراهیم علیه السلام از سوی پروردگار با آن روبه رو شد و از عهده همه آنها به خوبی برآمد، دوم پاداش مهمی بود که ابراهیم علیه السلام در این زمینه از خداوند گرفت، و آن مقام امامت بود سوم تقاضای ابراهیم علیه السلام در مورد بخشش این موهبت به گروهی از دودمانش، و پاسخ پروردگار به او که: «و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: "من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم". ابراهیم گفت: "از دودمان من (نیز امامانی قرار بده)" خداوند فرمود: "پیمان من، به ستمکاران نمی رسد" (مگر آنها که شایسته اند)»: ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾. (۱۰۵)

در مورد قسمت اول و تفسیر لفظ «کلمات» در بحث قبل مشروحاً سخن گفتیم. در مورد قسمت دوم یعنی نیل به مقام والای امامت نیز سخن بسیار است که امامت ابراهیم علیه السلام چگونه امامتی است؟

آیا امامت به معنای نبوت است؟ در حالی که قرائن روشن نشان می دهد این سخن را ابراهیم علیه السلام بعد از وصول به مقام نبوت و در اواخر عمرش بیان فرمود؛ در آن زمان که دارای ذریه و فرزندان هم چون اسماعیل و اسحاق علیه السلام شده بود، و به ادامه دودمانش در آینده امیدوار گشته بود؛ و لذا برای آنها نیز تقاضای مقام امامت کرده؛ زیرا می دانیم ابراهیم علیه السلام تا سالیان دراز فرزندی نصیبش نشده بود، و حتی زمانی که فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط نزد او آمدند، و او و همسرش را بشارت به تولد فرزندان دادند، ابراهیم علیه السلام با تعجب این بشارت را پذیرفت، چنانکه در آیه ۵۴ و ۵۵ سوره حجر، می خوانیم: ﴿قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ تَبَشِّرُونَ -

قَالُوا بَشْرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَانِطِينَ ﴿١٠٥﴾: «گفت: "آیا به من (چنین) بشارت می دهید با این که پیر شده ام؟! با این حال به چه چیز بشارت می دهید؟!" - گفتند: "تورا بحق بشارت دادیم؛ بنابراین جزء مایوسان مباش!"

حتی همسر او از این بیشتر تعجب کرد و با ناباوری گفت: ﴿قَالَتْ يَا وَيْلَتَا أَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ﴾: «گفت: "ای وای بر من! آیا من فرزند می آورم در حالی که پیرزنم، و این شوهرم پیرمردی است؟! این راستی چیز عجیبی است!"» (۱۰۶).

ولی بلافاصله فرشتگان به او هشدار دادند که هرگز نباید از رحمت خدا مایوس شود.

بنابراین بسیار بعید به نظر می رسد که منظور نبوت باشد؛ لذا منظور از آن یا حکومت مطلقه الهیه بر اموال و نفوس و تمام شئون جامعه انسانی است، و یا حکومت ظاهری و باطنی بر ارواح و نفوس از طریق تربیت ظاهری و باطنی و رساندن آنها به کمال مطلوب به اذن خدا و، نه فقط نشان دادن راه که شأن همه انبیاء و رسولان الهی این می باشد، بلکه هدف ایصال به مطلوب است.

به هر حال این مقام، مقامی است والا و ما فوق نبوت، که جمعی از انبیاء واجد آن بوده اند.

اما در مورد سوّم که حضرت ابراهیم عليه السلام تقاضای این مقام را برای بعضی از فرزندان می کند، و بلافاصله پاسخ می شنود: که این مقام که نوعی عهد و پیمان الهی است به ظالمان نمی رسد، سخن در معنا و مفهوم ظالم است.

باید دید منظور از ظالم چه کسی است؟ آیا فقط کسی است که در حال تقاضا موصوف به این صفت است؟ در حالی که بسیار بعید به نظر می رسد، بلکه محال است ابراهیم عليه السلام چنین تقاضایی را برای آن دسته از ذریه اش که بالفعل ظالم هستند، بکند؛ و اما خودش که بعد از گذراندن آن همه امتحانات سنگین مشمول چنین عنایتی شده، چگونه ممکن است آن را برای بعضی از ذریه ظالمش تقاضا کند؟

چنین چیزی ممکن نیست، خواه این ظلم به معنای کفر باشد آن چنان که قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^(۱۰۷) و یا به معنای گسترده آن، که هرگونه فسق و فجور و گناهی را شامل شود.

بنابراین منظور از ظالم در اینجا کسی است که ولو در یک لحظه از عمر خود، هر چند در گذشته، موصوف به این صفت بوده باشد، و چنین مصداقی نیاز به بیان دارد.

در حقیقت خداوند با این بیان می‌خواهد این حقیقت را برای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بیان کند که مقام امامت به قدری والا است که تنها کسانی شایسته این موهبت بزرگ هستند که در تمام عمر از هرگونه شرک و کفر و گناه و عصیان، پاک و به تعبیر دیگر معصوم باشند.

لذا فخر رازی نیز به تفسیر آیه فوق که می‌رسد می‌گوید: این آیه از دوراه دلالت بر عصمت انبیاء دارد: نخست این که منظور از این عهد همان امامت است، و می‌دانیم هر پیامبر، امام است، و هنگامی که آیه دلالت بر این داشته باشد که امام نمی‌تواند فاسق باشد به طریق اولی پیامبر نمی‌تواند، گنهکار باشد، دوم این که تعبیر به "عهدی" اگر اشاره به نبوت باشد مفهومش این است که احدی از ظالمان به مقام نبوت نمی‌رسد و پیامبر باید معصوم باشد و اگر منظور امامت باشد باز دلالت آیه کامل است؛ زیرا هر پیامبری امام است؛ چرا که مردم (در همه کارها بدون قید و شرط) به او اقتدا می‌کنند؛^(۱۰۸) اگر چه گفتار فخر رازی در تفسیر امامت کمبودی دارد - چنانکه در بالا آمد - ولی اعتراف صریح او در زمینه دلالت بر لزوم عصمت انبیاء (و امام) قابل توجه است؛ تنها ایرادی که ممکن است به این استدلال وارد شود این است که: از آیه فوق عصمت انبیاء استفاده نمی‌شود؛ بلکه عصمت امامان استفاده می‌شود (امام به آن معنا که در بالا اشاره شد).

ولی ایراد فوق را می‌توان چنین پاسخ گفت که در تقاضای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام هر چند سخن از مقام امامت است، ولی در جواب پروردگار ﴿لَا يَنْتَظِرُ الْظَّالِمِينَ﴾ واژه

«عهد» آمده است که هم امامت و هم نبوت را شامل می‌شود؛ زیرا هر دو عهد الهی محسوب می‌شوند، چرا که عهد را هرگونه تفسیر کنیم هر دورا در بر می‌گیرد، و چنین موهبتی نصیب ظالمان نمی‌شود، و در روح‌البیان نیز آمده است که: «وَفِي الْآيَةِ دَلِيلٌ عَلَى عِصْمَةِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مِنَ الْكِبَائِرِ قَبْلَ الْبُعْثَةِ وَبَعْدَهَا»: «این آیه دلالت بر عصمت انبیاء از کبائر دارد؛ خواه بعد از بعثت باشد یا قبل از آن» (۱۰۹)

* * *

در دومین آیه خداوند به همه مؤمنان دستور می‌دهد که آنچه را پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر می‌کند اجرا کنند و آنچه را از آن نهی کرده، خودداری نمایند و تقوای الهی را پیشه کنند که خدا شدید العقاب است.

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (۱۱۰).

دقت در آیه نشان می‌دهد که منظور از ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ﴾ تمام اوامر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ زیرا نقطه مقابل آن نواهی او است ﴿وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ و به همین دلیل بسیاری از مفسران تصریح کرده‌اند که مفاد آیه عام است (مانند طبرسی در مجمع‌البیان، و ابوالفتوح رازی در روح‌الجنان، و قرطبی در تفسیر خود، و فخر رازی در تفسیر کبیر، و جمعی دیگر از مفسران معروف).

طبق این آیه باید در برابر اوامر و نواهی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تسلیم مطلق بود البته تسلیم و اطاعت بی‌قید و شرط، جز در برابر معصوم ممکن نیست؛ زیرا در غیر معصوم در صورت خطا، یا ارتکاب گناه یا معصیت نه تنها نباید تسلیم بود، بلکه باید تذکر داد، یا نهی کرد.

* * *

شبيه همین معنا در لباس دیگری در سؤمین آیه مورد بحث نیز آمده است که به عنوان یک حکم مطلق می‌گوید: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا»: «کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده؛ و هر کس که سر باز زند، تو را نگهبان (و مراقب) او نفرستادیم (و در برابر او، مسئول نیستی)» (۱۱۱).

قابل توجه این‌که فخر رازی در تفسیر خود می‌گوید: این آیه از قوی‌ترین دلایل عصمت پیغمبر اسلام ﷺ در جمیع اوامر و نواهی، و در جمیع ابلاغ‌های او از سوی خدا است؛ زیرا اگر او در چیزی خطا کند اطاعت او اطاعت خدا نخواهد بود، و نیز واجب است در افعالش نیز معصوم باشد؛ چرا که خداوند امر به متابعت او (به طور مطلق) کرده است. (۱۱۲).

* * *

باز نظیر همین معنا در قالبی دیگر در چهارمین آیه مورد بحث آمده است که می‌فرماید: «به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نخواهند آورد، مگر این‌که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند؛ و کاملاً تسلیم باشند»: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». (۱۱۳).

واضح است که اگر قاضی در داوری خود گرفتار خطای قطعی شود اطاعت او واجب نیست؛ بنابراین وجوب اطاعت از پیغمبر اکرم ﷺ در داوری‌هایش، بدون هیچ قید و شرطی، و حتی رضایت باطنی و قلبی نسبت به آن، و تسلیم مطلق شدن در برابر او - که در این آیه روی هر یک از اینها تأکید شده - دلیل روشنی بر معصوم بودن او است؛ لذا فخر رازی در ذیل این آیه نیز تصریح می‌کند که آیه فوق دلالت دارد بر این‌که انبیاء علیهم‌السلام از خطا در فتوا و احکام معصومند؛ زیرا خداوند اطاعت آنها را واجب شمرده، و حتی تسلیم شدن در ظاهر و باطن را لازم نموده است، و این

امر، صدور خطا را از آنها نفی می‌کند. (۱۱۴)

درست است که آیه در مورد داوری‌های پیامبر اسلام ﷺ نازل شده، ولی با توجه به قرائن موجود در آن، اطاعت از پیامبر ﷺ را در همه چیز واجب می‌شمرد، لذا در حدیثی از امام صادق ع می‌خوانیم: «لَوْ أَنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ، فَأَقَامُوا الصَّلَاةَ، وَآتَوْا الزَّكَاةَ، وَصَامُوا شَهْرَ رَمَضَانَ، وَحَجُّوا الْبَيْتَ، ثُمَّ قَالُوا لَشَيْءٍ صَنَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا صَنَعَ خِلَافَ مَا صَنَعَ أَوْ وَجَدُوا مِنْ ذَلِكَ حَرَجًا فِي أَنْفُسِهِمْ لَكَانُوا مُشْرِكِينَ! ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ...»: «هرگاه قومی خدا را پرستند، و نماز را بپا دارند، و زکات را بپردازند، و ماه رمضان را روزه بگیرند، و حج انجام دهند، سپس درباره چیزی که پیغمبر کرم ص انجام داده است بگویند: "چرا برخلاف این انجام نداد؟" یا در دلشان از این نظر ناراحتی وجود داشته باشد، آنها مشرکند! سپس آیه فوق (سوره نساء، آیه ۶۵) را تلاوت فرمود.» (۱۱۵)

روشن است که این مسأله مخصوص زمان پیامبر ص نبوده؛ بلکه تا دامنه قیامت باقی و برقرار است؛ همان‌گونه که بعضی از مفسران نیز به آن اشاره کرده‌اند. (۱۱۶)

بنابراین هرگاه کسانی در برابر سنت‌های قطعی پیامبر ص و داوری‌های او اظهار مخالفت و یا ناراحتی درونی داشته باشند مشمول این روایت خواهند بود.

در مجموع آیات سه‌گانه فوق یک حقیقت را با عبارات مختلف و متنوع بیان می‌کند، و آن این‌که باید در برابر دستورها، برنامه‌ها و داوری‌های پیامبر ص به طور کامل تسلیم بود، و این جز با قبول مقام عصمت او ممکن نیست.

عجیب این‌که بعضی از مفسران اهل سنت به پیروی از آنچه در صحیح مسلم آمده است نقل کرده‌اند که: پیغمبر اکرم ص از کنار گروهی که در حال تلقیح نخل‌ها بودند عبور کرد و فرمود: "اگر این کار را نکنید بهتر است،" و آن سال (بر اثر عدم تلقیح نخل‌ها) محصول نخلستان خراب شد؛ پیامبر ص از آن جا می‌گذشت فرمود: "چرا نخل‌ها چنین است؟" عرض کردند: "شما چنین فرمودید"، پیامبر ص فرمود: "شما نسبت به امر دنیای خود (از من) آگاه‌ترید." (۱۱۷)

به همین دلیل بعضی از آنها سخنان پیامبر ﷺ را به دو گروه تقسیم کرده‌اند: آنچه درباره مسائل دینی از سوی خدا می‌گوید، و آنچه درباره دنیا و از خویش می‌گوید، و فقط در اولی معصوم است!

ولی به عقیده ما این گونه احادیث از مصادیق روشن روایاتی است که با کتاب الله در تضاد است، و قطعاً باید کنار گذاشته شود، زیرا علاوه بر این که قرآن سخنان پیامبر ﷺ و گفتار او را به طور مطلق برای مردم معیار قرار داده است، و جمله: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ (۱۱۸) گواه این معنا است، چگونه می‌توان باور کرد پیامبری با آن همه عظمت، ناآگاهانه مردم را به چیزی دعوت کند که باعث خسران و زیان و خرابی محصولات آنها شود، و بعد از حرف خود برگردد، و به مردم بگوید شما درباره دنیای خود از من آگاه‌تر هستید، در حالی که پیامبر بدون شک از هوشیارترین مردم بوده و با مسائلی همچون تلقیح نخل آشنایی داشته است.

چنین کسی که العیاذ بالله نسنجیده در چیزی که اطلاعی از آن ندارد اظهار نظر کند و به مردم خسارت وارد نماید چگونه می‌تواند به عنوان رئیس حکومت اسلامی با آن عظمت منصوب گردد.

به همین دلیل بعید نمی‌دانیم که این گونه احادیث ساخته و پرداخته منافقان و دشمنان اسلام باشد که آنها را در کتب اسلامی داخل کرده‌اند، تا عظمت مقام پیامبر ﷺ را زیر سؤال برند.

عدم نقل این حدیث در بسیاری دیگر از منابع اسلامی خود دلیل بدبینی علمای اسلام نسبت به این گونه احادیث واهی است؛ و تعجب از این است، که افرادی مانند: مراغی و نویسنده المنار در تفسیرهای خود به سراغ آن رفته‌اند و بر آن تکیه نموده‌اند، و در بسیاری از مسائل اشکال تراشی می‌کنند.

به هر حال این تقسیم دوگانه در اوامر پیامبر ﷺ سبب می‌شود که بیماردلان به عنوان این که معلوم نیست فلان دستور پیامبر از قسم اول است یا دوم؛ بتوانند بسیاری از دستورات حضرت در زمینه مسائل اجتماعی و زندگی بشر را زیر سؤال

برند.

اصولاً همان گونه که بعداً به خواست خدا خواهد آمد اگر خطا و اشتباه در سخنی از سخنان پیامبر ﷺ راه پیدا کند اعتماد بر او در سایر سخنانش نیز متزلزل می شود و به همین دلیل ما معتقدیم که پیامبران و امامان باید از هر جهت معصوم باشند.

* * *

پنجمین آیه مسلمان ها را مخاطب قرار داده و به آنها می گوید: «به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز بازپسین دارند و خدا را بسیار یاد می کنند»: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾ (۱۱۹).

«اسوه» (بر وزن مژده) دو معنا دارد: گاه به معنای اصلاح و درمان آمده، و به همین جهت به طیب آسی گفته می شود، و گاه به معنای غم و اندوه است. بعضی معتقدند این واژه اگر ناقص و اوای باشد به معنای معالجه و درمان و اصلاح و اقتدار است، و اگر ناقص یایی باشد به معنای حزن و غم و اندوه است. این احتمال نیز داده شده است که هر دو معنا به یکی بازگردد، زیرا غم و اندوه و تأسف نسبت به چیزی، سبب اصلاح و درمان و مداوای آن می شود. به هر حال در آیه مورد بحث «أسوه» ظاهراً به معنای اقتداء و پیروی بکار رفته است (از این جهت که پیروی و اقتدا به بزرگان یکی از بهترین طرق اصلاح به شمار می آید).

قابل توجه این که «اسوه» مانند قده معنای مصدری دارد، و به معنای اقتدا کردن و پیروی نمودن و سرمشق گرفتن است، نه معنای وصفی، آن چنان که در تعبیرات امروز متداول شده؛ به تعبیر دیگر قرآن نمی فرماید: پیامبر ﷺ مقتدای شما است بلکه می گوید: در وجود او اقتدای شایسته و سرمشق نیکو است (دقت کنید).

تعبیر به «لقد» برای تأکید است و ذکر «کان» اشاره به این حقیقت است که همیشه پیغمبر مقتدای مسلمین بوده است.

اگرچه مخاطب در این آیه (ضمیر لَکُمْ) تمام مؤمنانند ولی جمله: «لَمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا»^(۱۲۰) نشان می‌دهد تنها کسانی می‌توانند از این مقتدای بزرگ، بهره‌گیرند که دارای این اوصاف هستند، هم امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند، و هم خدا را بسیار یاد می‌کنند.

اگرچه این آیه ناظر به استقامت و پایداری فوق‌العاده پیغمبر اکرم ﷺ در میدان جنگ احزاب است، ولی مورد آیه نمی‌تواند مفهوم آن را تخصیص بزند؛ بلکه مفهوم آن از هر نظر مطلق و خالی از قید و شرط است.

پاسخ به یک سوال

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا اقتدای کامل و بی‌قید و شرط نسبت به کسی بدون داشتن مقام عصمت امکان‌پذیر است؟ پس این دستور، گواه روشنی بر این حقیقت است که او باید معصوم باشد و الاً ممکن نبود در همه چیز و برای هر کس و در هر زمان و مکان سرمشق باشد.

روی این جهت آیه فوق از یک نظر هماهنگ با آیاتی است که مؤمنان را امر به اطاعت از پیغمبر اکرم ﷺ بدون قید و شرط می‌کند (آیات گذشته).

ممکن است گفته شود در قرآن مجید در دو مورد دیگر نیز تعبیر «أسوه» آمده است (آیه ۴ و ۶ سوره ممتحنه) که علاوه بر پیامبر بزرگی همچون ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام، مؤمنان همراه او را شامل می‌شود در حالی که همراهان ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام معصوم نبودند، می‌فرماید: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»: «برای شما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، در آن هنگامی که به قوم (مشرک) خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم».

ولی دقت در آیه مزبور به خوبی نشان می‌دهد که اقتدا و تاسی در اینجا تنها در یک بعد خاص است، و آن مسأله برائت از مشرکان می‌باشد، زیرا گروهی از تازه مسلمانان عصر پیامبر ﷺ حاضر نبودند به آسانی از دوستان و بستگان مشرک خود دست بردارند، لذا قرآن می‌گوید: شما از ابراهیم و اصحابش سرمشق بگیرید که وقتی توحید را پذیرفتند، اعلام بیزاری از مشرکان نمودند.

آیه ششم این سوره نیز توضیح و تأکیدی بر همین مطلب است؛ بنابراین هرگز سخن از اقتدا و تاسی مطلق نسبت به یاران ابراهیم علیهم‌السلام در میان نیامده است (دقت کنید).

* * *

خداوند در ششمین آیه، اهل بیت پیامبر ﷺ را مخاطب قرار داده، و می‌فرماید: «و در خانه های خود بمانید، و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید، و نماز را برپا دارید، و زکات را بپردازید، و خدا و پیامبرش را اطاعت کنید؛ خداوند فقط می‌خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد»: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ (۱۲۱)

در مقایسه اللغه آمده است که اصل «رجس» به معنای اختلاط است، سپس به اشیای آلوده «رجس» گفته شده به خاطر این که با چیز دیگری مخلوط می‌شود.

ولی راغب در مفردات اصل «رجس» را به معنای شیء ناپاک تفسیر کرده، و برای آن چهار نوع مصداق بیان نموده است: ناپاک از نظر طبع آدمی، از نظر عقل، از نظر شرع، و از تمام این جهات.

بعضی برای «رجس» مصادیق یا معانی زیادی ذکر کرده‌اند مانند: گناه، شرک، حسد، بخل، ناپاک، نجس، مخلوط، چرکین، صدای شدید خارج از حد اعتدال، شک، کفر، لعنت، بوی بد، و مانند آن.

به نظر می‌رسد که «رجس» در آیه فوق به خاطر مطلق بودن معنای وسیع و

گسترده‌ای دارد، و هرگونه گناه و شرک و بخل و حسد و آلودگی‌های ظاهری و باطنی و حالات و اخلاق نفرت انگیز را شامل می‌شود. در واقع اهل بیت پیامبر ﷺ از همه این امور به اراده پروردگار پاک بوده‌اند؛ بدون شک این آیه مسأله عصمت را در شخص پیامبر ﷺ و خاندانش - البته در این که منظور از اهل بیت کیست؟ بعداً به خواست خدا سخن خواهیم گفت - ثابت می‌کند، زیرا اراده خداوند تخلف ناپذیر است و وقتی او اراده کرده، پلیدی را از این خاندان دور کند مفهومش تضمین عصمت آنها است؛ زیرا مسلماً شرک و گناه در هر شکل و هر صورتی از واضح‌ترین مصادیق رجس و پلیدی است، و نفی رجس و پلیدی به طور مطلق، مسلماً شامل گناهان هم می‌شود.

آیا این اراده، اراده تشریحی است یا تکوینی؟ و به تعبیر دیگر آیا خداوند فرمان داده اهل بیت گردگناه و پلیدی‌ها نگردند، یا این که پاکی را در وجود آنها ایجاد کرده است؟

مسلماً منظور معنای اول نیست، زیرا اراده تشریحی (به معنی تکلیف نسبت به واجبات و ترک محرمات) منحصر به خاندان پیامبر نیست، زیرا همه مردم بدون استثناء موظف و مکلف‌اند از گناه و پلیدی پاک باشند، در حالی که کلمه «انما» دلیل بر این است که این موهبت، مخصوص خاندان پیامبر ﷺ است (دقت کنید).

بنابراین اراده در این جا منحصر به اراده تکوینی است ولی نه به آن معنا که موجب جبر گردد، و خاندان پیامبر ﷺ مجبور به معصوم بودن باشند، زیرا همان‌گونه که بعداً به طور مشروح خواهد آمد انبیاء و امامان چنان هستند که در عین قدرت بر گناه، به سراغ گناه نمی‌روند؛ زیرا خداوند یک سلسله آگاهی‌ها و مبادی فطری به آنها بخشیده که آنها را دعوت به پاکی می‌کند، درست همان‌گونه که هیچ انسان عاقلی حاضر نیست لخت مادرزاد در کوچه و خیابان به راه افتد، در حالی که قدرت بر این کار را دارد، اما مبادی فطری و آگاهی‌ها اجازه چنین عمل شرم‌آوری را به او نمی‌دهد (شرح بیشتر در این باره در ذیل آیات خواهد آمد).

* * *

اهل بیت علیهم السلام کیستند؟

اگرچه اهل بیت علیهم السلام به صورت مطلق است اما به قرینه آیات قبل و بعد منظور از بیت همان خانه پیامبر می باشد و علمای اسلام و مفسران در این مسأله اتفاق نظر دارند.

مسأله مهم در اینجا این است که: آیا منظور از اهل بیت علیهم السلام تنها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام (این پنج نور مقدس) است، یا شامل همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و نزدیکان دیگر او نیز می شود؟

علمای شیعه عموماً، و جمعی از علمای اهل سنت، قول اول را پذیرفته اند، و بسیاری از علمای اهل تسنن به سراغ قول دوم رفته اند. (۱۲۲)

برای این که بتوانیم در اینجا قضاوت صحیحی داشته باشیم که منظور از اهل بیت در آیه شریفه چه اشخاصی هستند؟ باید نظری به روایات بسیار فراوانی که در ذیل این آیه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله توسط بسیاری از صحابه نقل شده است، بیفکنیم.

۱- سیوطی در درالمنثور که از معروف ترین کتب احادیث تفسیر قرآن اهل سنت است حدود بیست حدیث در ذیل این آیه نقل کرده است که در پانزده حدیث از آنها آمده است که آیه فوق درباره پنج تن مقدس یعنی: پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده. جالب این که این احادیث پانزده گانه همگی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده و راویان آن ام سلمه، ابوسعید، عایشه، سعد، واصل بن اصقع، ابو سعید خدری، انس، ابوالحمراء و ابن عباس هستند (چند روایت از روایات فوق به ام سلمه همسرگرمی پیامبر صلی الله علیه و آله منتهی می شود).

در حالی که تنها چهار حدیث از میان آنها می گوید که آیات ناظر به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله است، و جالب این که هیچ یک از این احادیث چهارگانه به پیغمبر صلی الله علیه و آله منتهی نمی شود؛ بلکه تنها از ابن عباس و عروه و بعضی دیگر نقل شده است که

خودشان چنین گواهی داده‌اند، و آثاری از مجعول بودن در متن این احادیث به چشم می‌خورد، زیرا در هر چهار حدیث آمده است که منظور از آیه فقط همسران پیامبر ﷺ است! در حالی که خطاب «کُم» در جمله «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ» و «يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيراً» که به صورت مذکر آمده نشان می‌دهد برخلاف آیات قبل از آن که تنها درباره همسران پیامبر ﷺ نازل شده، و ضمیر «هُنَّ» در آنها بکار رفته، مردانی نیز در این آیه مخاطب بوده‌اند، پس اگر حدیثی بگوید منظور تنها همسران پیامبر است برخلاف ظاهر قرآن است و قابل قبول نیست.

* * *

۲- در منابع مختلف اسلامی (مخصوصاً منابع اهل سنت) روایات متعددی در باب حدیث کسا دیده می‌شود که از مجموع آنها این معنا به دست می‌آید که پیغمبر اکرم ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند (یا به خدمت او آمدند) پیامبر ﷺ عبايي بر آنها افکند و طبق روایتی از جعفر طیار پسر عموی (پیامبر ﷺ) پیامبر ﷺ عرضه داشت: «اللَّهُمَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلًا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾: «خداوند! برای هر پیامبری اهلی است، و اینها اهل (بیت) من هستند، در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ...﴾ در این موقع زینب (همسر پیامبر ﷺ) جلو آمد و عرض کرد: «أَلَا أَدْخُلُ مَعَكُمْ؟ قَالَ مَكَانِكَ فَإِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»: «آیا من هم با شما داخل بشوم؟ فرمود: "در جای خود باش، تو انشاءالله در مسیر خیر و نیکی هستی" (ولی جزء این جمعیت نخواهی بود!)» (۱۲۳).

این حدیث با صراحت می‌گوید که همسران پیامبر ﷺ در آیه فوق داخل نبودند. و از این مهمتر این که در حدیث دیگری همین معنا از عایشه نقل شده است که در پایان آن می‌گوید: به پیغمبر اکرم عرض کردم یا رسول الله «أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِكَ؟ قَالَ لَعَلِّي خَيْرٌ وَلَمْ يُدْخِلْنِي مَعَهُمْ»: «ای رسول خدا من از اهل تو نیستم (که

مشمول این آیه شوم؟» فرمود: «تو بر خیر و نیکی هستی، ولی مرا با آنها زیر کسا وارد نکرد!» (۱۲۴)

همین معنا در صحیح مسلم نقل شده، ولی قسمت ذیل آن که مربوط به تقاضای عایشه است در آن نیامده. (۱۲۵)

در حدیث دیگری همین معنا از ام سلمه نقل شده است، و در آخر آن آمده که ام سلمه گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَنَا مَعَهُمْ؟!»: «من هم با آنها هستم؟» پیغمبر ﷺ فرمود: «إِنَّكَ عَلَيَّ خَيْرٌ»: «تو بر نیکی و خیر هستی (ولی از آنها نیستی)». (۱۲۶)

همین معنا را در مورد ام سلمه با صراحت بیشتری حاکم در مستدرک الصحیحین نقل کرده است: «إِنَّكَ عَلَيَّ خَيْرٌ وَ هُوَ لَأَهْلُ بَيْتِي»: «تو بر خیر هستی ولی اینها اهل بیت من هستند». (۱۲۷)

حدیث ام سلمه در بسیاری از کتب معروف نقل شده، از جمله در صحیح ترمذی آمده است که وقتی پیامبر ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را در کسا پوشانید عرضه داشت: «اللَّهُمَّ! هُوَ لَأَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً»: «خداوندا! اینها اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را پاکیزه بدار» ام سلمه گفت: «وَ أَنَا مَعَهُمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ؟»: «آیا من هم با آنها هستم ای پیامبر» پیامبر ﷺ فرمود: «أَنْتِ عَلَيَّ مَكَانِكَ وَ أَنْتِ عَلَيَّ خَيْرٌ»: «تو در جای خود باش، و تو بر خیر و نیکی هستی» (هرچند در زمره اهل بیت در این آیه نباشی). (۱۲۸)

این تعبیرات همگی به خوبی نشان می‌دهد که نه ام سلمه و نه عایشه و نه هیچ‌یک از همسران پیامبر ﷺ مشمول این آیه نبوده‌اند، و عجیب این است که جمعی از مفسران اهل سنت تمام این احادیث معروف و معتبر را نادیده گرفته، و اصرار دارند که این آیه شامل همسران پیامبر ﷺ نیز می‌باشد.

از فخر رازی نیز تعجب است که با آن‌همه شرح و تفصیل و نکات و دقایقی که معمولاً در آیات بیان می‌کند از این آیه که دامنه سخن از هر نظر در آن گسترده است چنان با سرعت می‌گذرد که مایه حیرت است، و تنها به دو سه سطر تفسیر تحت

اللفظی قناعت کرده و می‌گذرد! چرا یک دانشمند این‌گونه گرفتار تعصب شود، و با آن استعداد فوق العاده و احاطه علمی درهای حقیقت را به روی خود ببندد؟!

* * *

۳- نکته دیگر این‌که: در احادیث فراوانی که به بعضی از آنها در بالا اشاره شد آمده است که: پیامبر ﷺ بعد از نزول این آیه مدت چهل روز، یا شش ماه، یا هشت ماه، یا بیشتر، هنگام نماز صبح یا تمام نمازها به هنگامی که از کنار خانه فاطمه زهرا علیها السلام می‌گذشت صدا می‌زد: «الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾»: «بشتابید به سوی نماز ای اهل بیت! خدا می‌خواهد رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شمارا پاک و پاکیزه سازد» و در بعضی از روایات دارد که می‌فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...» (۱۲۹)

اختلافی که در این روایات از نظر مدت دیده می‌شود هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ زیرا ممکن است آنس مدت شش ماه ناظر این صحنه بوده، ابو سعید مدت هشت ماه، و دیگری کمتر یا بیشتر، در واقع هر کدام مدتی را که خودشان شاهد و ناظر آن بوده‌اند، بیان کرده‌اند بی‌آن‌که بیش از آن را نفی کنند.

ولی به هر حال این روایت دلیل بسیار روشنی است براین‌که پیامبر ﷺ می‌خواسته این نکته را به همه مسلمانان مکرراً گوشزد کند که اهل بیت من در این آیه تنها این خانواده‌اند، نه غیر آنها؛ و اگر تنها بر این چند نفر از خاندانش عبا می‌افکند و آنها را به این وسیله مشخص و معین می‌کند، و دیگران حتی همسرانش را از ورود زیر عبا باز می‌دارد می‌خواهد دقیقاً روشن سازد که این آیه چه کسانی را شامل می‌شود. (یعنی تنها اصحاب کسارا).

ما نمی‌دانیم اگر کسی بخواهد دقیقاً افرادی را از میان جمعی جدا سازد و مخاطب کلام خود نماید باید چه راهی را پیش گیرد که بهانه جویان برای آن بهانه‌ای

نتراشند؟ آیا انداختن عباری آن چند نفر و یا گذاشتن از کنار خانه آنها چندین ماه متوالی و پی در پی آنها را مخاطب ساختن برای این کار کافی نیست؟! آیا با این حال جای تعجب نیست از کسانی که این حقایق را نادیده گرفته، و اصرار دارند این فضیلت مهم را که محدود به پنج تن بوده، توسعه دهند و دیگران را نیز وارد آن سازند؟!

قابل توجه این که حاکم حسکانی که از علمای معروف اهل تسنن است بیش از صد و سی حدیث! در این زمینه نقل کرده است. (۱۳۰)

سید علوی ابن ظاهر الحضرمی در کتاب الْقَوْلُ الْفَضْلُ می گوید: «حدیث آیه تطهیر از احادیث مشهوره متواتره است که امت اسلامی آن را پذیرفته اند... و هفده نفر از بزرگان حفاظ حدیث اعتراف به صحت آن نموده اند.» (۱۳۱)

آخرین سخن در مورد این آیه این که در کتاب: فضائل الخمسه من الصحاح الستة نیز روایات زیادی در این زمینه از صحیح مسلم، صحیح ترمذی، تفسیر طبری، مستدرک الصحیحین و مسند الامام احمد و خصائص نسایی و تاریخ بغداد و مسند ابی داوود و اسد الغابه و کتب دیگر نقل شده است که برای اطلاع بیشتر و عمیق تر و قضاوت بهتر می توانید به آنها مراجعه فرمایید. (۱۳۲)

* * *

در هفتمین آیه، به تعبیر دیگری برخورد می کنیم که آن نیز اشاره به مسأله عصمت انبیا دارد، و آن هنگامی است که شیطان از درگاه خدا رانده شده و کمر به دشمنی انسان ها بسته، و می گوید: «گفت: به عزت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد، - مگر بندگان خالص شده ات، از میان آنها:» ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾.

این تعبیر منحصر به آیه فوق نیست؛ بلکه در آیه ۳۹ و ۴۰ سوره حجر نیز همین معنا با تفاوت مختصری آمده است: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ

لَا غُورَ لَهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ ﴿﴾.

در هشتمین آیه نیز این مطلب به صورت دیگری دیده می شود، که درباره گروهی از انبیای بزرگ می فرماید: «ما آنها را با خلوص ویژه ای خالص گردانیم، که همان یادآوری سرای آخرت بود»: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ﴾.

همان گونه که در ویژگی های انبیاء یادآور شدیم، مخلص (با کسر لام به معنای خالص کننده) مرحله والایی از تقوا و پاکی دل است و از آن بالاتر و والاتر مخلص (به فتح لام به معنای خالص شده) است، همان کسانی که خداوند عالم آنها را به خاطر تلاش و کوشش در راه اخلاص خویشتن، از هر ناخالصی پاک کرده، و به همین دلیل تمام وجودشان تعلق به خدا دارد و طبیعی است که شیطان از آنها نصیبی نخواهد داشت، و غیر خداوند در دل آنها جای ندارد؛ لذا به غیر از او نمی اندیشند، و جز رضای او را نمی طلبند.

مسئلاً چنین صفتی همراه با مقام عصمت است؛ زیرا آنها از قلمرو نفوذ شیطان بیرون رفته اند، به گونه ای که شیطان هرگز طمع در منحرف ساختن آنها نمی کند. از نظر صفات درونی و انگیزه ها نیز برای خدا خالص شده اند و به همین دلیل به گرد خطا نمی گردند، و به سراغ هوا نمی روند.

بدیهی است اگر شیطان آنها را از سوگند خود دایره برگمراه ساختن فرزندان آدم مستثنا می کند نه به خاطر این است که برای «مخلصین» احترام خاصی قائل است؛ بلکه به خاطر مسلم بودن عجز و ناتوانیش از وسوسه آنها است.

اگر چه در آیات فوق تصریحی درباره خصوص انبیاء یا امامان معصوم دیده نمی شود ولی اگر «مخلصین» را به هر معنا هم تفسیر کنیم، انبیاء و اوصیای در مفهوم آن وارد خواهند بود چرا که در میان عبادالله (بندگان خاص خدا) کسی از آنها بالاتر نیست.

قابل توجه این که: در داستان حضرت یوسف علیه السلام در قرآن مجید، این تأیید الهی که مانع از ارتکاب گناه و سبب عصمت می شود، و بر محور اخلاص دور می زند نیز

مشخص شده است، که می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾: «اینچنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان خالص شده ما بود» (۱۳۳).

این تعبیر نشان می‌دهد که هرکس «مخلص» باشد به هنگامی که در کشاکش هیجان هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی قرار می‌گیرد، با امدادهای الهی از آن رهایی می‌یابد (جمله ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾ از قبیل قیاس منصوص العله است و به مفهوم آیه عمومیت می‌دهد).

هنگامی که یوسف عليه السلام توانست در مقابل امواج خروشان و ویرانگر گناه که کشتی وجود او را از هر سو احاطه کرده بود، و در شرایط فوق العاده حساس و خطرناک در برابر وسوسه‌های شدید آن زن زیبا، در حالی که جوان و مجرد بود مقاومت کند مفهوم معصوم بودن انبیاء در پرتو اخلاص روشن می‌شود.

لذا مفسران بزرگ نیز در ذیل آیه مورد بحث تعبیراتی دارند که اشاره به مقام عصمت انبیاء می‌کند. (۱۳۴)

* * *

خداوند در نهمین آیه پیغمبر اسلام را مخاطب ساخته و ضمن اشاره به گروهی از انبیای پیشین مانند ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی عليه السلام و جمعی دیگر از پیامبران بزرگ، می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرد، پس به هدایت آنان اقتدا کن»: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ﴾. (۱۳۵)

قابل توجه این‌که خداوند رسول مکرم اسلام صلى الله عليه وآله را مأمور می‌کند که بی‌قید و شرط به هدایت آنها اقتدا کند! آیا می‌شود آن پیامبران الهی دارای مقام عصمت نباشند و چنین دستوری در مورد اقتدای بی‌قید و شرط نسبت به آنها داده شود؟ به عبارت دیگر: در آیه فوق، نخست روی هدایت الهی نسبت به آنها تکیه می‌کند

سپس تفریع بر آن کرده می‌گوید: حال که آنها مشمول هدایت الهی شدند از هدایت آنها پیروی کن (دقت کنید).

مسلم است که منظور از هدایت الهی در این جا تنها ارائه طریق نیست، چراکه ارائه طریق مخصوص انبیاء نمی‌باشد همه انسان‌ها حتی کافران مشمول ارائه طریق هستند، بنابراین هدایت مزبور همان ایصال به مطلوب (و رسانیدن به مقصود) خالی از هرگونه خطا و انحراف و اشتباه و گناه است.

مرحوم علامه طباطبایی در المیزان می‌گوید: این آیه مخصوص معصومان است. بدیهی است منظور از هدایت پیامبران همان اصول معارفی است که آنها به آن رسیده‌اند، و نیز اصول تعلیمات آنها در زمینه عبادت و سیاست و اخلاق و تربیت، و این منافاتی با نسخ بعضی از جزئیات احکام شریعت آنان ندارد و آنها که هدایت را تنها به معنای ایمان یا صبر و مانند آن تفسیر کرده‌اند در واقع به ذکر بعضی از مصادیق قناعت نموده‌اند؛ و نیز این که بعضی گمان کرده‌اند که آیه فوق به وسیله آیه ۴۸ سوره مائده ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾: «ما برای هر کدام از شما (امت‌ها)، آیین و طریقه روشنی قرار دادیم» درست نیست، زیرا هدیایات‌های انبیاء که اصول کلی تعلیمات آنها است، تغییرناپذیر است، و دگرگونی در جزئیات شرایع به خاطر شرایط زمانی و مکانی، لطمه‌ای به آن نمی‌زند، و لذا قرآن از زبان مؤمنان راستین می‌فرماید: ﴿لَا نَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾: «ما در میان هیچ یک از پیامبران او، فرق نمی‌گذاریم» (۱۳۶).

آخرین سخن در این جا این که اقتدای به هدایت انبیای پیشین نوعی تحقیق است نه تقلید بر خلاف آن گونه که بعضی پنداشته‌اند؛ زیرا تحقیق قبول چیزی با دلیل است، و مقام عصمت انبیاء و صدق آنها به منزله دلیلی است بر حقیقت آنچه می‌گویند، لذا گرفتن صفات خدا یا تفصیلات معاد از قرآن مجید تحقیق است، نه تقلید، چون دلیل منحصر به دلیل عقل نیست؛ بلکه دلیل نقل که از مجرای وحی ثابت باشد همچون دلیل عقل پذیرفته است (دقت کنید).

* * *

در دهمین و آخرین آیه مورد بحث خداوند ضمن اشاره به شخص حضرت محمد ﷺ می‌فرماید: «وهرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید - آنچه می‌گوید چیزی جز وحی (الهی) که بر او القا شده نیست»: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾. (۱۳۷)

از این تعبیر به خوبی به دست می‌آید که او هرگز دروغ و خلافی نمی‌گوید، و هیچ‌گاه در سخنش مرتکب خطا نمی‌شود، و گمراهی و انحراف در مورد او وجود ندارد: ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾؛ (۱۳۸)

لذا به گفته بعضی از مفسران از این آیات به خوبی استفاده می‌شود که سنت پیامبر ﷺ همانند وحی منزل است. (۱۳۹)

در این‌که ضمیر «هُوَ» در جمله: ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ به چه چیز برمی‌گردد؟ ظاهر این است که به نطق از جمله ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ استفاده می‌شود باز می‌گردد. یعنی سخن او وحی الهی است خواه این سخن آیات قرآن باشد، یا احکام و مواعظ و حکم، و تفسیرهایی که بیان می‌کند همه اینها ریشه الهی دارد؛ ضمناً از این آیات استفاده می‌شود که سرچشمه اصلی گمراهی‌ها و انحرافات پیروی از هوای نفس است و آن‌کس که به طور کامل بر هوای نفس خویش مسلط است مرتکب گناهی نمی‌شود و تقوای او مانع از گمراهی است، چرا که تقوا در هر مرحله‌ای آمیخته با روشن بینی است، و هنگامی که به مرحله عالی برسد روشن بینی نیز به مرحله کمال می‌رسد؛ بنابراین نه گناهی مرتکب می‌شود و نه خطایی (دقت کنید).

* * *

نتیجه

بی شک همه آیات فوق در بیان کیفیت و ابعاد عصمت انبیاء یکسان؛ نیست، بعضی فقط ناظر به عصمت از گناه، یا مصونیت از خطا است، و بعضی عمومیت دارد، و همه را شامل می شود، و بعضی از خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سخن می گوید، بعضی از انبیای پیشین، بعضی ناظر به گفتار است، و بعضی افعال را نیز شامل می شود. ولی در مجموع با انضمام به یکدیگر این حقیقت را می توان ثابت کرد که انبیاء از هرگونه گناه و خطا پاک و معصوم و مبرا هستند؛ و نیز معصوم بودن اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از بعضی از آیات فوق به خوبی ثابت می شود و این همان چیزی است که ما در پی آن بودیم.

* * *

تفزیه انبیاء

توضیحات

نخستین مطلبی که در این بحث باید به سراغ آن برویم تعبیرات مختلفی در آیات قرآن مجید است که گاهی گمان می شود این تعبیرات دلیل بر این باشد که گاهی گناه و خطا از آن بزرگواران صادر شده است.

مهمترین آیاتی که در این زمینه مطرح شده آیات زیر است.

این آیات را به ترتیب تاریخ انبیاء بیان می کنیم:

* * *

۱- آدم عَلَيْهِ السَّلَام

در سوره طه، آیه ۱۲۱ می خوانیم: ﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾: «(آری) آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و (از پاداش او و ماندن در بهشت) محروم شد!» همچنین در آیه ۱۱۵ سوره طه آمده است ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَنَىٰ وَلَمْ يُجِدْ لَهُ عِزْمًا﴾: «و پیش از این، از آدم پیمان (اطاعت) گرفته بودیم؛ اما او فراموش کرد؛ و عزم استواری برای او نیافتیم».

در این آیه نخست نسبت عصیان و غوایت، و در آیه دوم نسبت نسیان به آدم عَلَيْهِ السَّلَام داده شده، اما هیچ یک از این دو با مقام عصمت انبیاء که مصونیت از گناه و خطا و نسیان است سازگار نیست.

پاسخ

مفسران از قدیم الایام تا به امروز در پاسخ به این سؤال بحث های گوناگونی

کرده اند.

بعضی بدون توجّه به دلایل عقلی و نقلی گفته‌اند: منظور در این جا صدور گناه کبیره از آدم است؛ و بعضی تصریح کرده‌اند که عصیان مربوط به دوران قبل از نبوت آدم بوده است. بعضی نیز این عصیان را حمل بر گناه صغیره کرده و از کنار این مسأله به آسانی گذشته‌اند.

ولی آنها که با توجّه به آیات پیشین درباره عصمت انبیاء، و مقام عظیمی که خداوند برای آنها قرار داده. و مخصوصاً مقام خلیفه‌اللهی و نماینده خدا بودن در مورد آدم علیه السلام، در برابر این‌گونه تفسیرهای نادرست تسلیم نشده، و هریک راهی برای حلّ این مشکل اندیشیده‌اند که در مجموع سه تفسیر را می‌توان پذیرفت:

الف- نهی آدم آزمایشی بوده: با توجّه به این‌که آدم برای زندگی در زمین آفریده شده بود نه در بهشت، و دوران توقف او در بهشت یک دوران آزمایشی بوده، نه دوران تکلیف؛ بنابراین اوامر و نواهی خداوند در آن جا تنها برای آشنا ساختن آدم به مسائل آینده در زمینه واجب و حرام بوده است. به این ترتیب آدم تنها یک فرمان آزمایشی را مخالفت کرد نه یک امر واجب قطعی را.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ علی بن محمد بن جهم که از متکلمان معروف آن عصر بود و به خاطر بعضی از ظواهر قرآنی عقیده به عدم عصمت انبیاء داشت فرمود: «وای بر تو از خدا بترس! و به انبیای الهی کارهای زشت نسبت مده، و آیات قرآن را به رأی خود تفسیر مکن که خداوند متعال می‌گوید: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ سپس فرمود: «اما آنچه خداوند درباره آدم که فرموده: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾ (این به خاطر آن است که) خداوند عزوجل آدم را حجّت در زمینش و جانشین خودش در بلادش قرار داد، او را برای بهشت نیافریده بود در حالی که معصیت آدم در بهشت بود، نه در زمین (و بهشت، دار تکلیف نبود؛ بلکه، دار آزمایش بود) تا تقدیرات امر الهی کامل شود، هنگامی که به زمین فرستاده شد و حجّت و خلیفه‌اللهی شد مقام عصمت پیدا کرد آن‌گونه که

خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾: «خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد». (۱۴۰)

ب- نهی آدم نهی ارشادی بوده: جمعی معتقدند اوامر و نواهی پیامبران و از جمله آدم عليه السلام که مورد عمل واقع نشد جنبه ارشادی داشته، همانند امر و نهی طیب که به بیمار دستور می‌دهد فلان دارو را بخور و از فلان غذای نامناسب پرهیز کن، هرگاه بیمار مخالفت دستور طیب کند تنها به خود ضرر زده، زیرا ارشاد و راهنمایی طیب را نادیده گرفته است.

در این جا ممکن است تعبیر به عصیان و نافرمانی طیب بشود، ولی مسلم است هتک احترامی نسبت به طیب نشده و فقط مصالح خود شخص زیر پارفته است. خداوند نیز به آدم گفته بود که از شجره منهیّه (درخت ممنوع) نخورد که اگر بخورد از بهشت و آرامشی که بر او در آن جا حکم فرما است، بیرون خواهد شد و به زحمت خواهد افتاد: ﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى - إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى - وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى﴾: «پس گفتیم: ای آدم! این دشمن تو و (دشمن) همسر توست؛ مبادا شمارا از بهشت بیرون کند؛ که به زحمت ورنج خواهی افتاد! - زیرا تو در بهشت (در آسایشی و) گرسنه و برهنه نخواهی شد؛ - و در آن تشنه نمی شوی، و حرارت آفتاب آزارت نمی دهد» (۱۴۱).

بنابراین آدم عليه السلام این نهی ارشادی را عصیان کرد و خود را به زحمت افکند نه یک فرمان واجب الهی را؛ و تعبیر به عصیان با توجه به قرائن موجود در سایر آیات هرگز مشکلی در مسأله عصمت آدم ایجاد نمی‌کند.

و از این جا تفسیر جمله «فَعَوَى» که در ذیل همین آیه است نیز روشن می‌شود که منظور محروم شدن آدم از مواهب بهشتی است زیرا غوایت به معنای کارهایی است که از اعتقاد نادرستی سرچشمه می‌گیرد، یا به معنای کارهایی است که انسان

را از رسیدن به مقصد باز می‌دارد و اگر آدم مخالفت با این نهی ارشادی نمی‌کرد مدت بیشتری در بهشت می‌ماند.

ج- ترک اولی بوده: این پاسخ طرفداران بیشتری دارد نه تنها در این جا بلکه در تمام مواردی که نسبت گناهی به انبیاء داده شده است آن را از این طریق تفسیر می‌کند.

توضیح این‌که: گناه و عصیان بر دو گونه است: گناه و عصیان مطلق و گناه و عصیان نسبی. منظور از قسم اول تمام گناهایی است که از هرکسی صادر می‌شود و هیچ‌گونه استثنایی در آن نیست مانند: خوردن اموال حرام و ظلم و زنا و دروغ. اما گناه نسبی؛ گناهایی است که با توجه به مقام و شخصیت و معرفت و موقعیت اشخاص، عمل نامطلوبی محسوب می‌شود، و چه بسا صادر شدن این عمل از دیگری نه تنها عیب نباشد، بلکه فضیلتی محسوب می‌شود.

مثلاً گاهی یک فرد بی‌سواد و درس‌نخوانده، ستایش از خداوند می‌کند و نمازی می‌خواند که برای او یک عمل شایسته است، اما این تعبیر از یک عالم درس‌خوانده و با سابقه ممکن است ناشایست باشد؛ و یا مثل یک کمک‌ناچیز از سوی کارگر ساده که مزد یک روزش محسوب می‌شود و برای ساختن یک بنای عام‌المنفعه مانند مدرسه و بیمارستان و مسجد کمک می‌کند و این عمل خیر او یک ایثار مهم است، در حالی که اگر این مبلغ را یک ثروتمند بزرگ بدهد نه تنها پسندیده نیست، بلکه همه او را مذمت می‌کنند، و او را به دون‌همتی و بخل و خسیس بودن؛ متهم می‌سازند.

این همان چیزی است که در میان علما و دانشمندان معروف است که می‌گویند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»: «حسنات نیکان، گناهان مقربان است».

بنابراین انبیاء با آن مقام والای ایمان و معرفت، هرگاه کاری از آنها سرزند که دون‌شان و مقام آنها باشد ممکن است از آن تعبیر به عصیان شود در حالی که صادر شدن همین عمل از دیگری عین اطاعت است. خواندن یک نماز با کمی حضور

قلب برای یک فرد عادی، فضیلت است، اما برای یک پیامبر یا امام گناه است! (گناه نسبی نه مطلق).

تمام تعبیراتی که درباره عصیان و گناه و ذنب انبیاء (چه در مورد آدم و چه در مورد خاتم) در آیات و روایات دیده می‌شود، ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

گاهی از این معنا به عنوان ترک اولی تعبیر می‌شود؛ و منظور از آن عملی است که ترکش از انجامش بهتر است. این عمل ممکن است جزء مکروهات یا مباحات و حتی مستحبات باشد، مثلاً: طواف مستحبی گرچه کار خوب و پسندیده‌ای است ولی ترک آن و پرداختن به قضای حاجت مؤمن، اولی و بهتر است (همان‌گونه که در روایات وارد شده).

حال اگر کسی قضای حاجت مؤمن را رها کند و به جای آن طواف خانه خدا انجام دهد گرچه ذاتاً عمل مستحبی انجام داده، ولی ترک اولی کرده است، و این کار برای اولیاء الله و انبیاء و ائمه هدی علیهم‌السلام مناسب نیست، و این‌که بعضی گمان کرده‌اند، ترک اولی حتماً در مورد کارهای مکروه گفته می‌شود، اشتباه محض است. (دقت کنید)

به هر حال مسأله گناه نسبی به عنوان ترک اولی می‌تواند پاسخ روشنی برای تمام سؤالاتی باشد که به خاطر آیات و روایاتی، نسبت گناه به معصومین داده شده است.

قابل توجه این‌که تعبیر به معصیت درباره ترک مستحبات نیز در روایات اسلامی دیده می‌شود. از جمله در حدیث معتبری از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم که سخن از نوافل یومیه (نمازهای مستحب روزانه) به میان آورد و فرمود: «إِنَّمَا هَذَا كُلُّهُ تَطَوُّعٌ وَلَيْسَ بِمَفْرُوضٍ إِنَّ تَارِكُ الْفَرِيضَةِ كَافِرٌ وَإِنَّ تَارِكُ هَذَا لَيْسَ بِكَافِرٍ وَلَكِنَّهَا مَعْصِيَةٌ»؛ «اینها همه مستحب است و واجب نیست، کسی که نماز واجب را ترک کند کافر است و کسی که اینها را ترک کند کافر نیست ولی معصیت کرده است!» (۱۴۲)

از نظر لغت نیز عصیان - همان‌گونه که راغب در مفردات آورده - به معنای هرگونه خارج شدن از دایره اطاعت است (خواه اطاعت در اوامر و جویی باشد یا مستحبات). (۱۴۳)

سؤال: ممکن است در این جا گفته شود، درست است که عصیان و گناه مفهوم وسیعی دارد که حتی گاهی ترک مستحبات، و ترک اولی را شامل می‌شود، و نسبت به افراد متفاوت است؛ ولی چه فلسفه‌ای داشته است که خداوند کراماً در آیات قرآن مجید این تعبیر را در مورد انبیای گرامی خود به کار برده است؟

پاسخ این سؤال در حدیث جالبی که مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج آورده، از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده، این حدیث، طولانی است و در قسمتی از آن آمده است که مرد زندیق (نامسلمان) عرض کرد: من می‌بینم خداوند لغزش‌های پیامبران خود را آشکارا بیان کرده، مانند: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾ این چه حکمتی دارد؟ امام علیه السلام فرمود: ذکر لغزش‌های انبیاء و آنچه را خداوند در کتابش تبیین کرده، از روشن‌ترین دلایل حکمت خداوند متعال و قدرت ظاهر او است، زیرا می‌دانست معجزات و دلایل انبیاء چنان در دل امت‌ها بزرگ می‌آید که بعضی معتقد به الوهیت و خدایی انبیاء می‌شوند، همان‌گونه که نصارای درباره عیسی بن مریم علیه السلام گفتند؛ لذا خداوند این لغزش‌ها را می‌شمارد تا همه بدانند آنها کمالات و صفات الهی را دارا نبودند (وکسی فکر الوهیت آنها را در سر نپروراند) (۱۴۴)

نتیجه

آنچه در مورد آدم علیه السلام و همچنین در مورد سایر انبیاء آمده است که آنها مرتکب گناه و عصیان شدند سه جواب عمده دارد که هر کدام به تنهایی برای پاسخ از آن کافی است، و در عین حال منافاتی با هم ندارند، یعنی این تعبیرات در مورد حضرت آدم علیه السلام ممکن است هم ناظر به ترک اوامر آزمایشی باشد، و هم ارشادی، و

هم ترک اولی، اما در سایر انبیاء تنها می‌تواند ناظر به دو قسمت اخیر (یعنی ترک اوامر ارشادی و ترک اولی) باشد (دقت کنید).

* * *

۲- نوح علیه السلام

در داستان نوح علیه السلام می‌خوانیم: در آن هنگام که طوفان شروع شد، بر اثر باران‌های سیلابی از آسمان، و جوشش آب‌ها از زمین در مدت کوتاهی آب همه‌جا را فرا گرفت و نوح علیه السلام و یارانش سوار بر کشتی شدند، و فرزندش بر اثر نافرمانی در برابر پدر و تخلف از ایمانی که شرط ورود به آن کشتی نجات بود گرفتار غرقاب شد. «نوح روبه درگاه خدا کرده و عرض نمود: خداوندا! فرزندم جزء خاندان من است و تو قول داده‌ای آنها را نجات بخشی» در این هنگام خطابی عتاب‌آمیز متوجه نوح شد: «این فرزند مشرک از اهل تو محسوب نیست! چرا تقاضایی می‌کنی که بر آن آگاهی نداری؟! در این موقع نوح در مقام اعتذار برآمد و به درگاه الهی عرضه داشت: «عرض کرد: پروردگارا! من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم. و اگر مرا نیامرزی، و بر من رحم نکنی، از زیانکاران خواهم بود.» ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنُ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (۱۴۵).

در این آیه نوح علیه السلام از این‌که تقاضایی کرده و از آن آگاه نبوده، عذر خواهی می‌کند، و نیز از خداوند تقاضای غفران و بخشش و رحمت می‌نماید، و نیز می‌گوید: اگر مرا مورد مغفرت و رحمت قرار ندهی زیانکار خواهم بود.

سؤال این است که این موضوعات سه‌گانه چگونه با مقام عصمت انبیاء سازگار

است؟

پاسخ

برای یافتن پاسخ این سؤال باید دقت کرد که در این جا چه خطایی از نوح علیه السلام سرزده؟ آیا گناه بوده، یا کاری در حدّ یک ترک اولی؟ البته خداوند به نوح علیه السلام هشدار داده بود که درباره ظالمان (مشرکان) شفاعتی مکن؛ زیرا همه غرق می شوند: ﴿وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرَفُونَ﴾. (۱۴۶)

ولی از کجا نوح علیه السلام می دانست که پسرش در زمره کافران است؟ زیرا ممکن است همان گونه که جمعی از مفسران گفته اند: فرزند نوح علیه السلام وضع خود را از پدر ظاهراً مکتوم می نمود و بسیاری پسرانی که در برابر پدر قیافه ظاهر الصلاحی به خود می گیرند ولی در غیاب او طوری دیگرند و نمونه آن را بسیار دیده یا شنیده ایم. بعلاوه طبق آیه ۴۰ سوره هود ﴿قُلْنَا اٰخِمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَاَهْلَكَ اِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ﴾: «(به نوح) گفتیم: از هر یک از انواع حیوانات، یک جفت (نر و ماده) در آن (کشتی) حمل کن. همچنین خاندانت را (بر آن سوار کن) مگر آنها که قبلاً وعده هلاک آنان داده شده (همسر و یکی از فرزندان)». (۱۴۷)

مطابق این آیه تصوّر نوح علیه السلام این بود که فرزندش نیز طبق وعده الهی اهل نجات خواهد بود، و لذا در آیات مورد بحث به عنوان جلب ترحم پروردگار عرض کرد: «خداوندا! فرزندم از اهل من است و وعده تو درباره اهل بیتم شامل حال او نیز می شود».

در این ماجرا هیچ کاری که مصداق گناه و معصیت باشد دیده نمی شود؛ جز یک ترک اولی و آن این که نوح علیه السلام می بایست بیشتر درباره فرزند خود تحقیق می کرد، تا از خدا تقاضای نجات او را نکند، آن هم تقاضایی توأم با اصرار.

تعبیر نوح علیه السلام درباره فرزندش که گفت: «(در این هنگام)، نوح فرزندش را که در گوشه ای بود صدا زد: پسر! همراه ما سوار شو، و با کافران مباش!»: ﴿يَا بُنَيَّ اِذْكَبْ مَعَنَا وَاَلَّا تَكُنَّ مَعَ الْكَافِرِينَ﴾ (۱۴۸) نیز قرینه است بر این که نوح علیه السلام فرزندش را جزء کافران نمی دانست بلکه همنشین آنها می دید.

بعضی نیز گفته اند که: نوح علیه السلام می دانست فرزندش کافر است اما شدت علاقه او

نسبت به فرزند خود - به اضافه هیجان فوق العاده‌ای که به هنگام طوفان بی نظیر به او دست داد - سبب شد موقتاً وضع او را به فراموشی بسپارد و دست به درگاه خدا برآورد و برای او تقاضای نجات کند؛ ولی از سوی خداوند به او هشدار داده شد، و او توجّه پیدا کرد و از ترک اولایی که مرتکب شده بود عذر خواهی نمود.

* * *

۳- ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام

در مورد این پیامبر بزرگ که از نظر ایمان و اخلاص و ایثار و شجاعت و صبر و استقامت برجستگی‌های فوق العاده‌ای حتی در میان انبیای الهی دارد نیز پاره‌ای از تعبیرات دیده می‌شود که ممکن است در نظر ابتدایی به نوعی گناه تفسیر شود. در سوره انبیاء آیه ۶۲ و ۶۳ می‌خوانیم که بعد از ماجرای بت‌شکنی گسترده ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام و دستگیر شدن و احضار در دادگاه، هنگامی که از او سؤال کردند: «تو با خدایان ما چنین کرده ای؟»: «قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهِنَاءِ يَا إِبْرَاهِيمُ». او در پاسخ گفت: «بلکه این بزرگ بت‌ها چنین کاری را کرده است از آنها سؤال کنید اگر سخن می‌گویند»: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْتَلَوْهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ». در این جا ایراد می‌شود که چگونه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام کار خود را به بت بزرگ نسبت می‌دهد، آیا این دروغ نیست؟!

در همین ماجرا هنگامی که از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام خواستند که همراه بت پرستان برای مراسم جشن بت‌ها به خارج از شهر برود، او با گفتن جمله «إِنِّي سَقِيمٌ»: «من بیمارم» (۱۴۹) با این که بیمار نبود از همراهی با آنها خودداری کرد؛ این تعبیر چگونه با مقام عصمت او سازگار است؟

در سوره شعرا آیه ۸۲ نیز می‌خوانیم که: ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام صریحاً آرزوی آمرزش گناهانش را می‌کند و می‌گوید: «وَلِيَّ وَ پروردگار من همان کسی است که امید دارم گناهانم را در روز جزا ببخشد»: «وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ».

آیا این اعتراف دلیل بر صدور گناه از آن پیامبر بزرگ نیست؟ و نیز گفته‌اند: چرا ابراهیم علیه السلام با آن ایمان قوی و نیرومندش که از هرگونه شائبه شرک خالص بود با ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشید پرستان هم صدا شد و **«هَذَا رَبِّي»**: «این پروردگار من است» (۱۵۰) را بر زبان جاری ساخت.

این چهار موردی که در قرآن مجید وارد شده، هر کدام سؤالی را در مورد مقام عصمت ابراهیم علیه السلام و مصونیت او از گناه برانگیخته است.

پاسخ

مفسران بزرگ و روایات احادیث در جواب این سؤالات چهارگانه مطالب زیادی گفته‌اند که قسمتی از آنها سند معتبری ندارد، و آنچه در این جا می‌آوریم پاسخ‌هایی است که از همه مناسب‌تر و قابل اعتمادتر است؛ مثلاً در مورد سؤال اول، ابراهیم علیه السلام نگفت بت بزرگ این کار را کرده بلکه گفت: **«بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ»**. (۱۵۱)

این عبارت ممکن است به صورت یک قضیه شرطیه باشد، یعنی ابراهیم علیه السلام به آنها گفت: این کار را بت بزرگ کرده است اگر اینها سخن می‌گویند؛ بنابراین از آنها سؤال کنید و معلوم است با این قضیه شرطیه دروغی در کار نبوده است.

این همان چیزی است که از امام صادق علیه السلام در حدیثی نقل شده که فرمود: **«مَا فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ وَمَا كَذَبَ إِبرَاهِيمُ»**: «بت بزرگ این کار را نکرده بود ابراهیم هم دروغ نگفت» و هنگامی که سؤال کننده پرسید چنین چیزی چگونه بوده است؟ فرمود: **«قال إبراهيم: «فاسألوهم إن كانوا ينطقون» فكبيرهم فعل، وإن لم ينطقوا فلم يفعل كبيرهم شيئاً، فما نطقوا وما كذب إبراهيم»**: «ابراهیم گفت: "از آنها سؤال کنید اگر آنها سخن بگویند حتماً بزرگ آنها این کار را کرده"، و اگر سخنی نگویند بزرگ آنها کاری نکرده است؛ بنابراین نه آنها سخن گفتند نه ابراهیم دروغ گفت!» (۱۵۲)

دیگر این که اگر ابراهیم علیه السلام این کار را به بت بزرگ نسبت داد، نوعی کنایه به شمار

می‌آید که بهتر از تصریح است. او می‌خواست به این وسیله خرافی بودن عقائد بت پرستان را به رخ آنها بکشد، و به آنها بفهماند که این سنگ و چوب بی‌جان آن قدر بی‌عرضه است که حتی نمی‌تواند یک جمله سخن بگوید و از عبادت‌کنندگان خود یاری بطلبد تا چه رسد که بخواهد مشکلات آنها را حل نماید. و به تعبیر دیگر دروغ در جایی است که قرائنی بر ادای مقصود به عنوان کنایه در کار نباشد، و این جا تمام قرائن نشان می‌داد که ابراهیم علیه السلام قصد جدی از این سخن نداشته؛ بلکه هدفش به سخریه کشیدن افکار آنها بوده است، و این‌گونه تعبیرات در سخنان روز مره نیز بسیار است، مثل این‌که فرضاً یک حادثه اتلاف مالی در یک محیط محدود که اشخاص معینی در آن زندگی می‌کنند واقع می‌شود، و هنگام بازپرسی هریک از آنان این کار را از خود نفی می‌کند، باز پرس می‌گوید: اگر تو این کار را انجام نداده‌ای، او هم انجام نداده، پس حتماً ملائکه آسمان انجام داده‌اند! مسلماً این سخن دروغ نیست؛ بلکه هدف تکذیب گفته‌های بی‌اساس آنها است.

احتمال سوّمی نیز وجود دارد و آن این‌که جمله: ﴿بَلْ فَعَلَهُ﴾ مطلق باشد، و اشاره به یک تحلیل منطقی بنابر عقائد بت پرستان داشته باشد، و آن این‌که به اعتقاد شما حادثه‌ای که در بتخانه واقع شده نمی‌تواند بر اثر جنایتی از بیرون باشد؛ چرا که بت‌ها بر همه چیز و همه کس حاکمیت دارند، و هرچه بوده از دورن خود بتخانه است، و از آن جا که بت بزرگ هم قدرتش بیشتر است، و هم طبر بر برگردن او قرار دارد - نوشته‌اند ابراهیم علیه السلام طبر را به گردن بت بزرگ گذاشت - و هم تنها بتی است که در آن میان سالم مانده، بنابراین قرائن نشان می‌دهد که کار کار او است، و این شبیه تحلیل‌هایی است که بازپرسان به هنگامی که وارد محیطی می‌شوند که جنایتی در آن واقع شده با استفاده از قرائن، انگشت روی کسی می‌گذارند که این کار به او می‌خورد، منتها این تحلیل مطابق عقاید بت پرستان بود تا آنها را در این عقیده محکوم کند.

در مورد آیه دوم، اولاً: هیچ دلیلی نداریم که ابراهیم علیه السلام به راستی بیمار نبوده

است، چه بسا بیماری در جسم او وجود داشته، اما نه آن چنان که او را از فعالیت جسمانی به کلی باز دارد و نتواند بت شکنی کند. چه بسیارند بیمارانی که در طول روز مشغول کار و فعالیت هستند، (مخصوصاً کارهای نشاط‌آوری همچون شکستن بت‌ها برای قهرمان توحید ابراهیم علیه السلام!)

ثانیاً: گرچه سُقْم و سَقَم معمولاً به معنای بیماری‌های جسمانی است، ولی طبق تصریح بعضی از ارباب لغت، گاه به معنای ناراحتی‌های روحی نیز به کار می‌رود، و مسلماً روح ابراهیم علیه السلام در آن محیط مملوّ از شرک، آزرده و بیمارگونه بود؛ بنابراین اگر گفت من بیمارم، بیماری از جنبه روحانی را بیان می‌کرد.

امروز این معنا مسلم شده است که ناراحتی‌های روحی گاه آن چنان شدید است که موجب بیماری‌های جسمانی می‌شود. قرآن مجید نیز در آیه ۶ سوره کهف خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» «گویی می‌خواهی، خود را به خاطر اعمال آنها از غم و اندوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورند!».

جمعی از مفسران نیز گفته‌اند که: ابراهیم علیه السلام یک نوع بیماری (همانند تب نوبه‌ای) داشت که در فواصل مختلف زمانی به او دست می‌داد؛ و منظور از جمله: «إِنِّي سَقِيمٌ» این است که وقت بیماری من نزدیک شده، و من از همراهی شما معذورم. جمله پیش از آن را که می‌گوید: «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ»: «(سپس) نگاهی به ستارگان افکند» (۱۵۳) سپس گفت: من بیمارم کلام او را شاهد این مدعا می‌دانند، چون منظورش از نگاه به ستارگان آگاهی از زمان بروز آن بیماری بود، و از آنها برای محاسبه وقت استفاده می‌کرد.

در مورد سومین آیه، پاسخ همان است که در آیات مربوط به حضرت آدم علیه السلام مشروحاً آمد و آن این که منظور ابراهیم علیه السلام از خطیئه همان گناه نسبی و ترک اولی و «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ» است که شرح کامل آن قبلاً بیان شد. (۱۵۴)

در این که این ترک اولی در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام چه بوده؟ بعضی گفته‌اند:

منظور تمام حالاتی است که انسان را به نحوی از خدا غافل می‌سازد، مانند؛ پرداختن به کارهای زندگی همچون خوردن و آشامیدن و مانند اینها که اولیاء الله همین اندازه غافل شدن از خدا را برای خود گناه می‌دانستند. (۱۵۵)

در مورد چهارمین آیه، یعنی اشاره ابراهیم علیه السلام به ستاره و ماه و خورشید و آسمان، و آنها را توصیف به ربوبیت کردن و «هَذَا رَبِّي» گفتن نیز مفسران بیانات فراوانی دارند، و از همه روشن‌تر این است که بگوییم این سخنان را ابراهیم علیه السلام، در گفتگو و استدلال در برابر اقوام مختلف ستاره‌پرست و ماه‌پرست و خورشید پرست گفته است (به قرینه آیه‌ای که بعد از این آمده و آیه قبل از، آن که از گفتگو و محاجه ابراهیم علیه السلام با بت پرستان می‌گوید).

بنابراین او در برابر هریک از این گروه‌های سه‌گانه قرار گرفت، و نظر آنها را به عنوان یک فرضیه پذیرفت، و با آنها هم‌صدا شد، تا هنگام غروب این کواکب آسمانی اشتباه آنها را روشن سازد، همان‌گونه که مثلاً هنگامی که ما با طرفداران سکون زمین و حرکت خورشید روبه‌رو می‌شویم می‌گوییم: بسیار خوب، زمین ساکن است و خورشید متحرک، ولی می‌دانید لازمه این سخن این است که خورشید با این فاصله عظیمی که با ما دارد در هر بیست و چهار ساعت باید دایره عظیمی را طی کند و سرعتی داشته باشد، که برای چنین جسمی اصلاً محال است پس فرض شما باطل است (دقت کنید).

این یکی از بهترین راه‌هایی است که برای ابطال نظرات مخالفان پیموده می‌شود، بی‌آن که، حس عصبیت و لجاجت آنها تحریک شود. نخست با آنها (به عنوان یک فرضیه) هم‌صدا شدن و سپس نتایج فاسد را نشان دادن. بعضی نیز گفته‌اند: جمله «هَذَا رَبِّي» در برابر این اقوام به صورت یک استفهام بوده است، استفه‌امی که مقدمه‌ای برای ابطال نظراتشان به هنگام غروب و افول کواکب بود.

اما این سخن که ابراهیم علیه السلام، این جمله‌ها را به هنگامی که خودش مشغول تحقیق بود بر زبان جاری کرد- و مانعی ندارد که انسان در حال تحقیق نظرات

مختلف را بپذیرد و بیازماید - گفتار صحیحی به نظر نمی‌رسد؛ چرا که جمله: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾: «ای قوم من! به یقین من از آنچه همتای خدا قرار می‌دهید، بیزارم» نشان می‌دهد که او در مقام محاجّه با اقوام مخالف بوده نه تحقیق برای خودش.

این‌که بعضی در تأیید این مدّعا گفته‌اند: ابراهیم علیه السلام تا آن زمان، صفحه آسمان را به خوبی ندیده بود، زیرا مادرش از ترس نمرودیان او را در غاری بیرون شهر گزارده و پرورش می‌داده است؛ بسیار حرف بعیدی به نظر می‌رسد. چگونه ممکن است او تا سنین جوانی یا نوجوانی حتی یک بار (نه در شب و نه در روز) از غار بیرون نیامده باشد، این سخن به افسانه شبیه‌تر است تا به واقعیت. (۱۵۶)

به علاوه این آیات بلافاصله بعد از آیه‌ای قرار دارد که سخن از گفتگوی قاطعانه ابراهیم علیه السلام در زمینه نفی بت‌ها با آزر می‌گوید، یعنی در آن حال ابراهیم علیه السلام به مقام والای توحید و یقین رسیده بود، و خداوند ملکوت آسمان‌ها را به او ارائه داده بود، و ابراهیم علیه السلام به دنبال آن مشغول تبلیغ دیگران بوده نه تحقیق برای خویشتن.

* * *

نکته قابل توجّه این است که ابراهیم علیه السلام برای بیان بطلان ربوبیت این کواکب سه گانه به دلیلی دست زد که در عین قابل درک بودن برای همه قشرها، یکی از دقیق‌ترین براهین فلسفی است، او می‌خواست بگوید که «رُبُّ» پروردگار باید همیشه و به طور مداوم با مخلوقات خود در ارتباط باشد؛ بنابراین موجودی که غروب می‌کند و ساعت‌ها نور و برکات خود را برمی‌چیند نمی‌تواند پروردگار این موجودات باشد.

از این گذشته طلوع و غروب مستمر این اجرام آسمانی دلیل بر این است که قانونی بر آنان حکم فرما است، موجودی که اسیر چنگال قوانین آفرینش است چگونه می‌تواند حاکم بر این جهان و آفریدگار این جهان باشد؟!

بعلاوه حرکت خود یک موجود حادث است؛ بنابراین چیزی که دارای حرکت است حتماً مخلوق و حادث است، و چنین چیزی نمی‌تواند یک وجود ازلی و ابدی داشته باشد (این همان چیزی است که در براهین فلسفی تحت عنوان «الْعَالَمُ مُتَعَبِّرٌ» و «كُلُّ مُتَغَيِّرٍ حَادِثٌ» آمده است).

بنابراین سخنان ابراهیم علیه السلام دارای سه مفهوم مختلف و جالب و گویا برای ابطال الوهیت ماه و خورشید و ستارگان بود.

* * *

۴- یوسف علیه السلام

در مورد یوسف علیه السلام نیز به بعضی از آیات برخورد می‌کنیم که شاید موجب این توهم گردد که با مقام عصمت او سازگار نیست.

از جمله در آیه ۲۴ سوره یوسف می‌خوانیم: «أَنْ زَنَ قَصْدًا أَوْ كَرَدًا؛ وَ أَوْ نِيزًا، إِنْ بَرَّهَانَ بِرُورِدِغَارًا نَمِي دِيدًا، قَصْدًا وَ يَ مِي نَمُودًا. إِنْ بِنَجْنِيْنَ كَرَدِيْمًا تَابِدِي وَ فِحْشَارًا إِنْ أَوْ دُور سَازِيْمًا؛ چِرا كِه اَوْ از بِنْدِگَان خَالِصٌ شُدِه مَآ بُودَ»: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِه وَ هَمَّ بِهَآ لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّه كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْه السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّه مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ».

در ابتدا چنین تصور می‌شود که این آیه یوسف علیه السلام را در قصد گناه با زلیخا شریک می‌کند و این با مقام عصمت نمی‌سازد، زیرا معصوم حتی قصد گناه هم نمی‌کند.

پاسخ

کمی تأمل در متن آیه برای رفع این اشتباه کافی است؛ زیرا قرآن می‌گوید: «اگر برهان پروردگار را نمی‌دید، قصد وی می‌نمود»، و مفهوم این سخن دقیقاً این است که او قصد گناه نکرد؛ زیرا برهان پروردگار را مشاهده کرد.

منظور از این «برهان» چیست؟ (با توجه به این که برهان به معنای هرگونه دلیل محکم و قوی که موجب روشن شدن حقیقت شود می‌باشد و از ماده بره به معنای

سفید شدن است).

مفسران در این جا احتمالات متعددی داده‌اند؛ ولی از همه بهترین است که گفته شود منظور از برهان پروردگار همان آگاهی یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ به صفات خدا، و علم و قدرت و سمیع و بصیر بودن او بوده است به تعبیر دیگر منظور امدادهای الهی و تأییدهای ربّانی است که در لحظات خطرناک و سرنوشت ساز به یاری بندگان مؤمن و با تقوا می‌شتابد، و آنها را در برابر عوامل شیطانی و وساوس نفسانی نیرو می‌بخشد و تقویت می‌کند.

شاهد این سخن جمله‌های آخر آیه است که می‌فرماید: «این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود».

از این سخن معلوم می‌شود که بندگان خالص و مخلص در این لحظات حسّاس مشمول الطاف خاصّه و عنایات الهی می‌شوند، و این در واقع پاداشی برای ایمان خالص و اعمال پاکشان است.

در این جا بعضی از بی‌خبران خرافاتی را به نام روایات نقل کرده‌اند که چیزی جز اسرائیلیات نیست، و یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ را طبق این خرافات تالبه پرتگاه اقدام به آن عمل زشت پیش برده‌اند که جبرئیل با زدن بر سینه او وی را از این کار بازداشت! و یا مشاهده شیخ پدرش یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ در حالی که دست خود را می‌گزید مانع از این کار شد!

اینها سخنانی است واهی که هیچ ربطی با قرآن ندارد و خرافاتی است که لایق پاسخ‌گویی نیست؛ و طبق ذیل آیه که او را از بندگان مخلص می‌شمرد و بر طبق آیات قرآن که شیطان راهی به بندگان مخلص ندارد، می‌توان بهترین دلیل بر بطلان این گونه احتمالات زشت اقامه کرد.

دومین موردی که درباره یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ و نقص مقام عصمت او مطرح کرده‌اند این است که طبق آیه ۷۰ سوره یوسف «و هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای آنها را بست، جام آبخوری (گران قیمت) پادشاه را در بار برادرش گذاشت؛ سپس کسی

صدا زد: ای اهل قافله! شما سارقید»: ﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيبُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ آیا جایز است انسان کاری کند که شخص بی‌گناهی (به خصوص برادرش) متهم شود؟ و شخصی که چنین نسبتی (نسبت سرقت) به برادران یوسف داد آیا ممکن است بدون آگاهی و اطلاع او باشد؟ چرا پیامبر معصوم راضی که شد چنین نسبتی را به افراد بی‌گناهی بدهند؟! و گاه اشکال را وسیع‌تر و گسترده‌تر می‌کنند و می‌گویند: اصولاً چرا یوسف عليه السلام به سرعت پرده از روی ماجرای خویش برداشت، تا برادران خبر حیات او و قدرت و عظمتش را زودتر به پدرش برسانند، و آن پیرمرد غمدیده از رنج فراق که او را سخت آزرده ساخته بود راحت شود، آیا چنین رفتاری با آن پدر پیر سزاوار بود؟! اضافه بر این مگر کیفر سرقت در آن زمان چه بوده که برادر یوسف را به اتهام سرقت به عنوان برده نگهداری کنند؟ آیا این حکم الهی بوده، و یا سنت خرافی مردم مصر؟ اگر سنت مردم مصر بوده است، پس چرا یوسف عليه السلام اجازه داد این حکم ظالمانه را در مورد برادرش اجرا کنند؟

پاسخ:

جواب این سؤالات را می‌توان از لابه‌لای آیات سوره یوسف، و قرائن دیگر، به روشنی دریافت، زیرا اولاً این کار ظاهراً با توافق خود بنیامین (برادر کوچک یوسف) انجام گرفته است زیرا آیات این سوره کاملاً گواهی می‌دهد که یوسف ۷ خود را قبلاً به او معرفی کرد، و او می‌دانست که این نقشه برای نگهداشتن او چیده شده است و به این امر راضی بود.

ثانیاً گوینده این سخن: ﴿إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾: «شما سارقید» معلوم نیست چه کسی بوده! همین اندازه می‌دانیم که یکی از کارگزاران یوسف بوده است. آنها وقتی که پیمانۀ مخصوص را داخل بار یکی از برادران یوسف یافتند یقین پیدا کردند سرقت از ناحیه او صورت گرفته، و معمول است اگر کاری در میان گروهی که با هم هستند

انجام شود همه را مخاطب می سازند و می گویند شما این کار را کرده اید. به هر حال این سخن و این تشخیص مربوط به کارگزاران یوسف بوده و ارتباطی با خود او ندارد، تنها کاری که او انجام داد همان گذاشتن پیمانه در بار برادرش بود، و نتیجه آن همان اتهامی بود که مایه نجات و آسایش و آرامش آن برادر شد، و او هم به این مسأله راضی بود.

ثالثاً: مجموع این برنامه ها چه در مورد برادران، و چه در مورد پدر، تکمیل برنامه آزمایش الهی نسبت به آنها بود. به تعبیر دیگر یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ طبق فرمان الهی (که از طریق وحی گرفته بود) سبب شد که مقاومت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ در برابر از دست دادن فرزند دومش که کاملاً مورد علاقه اش بود آزموده شود، و از این طریق حلقه تکامل و پاداش عظیم و ثواب او تکمیل شود. همچنین برادران در این ماجرا نیز بار دیگر در بوته آزمایش قرار گرفتند که آیا حاضرند پیمانی را که با پدر بسته بودند در مورد تنها نگذاردن بنیامین عملی سازند؟ و از سوی دیگر معلوم شود چه کسانی این سخن را می گویند که: «اگر این برادر دزدی کرده برادر دیگرش نیز قبلاً دزدی کرده است» (منظورشان یوسف بود).

خلاصه این که: مجموعه داستان یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ مملو از صحنه های امتحان و آزمایش، چه در مورد یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ و چه در مورد پدرش و چه در مورد برادرانش است و در آیه زیر اشاراتی به این موضوع دیده می شود:

﴿كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءٍ﴾: (۱۵۷) «این گونه راه چاره را به یوسف یاد دادیم، او هرگز نمی توانست برادرش را مطابق آیین پادشاه (مصر) بگیرد، مگر آن که خدا بخواهد، (وراه چاره ای را به او بیاموزد) درجات هرکس را بخواهیم بالا می بریم»

ضمناً از این تعبیر جواب آخرین سؤال نیز روشن شد که عمل به برنامه برده گیری سارق در این مورد به خصوص، یک دستور الهی به یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ (برای تکمیل امتحان مزبور) بوده است (دقت کنید) به این ترتیب هیچ گونه اشکالی از نظر مقام

عصمت متوجه این پیامبر بزرگ نمی شود.

* * *

۵- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ

در مورد موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز آیاتی در سوره‌های مختلف قرآن مجید آمده که در ارتباط با مقام عصمت او مورد سؤال واقع شده است :

۱- در آیه ۱۶ سوره قصص می‌خوانیم که بعد از درگیری موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با یکی از دشمنانش (از فرعونیان) که او با یکی از بنی اسرائیل به نزاع وزد و خورد مشغول بود و همچنین کوبیدن ضربه مهلکی بر دشمنش که منجر به مرگ او شد و سپس این پیامبر بزرگ رو به درگاه خدا کرد و «(سپس) عرضه داشت: پروردگارا! من به خویشتم ستم کردم؛ مرا بیامرز، خداوند او را آمرزید، که او آمرزنده مهربان است»: **﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾**.

آیا تعبیر به ظلم بر خویشتم و تقاضای آمرزش از خدا دلیل بر ارتکاب گناه نیست؟

بعلاوه در آیه قبل از آن آمده است، که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از کشته شدن آن مرد فرعونی گفت: **﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾**؛ ^(۱۵۸) «این (نزاع شما) از عمل شیطان بود». به ویژه آن‌که بعد از این ماجرا هنگامی که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نبوت رسید و در مقابل فرعون آمد و او را به سوی خدا دعوت کرد فرعون در مقام سرزنش او گفت: «و سرانجام، آن کارت را (که نمی‌بایست انجام دهی) انجام دادی (و یک نفر از ما را کشتی)، و تو از ناسپاسان بودی! - (موسی) گفت: من آن کار را انجام دادم در حالی که از بی‌خبران بودم» ^(۱۵۹)

درست است که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود، ولی با توجه به این‌که انبیاء باید حتی قبل از نبوت و رسالت نیز دارای مقام عصمت باشند تعبیر به «ضالین» مناسب به نظر نمی‌رسد.

پاسخ

قبل از هر چیز باید حساب کرد آیا این قتل هر چند با قصد و تصمیم قبلی نبوده، و به اصطلاح قتل خطا محسوب می شده، آیا مجاز بوده است یا ممنوع؟

بی شک با توجه به وضعی که قوم ستمگر فرعون مخصوصاً در برابر بنی اسرائیل داشتند، که نوزادان پسر آنها را می کشتند، و دختران را برای خدمت زنده نگه می داشتند، و اصولاً بنی اسرائیل را در همه چیز تحت ظلم و فشار قرار داده بودند و به تعبیر آیات قرآن «مفسد فی الارض» بودند، این کار، کار خلافی نبوده؛ به خصوص این که در مقام یاری مظلوم و دفاع از او انجام شده. حداقل احتمال جایز القتل بودن این مرد ظالم فرعون کاملاً قابل قبول است با این حال هرگز نمی توان به خاطر آن مقام عصمت موسی علیه السلام رازیر سؤال برد. پس اگر خلافتی در این جا واقع شده حتماً ترک اولایی بوده است که در نحوه عمل و (نه در اصل عمل او) وجود داشته است.

به نظر می رسد منظور موسی علیه السلام از ظلم برخویشتن این بوده که با این عمل خودش را به زحمت انداخته، چرا که قتل یک قبطی (فرعونی) به وسیله موسی علیه السلام چیزی نبود که فرعونیان به آسانی از آن بگذرند، و می دانیم ترک اولی به معنای کاری است که ذاتاً حرام نیست؛ بلکه موجب می شود انسان از کار خوبتری باز ماند.

جمله: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» نیز اشاره به اصل دعوی قبطی و سبتی (فرعونی و بنی اسرائیلی) است. یعنی نزاع کور و بی هدف شما دو نفر، یک کار شیطانی بوده است.

بنابراین تقاضای غفران از خداوند به خاطر همین ترک اولی است، و اتفاقاً نظیر آن در مورد آدم و حوا نیز در قرآن دیده می شود که آنها با ارتکاب ترک اولی و خوردن از شجره ممنوعه خود را به زحمت افکندند و از خدا تقاضای غفران کردند (۱۶۰).

اما تعبیر به «ضالین» با توجه به این‌که از ماده «ضلال» است و «ضلال» در اصل به معنای رها کردن راه مستقیم است معنای لذاگسترده‌ای دارد و تنها به معنای گمراهی از دین و آیین حق نیست؛ بلکه این تعبیر در مورد شخصی مانند موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ که با کشتن آن مرد فرعون‌ی جان خود را به خطر انداخت نیز صدق می‌کند، و به تعبیر دیگر او سلامت را رها کرد، و به راه پردرد سری گام نهاد، و لذا بعد از آن حادثه نتوانست در مصر بماند و آواره بیابان‌ها شد، تا به سرزمین مدین رسید؛ هر چند لطف الهی سرانجام شامل حال او شد و در آن جا سال‌ها در خدمت شعیب عَلَيْهِ السَّلَامُ پرورش یافت و آماده پذیرش مسئولیت رسالت گردید.

ناگفته نماند که جمعی معتقدند: ضلالت در این جا به معنای ناآگاهی است، یعنی من نمی‌دانستم که آن ضربه سبب مگر آن مرد می‌شود؛ بنابراین قتل مزبور مصداق قتل خطا بوده نه قتل عمد.

ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند فرعون از کلام موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ احتمالاً مطلب دیگری را برداشت کرد، لذا قانع شد و دیگر چیزی در این باره نگفت.

۲- در آیه ۱۴۳ سوره اعراف به این نکته برخورد می‌کنیم که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از خدا تقاضا کرد که او را با چشم ظاهر ببیند! و پاسخ شنید که: «هرگز مرا نخواهی دید!»: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ فِي هَٰذِهِ أَعْيُنِنَا فَوَلَّى وَنَاصِبًا فَدَخَلَهُ السَّاعَةُ فَانْهَارَ بِهَا أَنْفُسًا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْأَنْحَامِ﴾ در این هنگام به او دستور داده شد که نگاه به کوه کن اگر در جای خود ثابت ماند مرا خواهی دید. در این زمان خداوند جلوه‌ای به کوه کرد (و صاعقه‌ای فرود آمد) و کوه متلاشی شد و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ مدهوش بر زمین افتاد: «چون به هوش آمد، عرض کرد: خداوند، منزه‌ی تو (از این‌که با چشم تو را ببینم)! من به سوی تو بازگشتم، و من نخستین مؤمنانم»: ﴿فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

در این جا سؤال می‌شود که اولاً: چرا موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با آن مقام معرفت و ایمانش چنین تقاضایی از خداوند کرد، و ثانیاً: لابد کار خلافی کرده بود که گرفتار آن صحنه

گشت و بیهوش افتاد، و ثالثاً: جمله: ﴿تُبَّتْ إِلَيْكَ﴾ نشان می دهد که از کار خلافش توبه نمود.

باز در این جا مفسران پاسخ های گوناگونی دارند؛ ولی از همه روشن تر این است که آیات قرآن به خوبی نشان می دهد این تقاضای موسی عَلَيْهِ السَّلَام نبود؛ بلکه تقاضای بنی اسرائیل بود که مصرانه از او خواستند خدا را به آنها نشان دهد: ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ﴾: (۱۶۱) «و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که گفتید: ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد؛ مگر این که خدا را آشکارا (با چشم خود) ببینیم؛ پس صاعقه شما را گرفت».

حتی آیات دیگر نشان می دهد که موسی عَلَيْهِ السَّلَام مأموریت پیدا نمود که عده ای از سرشناسان بنی اسرائیل را با خود به کوه طور ببرد، و در آن جا تقاضای آنها را تکرار کند تا جواب را عملاً ببینند و لذا در آیات قرآن از این ماجرا به عنوان «مِيقَاتِنَا»: «وعده گاه ما» (در آیه مورد بحث و در آیه ۱۵۵ سوره اعراف) تعبیر شده است که اشاره به آنچه گفته شد دارد.

بنابراین موسی عَلَيْهِ السَّلَام آنچه را گفت در راه یک مأموریت الهی بود، و فرود آمدن صاعقه نیز جنبه مجازات نداشت؛ بلکه هدف این بود که به تمام بنی اسرائیل نشان داده شود وقتی شما قادر نیستید، جرّقه کوچکی از قدرت نمایی خدا را ببینید و از وحشت به روی زمین می افتید بعضی مدهوش می شوید و بعضی هلاک می گردید؛ چگونه انتظار دارید ذات با عظمت او را مشاهده کنید.

اما جمله: ﴿إِنِّي تُبَّتْ إِلَيْكَ﴾: «من به سوی تو باز می گردم و توبه می کنم» از طرف بنی اسرائیل بوده، همان گونه که جمله: ﴿رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ﴾: «پروردگارا خودت را نشان ده تا تو را ببینم» نیز از طرف آنها بود.

۳- از آیات متعددی در سوره کهف استفاده می شود که موسی عَلَيْهِ السَّلَام گرفتار نسیان شد و در یک جا می فرماید: «(ولی) هنگامی که به محل تلاقی دو دریا رسیدند، ماهی خود را (که برای تغذیه همراه داشتند) فراموش کردند؛ و ماهی راه خود را در

دریا پیش گرفت»: ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾ (۱۶۲). بنابراین فراموشی به هر دو دست داد.

در دو آیه بعد از آن نیز از زبان دوست موسی نقل می‌کند: «من (در آنجا) فراموش کردم جریان ماهی را بازگو کنم و فقط شیطان بود که آن را از خاطر من برد»: ﴿فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾ (۱۶۳).

اگر دوست او یوشع بن نون بوده - همان‌گونه که در میان مفسران مشهور است - و در آن حال پیامبر هم بوده معلوم می‌شود که نسیان و فراموشی برای پیامبران جایز است.

در چند آیه بعد از قول موسی عليه السلام می‌خوانیم هنگامی که آن مرد الهی (خضر) را ملاقات کرد با او عهد کرد که از اسرار اعمالش سؤالی نکند تا خودش توضیح دهد، ولی موسی عليه السلام بار اول فراوش کرد، زیرا هنگامی که خضر عليه السلام آن کشتی سالم را سوراخ کرد بانگ اعتراض موسی عليه السلام بلند شد که چرا چنین می‌کنی؟ و هنگامی که خضر عليه السلام پیمانش را به او یادآوری نمود گفت: «(موسی) گفت: مرا بخاطر فراموشکاریم مؤاخذه مکن»: ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ (۱۶۴) و این مسأله برای بار دوم و سوم نیز تکرار شد.

آیا از مجموع این آیات استفاده نمی‌شود که امکان نسیان و فراموشی برای پیامبران وجود دارد؟ و آیا یکی از شاخه‌های عصمت، مصونیت از نسیان و خطا نیست؟

پاسخ

در جواب این سؤال مفسران طرق مختلفی را پیموده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: نسیان گاهی به معنای ترک نمودن چیزی است هرچند آن را فراموش نکرده باشد؛ همان‌گونه که در داستان حضرت آدم عليه السلام می‌خوانیم: ﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ

فَنَسِيَ... ﴿١٦٥﴾ «از آدم پیمان (اطاعت) گرفته بودیم؛ اما او فراموش کرد».

مسلماً آدم پیمان الهی را در مورد نخوردن از درخت ممنوع فراموش نکرده بود، ولی چون نسبت به آن بی‌اعتنایی کرد تعبیر به فراموشی شده است.

بعضی نیز گفته‌اند: نسیان کننده در حقیقت، دوست همراه موسی عَلَيْهِ السَّلَام بود، نه موسی عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر بودن او مسلم نیست - حداقل از نظر آیات قرآن، چنین چیزی ثابت نیست - در آیات مورد بحث می‌خوانیم که دوست موسی عَلَيْهِ السَّلَام افتادن ماهی به دریا و زنده شدن و حرکت او را دیده بود، و تصمیم داشت این مسأله را با موسی عَلَيْهِ السَّلَام در میان بگذارد، ولی فراموش کرد؛ بنابراین فراموش کننده، تنها او بوده است؛ زیرا او این صحنه را مشاهده کرد، و اگر در جمله، «نَسِيَ» به هر دو نسبت داده شده، از قبیل نسبت دادن کار فرد به گروه است، که بسیار رائج می‌باشد.

اگر گفته شود چگونه ممکن است مسأله‌ای به این مهمی به فراموشی سپرده شود در پاسخ می‌گوییم: دوست موسی عَلَيْهِ السَّلَام، معجزاتی مهم‌تر از آن دیده بود، بعلاوه آنها در این سفر استثنایی به دنبال مسأله مهمتری بودند که به خاطر آن فراموش کردن این صحنه جای تعجب ندارد.

این‌که فراموشی مزبور به شیطان نسبت داده شده؛ ممکن است به خاطر این باشد که جریان زنده شدن ماهی، ارتباط نزدیکی با پیدا کردن آن مرد عالم داشت که بنا بود، موسی عَلَيْهِ السَّلَام از علم او بهره بگیرد، و از آن‌جا که شیطان کارش اغواگری است و می‌خواهد هیچ‌کس به هدف مقدّسش نرسد، یا دیرتر برسد، این فراموشی را در ذهن دوست موسی به وجود آورد.

در بعضی از روایات از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که: هنگامی که ماهی حرکت کرد و به دریا افتاد و راه خود را پیش گرفت و رفت، موسی عَلَيْهِ السَّلَام در خواب بود، و دوستش (که این ماجرا را دیده بود) نخواست موسی عَلَيْهِ السَّلَام را از خواب بیدار کند و ماجرا را بگوید، و بعد از بیدار شدن فراموش کرد جریان را به او بازگو کند، و لذا یک شبانه روز دیگر به راه خود ادامه دادند، سپس دوست موسی عَلَيْهِ السَّلَام ماجرا را به

خاطر آورد و بازگو کرد، ناچار آنها به مکان اول که ماهی در آب افتاده بود، بازگشتند. (۱۶۶)

بعضی نیز گفته اند که: پیامبران در برابر نسیان ها و فراموشی ها معصوم اند که به نوعی با دعوت آنها ارتباط داشته باشد، ولی نسیان در یک کار عادی روزانه که هیچ ارتباطی با مسأله وحی و نبوت و تعلیم و تربیت و تبلیغ ندارد؛ بلکه عدم ارتباط آن را همه می دانند، لطمه ای به مقام عصمت انبیاء نمی زند و نسیانی که در آیات بالا آمده است از همین قبیل است.

عالم بزرگوار مرحوم سید مرتضی (رضوان الله تعالی علیه) می گوید: «در مورد سخن موسی به خضر عَلَيْهِ السَّلَام: ﴿لَا تُؤَاخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ﴾: "مرا بخاطر فراموشکاریم مؤاخذه مکن" سه وجه گفته اند:

اول این که نسیان به همان معنای معروفش یعنی فراموش کاری است و تعجب ندارد که موسی عَلَيْهِ السَّلَام در این مدت کوتاه چنین پیمانی فراموش کند به خاطر اشتغال فکری به مسائل مهم تر و غیر آن.

دیگر این که؛ منظورش این بود که مرا مؤاخذه به آنچه ترک کردم مکن (یعنی موسی آگاهانه این پیمان را ترک کرده بود، و می دانیم پیمانش مشروط بود، یعنی اگر می خواهی با من باشی باید سؤالی نکنی تا خودم توضیح دهم).

سوم؛ این که منظور موسی عَلَيْهِ السَّلَام این بود که مرا به کاری که شبیه فراموش کاری بود مؤاخذه نکن. سپس می افزاید: «هرگاه این جمله را به غیر نسیان حقیقی تفسیر کنیم سؤالی نیست، و اگر آن را بر نسیان حقیقی حمل کنیم توجیه آن این است که: نسیان در صورتی بر پیامبر جایز نیست که بخواهد چیزی را از سوی خدا یا در مورد شریعت، یا در اموری که مردم را از او متنفر می سازد، بیان کند، اما در مورد چیزی که از این دایره خارج باشد، مانعی ندارد، مثل این که پیامبر غذا یا نوشیدنی خود را فراموش کند، اما نه فراموشی مستمر و پی در پی، چنین چیزی بر پیامبر محال نیست.»

۴- آیه دیگری که در ارتباط با کارهای این پیامبر بزرگ مورد بحث و گفتگو واقع شده، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱ سوره اعراف است که می‌گوید: ﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَابَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ - قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾: «و هنگامی که موسی خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود بازگشت، گفت: "پس از من، بد جانشینانی برایم بودید (و آیین الهی را ضایع کردید). آیا در مورد فرمان پروردگارتان (و تمدید مدت میعاد او)، عجله نمودید (و زود قضاوت کردید)؟! "سپس الواح را افکند، و سر برادر خود را گرفت (و با عصبانیت) به سوی خود کشید؛ (برادرش) گفت: "فرزند مادرم! این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیک بود مرا بکشند؛ پس کاری نکن که دشمنان مرا سرزنش کنند. و مرا در زمره ستمکاران قرار مده" - (موسی) گفت: "پروردگارا! من و برادرم را بیامرز، و ما را در رحمت خود وارد کن، و تو مهربانترین مهربانانی».

در این جا سؤال می‌شود که اولاً چرا موسی عليه السلام، الواحی را که فرمان الهی و آیات تورات در آن نوشته شده بود به زمین افکند؟ و ثانیاً چرا آن عکس‌العمل شدید را نسبت به برادرش که مرتکب گناه نشده بود نشان داد؟ و ثالثاً چرا تقاضای آمرزش برای خودش و برادرش نمود؟!

ولی اگر درست در آن صحنه‌ای که این پیامبر بزرگ بعد از بازگشت از میقات پروردگار با آن روبه‌رو شد بیندیشیم، قبول خواهیم کرد که نه تنها این برنامه خلاف نبوده بلکه لازم و ضروری هم بوده است!

زیرا موسی عليه السلام سالیان دراز زحمت کشید تا بذر توحید را در قلوب تاریک بنی اسرائیل بیفشاند، و هنگامی که این بذر بارور شد، برای تکمیل آن به میقات پروردگار و به محل وحی رفت اما هنگامی که بازگشت دید تمام زحمات او بر باد رفته، و اکثریت بنی اسرائیل در برابر وسوسه‌های سامری تسلیم شده، و در برابر

گوساله سجده می‌کنند! غوغای بت پرستی و شرک تمام محیط را در بر گرفته، و نور ایمان و توحید خاموش شده است.

در این جا موسی عَلَيْهِ السَّلَام از یک سو سخت بر آشفت، و خشمگین و بی‌قرار گشت، و مسلماً تمام این حالات برای خدا بود.

از سوی دیگر باید آن چنان عکس العمل شدیدی در مقابل این حادثه که دردناک ترین حادثه طول عمر موسی عَلَيْهِ السَّلَام بود نشان دهد تا بنی اسرائیل به عمق فاجعه، و قبح عمل خویش پی برند، و در نتیجه آثار بت پرستی از قلب و روحشان برچیده شود، و اگر چنین عکس العمل شدیدی نشان نمی‌داد ممکن بود آثار بت پرستی در آنها و نسل‌های آینده باقی بماند. این جا مسأله احترام به یک انسان یا تعدادی الواح مقدّس مطرح نبود؛ بلکه مسأله انحراف یک قوم و ملت از مهمترین فرمان خدا یعنی توحید بود.

موسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌بایست ناراحتی فوق العاده درونی خود را در این جا اظهار کند، زشتی این عمل بر همگان ظاهر گردد. این کار جز با یک عکس العمل شدید ممکن نبود لذا موسی عَلَيْهِ السَّلَام سخت عصبانی شد و به برادرش هارون پرخاش کرد، و حتی سر او را گرفت و به سوی خود کشید، الواح را به کناری انداخت، و در واقع با تمام وجودش فریاد کشید و این فریاد در میان بنی اسرائیل پیچید. مردم به یکدیگر می‌گفتند: ببینید چقدر پرستش گوساله زشت و قبیح بوده که موسی عَلَيْهِ السَّلَام حتی با برادرش با آن خشونت رفتار کرد، و به فرض که چنین کاری برخلاف شئون هارون بود (که در مورد دو برادر چنین نیست) به خاطر آن اثر فوق العاده اجتماعی چاره‌ای از آن نبوده است.

همچنین در مورد انداختن الواح همین هدف مطرح بوده، هر چند بعضی معتقدند که واژه القاء در این جا به معنای بر زمین گذاردن و به سراغ کاری رفتن است.

لذا می‌بینیم مسأله به این جا نیز منتهی نشد؛ بلکه آن دستور شدید به

بنی اسرائیل به خاطر مرتد شدن آن گروه به صورتی که در ذیل آیه ۵۴ سوره بقره آمده است نیز داده شد.

بنیانگذار بت پرستی در میان بنی اسرائیل، یعنی سامری نیز با آن مجازات شدید روبه‌رو شود. کوتاه سخن این‌که این عکس‌العمل شدید به خاطر آثار عظیم آن نه تنها اشکال نداشت؛ بلکه در آن شرائط واجب بوده است (دقت کنید).

* * *

۶- داود عليه السلام

در مورد داود عليه السلام، پیامبر بزرگ خدا نیز آیه‌ای در قرآن دیده می‌شود که نشان می‌دهد او برای کاری که از وی سرزده بود استغفار کرد، و خداوند او را بخشید: «وَوَظَنَّا دَاوُودَ اَنَّهٗمَا فَتَنَّاۙ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهٗ وَخَرَّرَّا كِعَاۙ وَاَنَابَ - فَغَفَرْنَا لَهٗ ذٰلِكَ وَاِنَّ لَهٗ عِنْدَنَا لَازْفٰی وَحُسْنَ مَّآبٍ»؛ «داود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزموده ایم، از این رو او پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد - ما این عمل را بر او بخشیدیم؛ و او نزد ما دارای مقامی والا و سرانجامی نیکوست» (۱۶۷)

آیا استغفار داود عليه السلام و عفو الهی دلیل بر این نمی‌شود که گناهی از او سرزده؟ و آیا این با مقام عصمت او سازگار است؟

برای یافتن پاسخ این سؤال باید به سراغ قرآن برویم، و قبل از هر چیز ببینیم این آزمون و مغفرت مربوط به چه کاری بوده است.

آیات قبل از آن نشان می‌دهد که دو نفر شاکی از محراب داود عليه السلام بالا رفتند و بر او وارد شدند، و چون این کار بدون اجازه قبلی بود او وحشت کرد، ولی آنها گفتند: «این برادر من است؛ او نود و نه میش دارد و من (تنها) یک میش دارم؛ اما او اصرار می‌کند که: این را (نیز) به من واگذار؛ و در سخن بر من غلبه کرده است».

داود عليه السلام بدون آن‌که سؤال و تحقیق بیشتری کند، خطاب به صاحب یک میش کرد و گفت: «به یقین او با درخواست میش تو برای افزودن آن به میشهایش، بر تو

ستم نموده؛ و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند؛ اَمَّا عَدَّةَ اَنان کم است» تمام داستان مزبور در آیات قرآن همین است و بس و شاخ و برگ دیگری ندارد.

برای این آیات چند تفسیر قابل قبول گفته شده، و پاره‌ای از روایات مجعوله نیز در بعضی از کتب با اقتباس از تورات پیرامون آن آمده که مسأله را در نظر بعضی مشوِّش ساخته است.

آن چه در این جا با محتوای آیات فوق هماهنگ به نظر می‌رسد این است که گفته شود: تنها کاری که از حضرت داوود علیه السلام سر زد یک ترک اولی بود و آن عجله در قضاوت بود، نه عجله‌ای که برخلاف واجبات موازین قضا باشد؛ زیرا برای قاضی مستحب است که حداکثر دقت را به خرج دهد؛ اگر حداکثر را رها کند و به حد متوسط و حداقل لازم قناعت کند ترک اولی کرده، داوود علیه السلام نیز زود قضاوت به ظلم برادر ثروتمند در مورد برادر فقیر نمود، و شاید علت آن وحشت داوود علیه السلام از طرز ورود آنها در جایی که خلوتگاه او محسوب می‌شد بوده است؛ بعلاوه چنین احجافی از سوی برادری درباره برادرش رقت‌انگیز است.

درست است که داوود علیه السلام تنها به ادّعیای یک طرف دعوا گوش فرا داد، ولی با توجه به این که طرف دوم سکوت کرد و هیچ‌گونه اعتراضی نمود این خود دلیل بر اعتراف او بود، ولی با این حال آداب مجلس قضا ایجاب می‌کند که قاضی از طرف مقابل توضیح بیشتری بخواهد، و داوود علیه السلام این کار را نکرد.

داوود علیه السلام از این ترک اولی به پیشگاه خدا استغفار کرد، و خدا نیز توبه او را پذیرفت.

بهترین دلیل برای این که از داوود علیه السلام در این جا گناهی سر نزد جمله‌ای است که در ذیل همین آیات آمده که می‌گوید: «وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفٰی وَ حُسْنَ مَّثابٍ» (و او نزد ما دارای مقامی والا و سرانجامی نیکوست) (۱۶۸) و نیز در آیات قبل توصیفات زیادی از داوود علیه السلام کرده و چنان عظمتی در پیشگاه خدا برای او قائل شده است که

سرگذشت او را به عنوان سرمشقی برای پیامبر اسلام ﷺ بیان کرده، و این معنا هرگز با عصیان و گناه سازگار نیست.

وقتی قرآن با صراحت در ذیل این آیات می‌گوید: «ما به داوود گفتیم ای داوود تو را خلیفه و نماینده خود در زمین قرار دادیم» به خوبی روشن می‌شود که خلیفه الله سراغ گناه نمی‌رود، و این‌که او را از پیروی هوای نفس نهی می‌کند به عنوان یک دستور است نه دلیل بر ارتکاب گناه.

از این جا روشن می‌شود آن داستان زشت و فوق‌العاده زننده تورات که این مسأله را به ماجرای عشق بی‌قرار، داوود علیه السلام به همسر یکی از افسران لشکر خود مربوط می‌سازد که سرانجام آن افسر را به کشتن داد و همسرش را گرفت تا چه اندازه بی‌پایه است.

تورات در این جا پاره‌ای از تعبیرات دارد که عفت قلم و حفظ احترام انبیاء اجازة نقل آن را نمی‌دهد و گرنه معلوم می‌شد چقدر این داستان رسوا است. (۱۶۹)

این داستان‌های مجعول و این تعبیرات بسیار زننده بهترین دلیل برای تحریف تورات کنونی است.

البته برای کسانی که تاریخچه تورات را در طی هزاران سال مورد بررسی قرار داده‌اند چنان تحریفی جای تعجب نیست، تعجب از بعضی مفسران اسلامی است که چگونه آن خرافات زشت و ننگین را در کتاب‌های خود آورده‌اند، در حالی که در روایتی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «که هر کس این‌گونه داستان‌ها را به این پیامبر بزرگ نسبت دهد من دو بار حدّ بر او جاری می‌کنم (یک حد به خاطر این‌که نسبتی به فرد با ایمانی داده است، و حد دیگر به خاطر اهانتی که نسبت به مقام نبوت کرده است)» «لَا أُوتِي بِرَجُلٍ يَزْعُمُ أَنَّ دَاوُودَ تَزَوَّجَ امْرَأَةً أُورِيًّا إِلَّا جَلَدْتُهُ حَدَّيْنِ حَدًّا لِلنَّبِيِّ وَ حَدًّا لِلْإِسْلَامِ» (۱۷۰)

بعضی گفته‌اند: ممکن است این ماجرا اشاره به این باشد که وقتی خبر کشته شدن اوریا در جبهه جنگ به داوود علیه السلام رسیده، آن مقدار که برای دیگران متأسف

می شد متأسف نشد، چرا که می خواست با همسرش بعد از وفات او ازدواج کند بی آن که قبلاً کاری در این زمینه از او سرزده باشد.

ولی همان گونه که مرحوم سید مرتضی نیز اشاره کرده این گونه کارها گرچه معصیت محسوب نمی شود ولی نفرت انگیز است و می دانیم پیامبران و امامان نباید کاری کنند که مایه نفرت مردم باشد. (۱۷۱)

این احتمال را نیز بعضی از مفسران گفته اند: که در آن زمان معمول بود زنان بیوه هرگز ازدواج نمی کردند؛ و داوود علیه السلام برای شکستن این سنت غلط همسر اوریا را پس از مرگ شوهرش گرفت.

ولی این تفسیر نیز با ظاهر آیات که نشان می دهد از داوود ۷ ترک اولایی سرزده بود مناسب نیست؛ چرا که شکستن سنت های غلط نه تنها ترک اولی نیست بلکه کار لازمی است مگر این که گفته شود این کار سبب شد که روح اوریا آزار ببیند چنانکه در حدیثی نقل شده است علیه السلام (۱۷۲) ولی مناسب تر از همه همان تفسیر اول است.

۷- سلیمان علیه السلام

در مورد این پیامبر بزرگ نیز، آیه ای در قرآن است که نشان می دهد او در برابر بعضی از کارهای خود، از خدا تقاضای آمرزش و مغفرت کرد، (و خداوند هم تقاضای او را پذیرفت).

قرآن در این زمینه چنین می فرماید: «ما سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم؛ سپس او (به درگاه خداوند) توبه کرد - گفت: "پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد، که تو بسیار بخشنده ای" - پس ما باد را مسحّر او ساختیم»: ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ التَّقِيْنَا عَلٰى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِيْ وَ هَبْ لِيْ مَلَكًا لَا يَنْبَغِيْ لِاحِدٍ مِّنْ بَعْدِي اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ - فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيْحَ...﴾ (۱۷۳)

اما این آزمایش چه بوده؟ و این جسد بی روح که بر تخت سلطنتی او افتاد جسد چه کسی بوده است؟ قرآن شرحی درباره آن نداده، و در تفاسیر اسلامی و روایات، تفسیرهای گوناگونی برای آن نقل شده و افسانه پردازان که میدان را در این جا برای خود وسیع دانسته اند نیز افسانه های بی اساس و موهومی را ساخته، و به این پیامبر بزرگ الهی نسبت داده اند که نه تنها با مقام عصمت و نبوت مخالفت دارد؛ بلکه با هیچ منطق و عقل سلیمی سازگار نیست.

از جمله افسانه دروغ و زشتی است که درباره گم شدن انگشتر سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ و ربوده شدن آن به وسیله یکی از شیاطین، و نشستن آن شیطان به جای سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ، و حکمرانی کردن شیطان - چون مطابق این افسانه موهوم رابطه ای میان انگشتر و حکومت و سلطه بر جن و انس وجود داشته است - که در بعضی از کتب با آب و تاب نقل شده، و ظاهراً از خرافات اسرائیلی است و ریشه آن از تلمود یهودیان - مجموعه ای از روایات که مفسر قوانین موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ است - گرفته شده است، و حتی نقل آن نفرت آور است.

آنچه از تفسیرها صحیح تر به نظر می رسد و در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده دو تفسیر است:

نخست این که سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ آرزو داشت فرزندان لایق و شایسته و شجاعی داشته باشد که حکومت او را بعد از وی حفظ کنند، و در حیاتش نیز در اداره کشور و نظم سپاه با او همکاری داشته باشند، لذا شبی از شب ها گفت: تصمیم دارم با همسران متعددی که دارم آمیزش کنم به این امید که فرزندانی شایسته نصیبم گردد؛ ولی ان شاء الله نگفتم. همین ترک اولی سبب شد که هیچ فرزندی از همسرانش تولد نیافت جز کودکی ناقص الخلقه همچون جسدی بی روح که آن را آوردند و بر کرسی او افکندند!

در حدیثی از رسول مکرم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ قَالَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فُرْسَانًا!»: «سوگند به کسی که جانم به دست او است

اگر ان شاء الله می‌گفت، فرزندان برومندی نصیب او می‌شدند که سوار بر اسب‌ها در راه خدا می‌جنگیدند!» (۱۷۴)

در این جا سلیمان علیه السلام متوجه ترک اولای خود شد و توبه کرد، و خدا او را مورد عفو قرار داد.

دیگر این‌که منظور از جمله **«الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا»** (۱۷۵) این است که سلیمان علیه السلام به شدت بیمار شد به گونه‌ای که همچون جسدی بی‌روح بر تخت خود افتاد، و این یک آزمون الهی بود؛ سپس صحت و سلامت به او بازگشت و منظور از انابه در آیه همین است.

طبق این تفسیر که در کلمات بسیاری از مفسران مشهور آمده است جمله: **«الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا»**: «و بر تخت او جسدی افکندیم» به معنای **«الْقَيْنَاهُ عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا»**: «او را به صورت جسد بی‌روحي بر تختش انداختیم» خواهد بود که البته خلاف ظاهر آیه شریفه است.

بعلاوه معلوم نیست که در این بیماری چه ترک اولایی از سلیمان علیه السلام سرزد که از آن استغفار کرد؟ مگر این‌که گفته شود انسان به طور کلی در حالات مختلف مخصوصاً در حال بیماری گاه مرتکب ترک اولاهایی می‌شود، و سلیمان علیه السلام برای همان‌ها از پیشگاه خدا طلب آمرزش کرد، ولی این یک جواب مبهم و غیر قانع‌کننده است.

موضوع دیگری که درباره این پیامبر بزرگ مورد بحث واقع شده است جمله‌ای است که در دیده می‌شود و آن این است که از پیشگاه خدا تقاضا می‌کند حکومتی به او ببخشد که برای هیچ یک از آیندگان سزاوار نباشد: **«وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي»**.

آیا این‌گونه تقاضا با روح بلند و دید وسیع و زهد بی‌نظیر پیامبران معصوم سازگار است؟ آیا از این سخن بوی بخل به مشام نمی‌رسد؟

اگرچه سخن درباره معصوم بودن انبیاء، از گناه و خطا است؛ ولی به هر حال

نقایص اخلاقی دیگر مخصوصاً آنچه موجب نفرت مردم می‌گردد با مقام و موقعیت آنها متناسب نیست.

مرحوم سید مرتضی در تنزیه الانبیاء و محقق طبرسی در مجمع البیان و دیگر مفسران در تفسیرهای خود پاسخ‌های متعددی به این سؤال داده‌اند^(۱۷۶) که از همه مناسب‌تر پاسخ زیر است:

سلیمان علیه السلام از خداوند خواسته بود که معجزه ویژه‌ای به او دهد، همان‌گونه که هریک از انبیاء برای خود معجزه ویژه‌ای داشتند، و معجزه ویژه‌اش را حکومتی بی سابقه و بی نظیر تمنا کرد، حکومت بر جن و انس، بر بادها و ابرها و... و خداوند چنین معجزه‌ای را در اختیار او قرار داد. حکومتی گسترده توأم با اعجاز در جوانب مختلف، و این برای پیامبر عیب و نقص نیست که تقاضای معجزه‌ای مخصوص به خودش کند.

پاسخ دیگر این‌که: سلیمان علیه السلام از طریق وحی اذن خداوند را در چنین تقاضایی احساس کرده بود، یا به تعبیر دیگر خدا می‌خواست پرتوی از قدرت و حاکمیت خود را در یکی از پیامبران بزرگش مجسم سازد، و سلیمان علیه السلام را برای این کار صالح دید و اجازه داد که سلیمان علیه السلام چنین درخواستی کند، و او چنین درخواستی را نمود و خداوند آن حکومت عجیب و بی نظیر را که در عالم وجود نداشته و ندارد به او بخشید، و مسلماً اگر خداوند کسی را صالح برای کاری بداند، و اجازه چنان درخواستی را به او بدهد جایی برای ایراد باقی نخواهد بود.

شاهد این سخن آن است که در حالات سلیمان علیه السلام نقل شده که او در زندگی شخصی اش بسیار زاهد بود، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که درباره این پیامبر بزرگ فرمود: «كَانَ يَأْكُلُ الشَّعِيرَ وَيُطْعِمُ النَّاسَ الْحَوَارِيَّ!»^(۱۷۷) وَكَانَ لِبَاسُهُ الشَّعْرَ وَكَانَ إِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ شَدَّ يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ فَلَا يَزَالُ قَائِمًا يُصَلِّي حَتَّى يَصْبِحَ!»: «او نان جوین می‌خورد و مغز گندم خالص را به مردم می‌داد، لباسش خشن و از مو بود، و هنگامی که پرده تاریک شب بر جهان می‌افتاد دست برگردن می‌گرفت، و به نماز

بر می‌خواست (و گاه) تا صبح ادامه می‌داد». (۱۷۸)

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام تفسیر جالبی در این زمینه بیان شده است و آن هنگامی بود که از تفسیر آیه: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي» از آن حضرت سؤال کردند.

امام فرمود: «الْمُلْكُ مُلْكَانِ مُلْكٌ مَّاخُودٌ بِالْغَلْبَةِ وَالْجُورِ وَ اجْبَارِ النَّاسِ وَ مُلْكٌ مَّاخُودٌ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تَعَالَى، كَمُلْكِ آلِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُلْكِ طَالُوتَ وَ ذِي الْقَرْنَيْنِ، فَقَالَ سُلَيْمَانُ: «هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي» أَنْ يَقُولَ إِنَّهُ مَّاخُودٌ بِالْغَلْبَةِ وَ الْجُورِ وَ اجْبَارِ النَّاسِ فَسَخَّرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ الرِّيحَ... وَ سَخَّرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ الشَّيَاطِينَ... وَ عَلَّمَ مَنْطِقَ الطَّيْرِ، وَ مَكَّنَ فِي الْأَرْضِ، فَعَلِمَ النَّاسُ فِي وَقْتِهِ وَ بَعْدَهُ أَنَّ مُلْكَهُ لَا يَشْبَهُ مُلْكَ الْمُلُوكِ الْمُخْتَارِينَ مِنْ قِبَلِ النَّاسِ، وَ الْمَالِكِينَ بِالْغَلْبَةِ وَ الْجُورِ»: «حکومت بر دو گونه است: حکومتی که از طریق ظلم و غلبه و اجبار مردم به دست می‌آید، و حکومتی که از سوی خدا است مانند حکومت خاندان ابراهیم علیه السلام و طالوت و ذوالقرنین.

سلیمان علیه السلام از خدا تقاضا کرد حکومتی به او دهد که هیچ‌کس نتواند بعد از او بگوید: از طریق غلبه و ظلم و اجبار مردم به دست آمده است؛ لذا خداوند متعال باد را مسخّر فرمان او ساخت... و نیز خداوند متعال شیاطین را مسخّر او کرد... و سخن گفتن پرنندگان را به او تعلیم داد، و حکومت او را در زمین مستقر نمود، به همین جهت در آن زمان و زمان‌های بعد مردم دانستند که حکومت او هیچ شباهتی به حکومتی که مردم آن را انتخاب می‌کنند، و یا از طریق غلبه و زور و ظلم حاصل می‌شود ندارد». (۱۷۹)

منظور از این حدیث این نیست که سلیمان علیه السلام تقاضای ملک انحصاری کرد، بلکه تقاضای حکومتی کرد که مردم نتوانند درباره آن چون و چرا داشته باشند، و او را متهم به زور و ظلم کنند؛ لذا خداوند این حکومت را آمیخته با معجزات عجیبی کرده نشان دهد از سوی خدا است، نه از سوی مردم، و نه از طریق قهر و غلبه. (۱۸۰)

سومین مطلبی که درباره سلیمان علیه السلام و در ارتباط با مقام عصمت او مورد بحث

قرار گرفته چیزی است که در سوره ص آیه ۳۱ تا ۳۳ آمده است؛ آن جا که می فرماید: ﴿إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ - فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ - رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾: «(به خاطر بیاور) هنگامی را که عصرگاهان اسبان چابک تندرو را بر او عرضه داشتند - گفت: "من این اسبان را بخاطر پروردگارم دوست دارم (و می خواهم از آنها در جهاد استفاده کنم" او به آنها نگاه می کرد) تا از دیدگانش پنهان شدند - (آنها به قدری جالب بودند که گفت:) بار دیگر آنها را نزد من بازگردانید. و دست به ساقها و گردنهای آنها کشید (و آنها را نوازش داد)»

مطابق آنچه در معنای این آیات گفتیم اشکالی در کار سلیمان عليه السلام به نظر نمی رسد؛ زیرا او از نیروی رزمی خود سان می بیند، و از دیدن اسب های آماده جهاد لذت می برد، و بار دیگر دستور می دهد آنها را نزد او آورند و آنها را نوازش می دهد، که همه اینها عموماً کارهای معقول و منطقی و الهی است.

ولی بعضی آیه را طور دیگری معنا کرده و آن را مبدأ اشکالی بر سلیمان عليه السلام قرار داده اند، آنها چنین گفته اند: ضمیر در جمله های «توارت» و «رُدُّوها» هر دو به «شمس» (خورشید) باز می گردد که در عبارت نیامده است، ولی از تعبیر به العشي (عصرگاهان) که در آیه آمده می توان آن را استفاده کرد. مطابق این تفسیر، سلیمان عليه السلام چنان غرق تماشای اسب ها شد که خورشید غروب کرد و در حجاب پنهان شد، و او به خاطر از دست رفتن نماز عصر سخت برآشفته و گفت: این اسب ها مرا از یاد خدا غافل کردند، و سپس از ملائکه درخواست کرد که خورشید را بازگردانند و او وضو گرفت و نماز خواند، و جمله: ﴿طَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾ را اشاره به وضو گرفتن می دانند.

بعضی نیز از این فراتر رفته و گفته اند: منظور از این جمله آن است که دستور داد با شمشیر ساق و گردن اسب ها را بزنند، به عذر این که سبب فراموشی یاد پروردگار شدند (عذر بدتر از گناه!) و این که گفته اند آنها را کشت و گوشتشان را در راه خدا

بخشید آن نیز عجیب به نظر می‌رسد؛ زیرا اسب‌هایی با آن ارزش و بها که نظر او را فوق‌العاده جلب کرد، نباید مانند گاو و گوسفند کشت و اگر می‌خواست انفاق کند باید آنها را زنده به دیگران می‌داد. نادرستی این تفسیرها بر کسی پوشیده نیست زیرا:

۱- اگر این جمله اشاره به برنامه وضو باشد یک‌گردن بیشتر نداشت و به «اعناق» که جمع عنق است معنا ندارد. و اگر به معنای قطع کردن ساق و گردن اسب‌ها باشد این یک عمل بسیار غیر منطقی است که نه تنها به پیامبر بزرگی همچون سلیمان علیه السلام نمی‌توان آن رانسبت داد؛ بلکه یک فرد عاقل عاڈی نیز از انجام چنین عملی خودداری می‌کند؛ چرا که اسب‌ها گناهی نداشتند، اگر گناهی بوده متوجه خود او بوده است که غرق تماشای اسب‌ها شده است!

حدّا کثر این‌که گفته شود این اسب‌ها را به دیگران ببخشند تا برای همیشه از او دور باشند و او را مشغول نکنند، اما کشتن اسب‌ها هیچ دلیلی ندارد

۲- در این آیات سخنی از «شمس» (خورشید) به میان نیامده و استفاده آن از «العشی» بسیار بعید است؛ زیرا مرجع ضمیری که به آن نزدیک می‌باشد همان «الّخیر» است که در این جا مسلماً به معنای اسب‌ها است، و نیز ذکری از ملائکه که مخاطب سلیمان علیه السلام باشند به میان نیامده، به علاوه این تعبیر آمرانه به فرشتگان نیز از سلیمان علیه السلام بعید به نظر می‌رسد.

۳- به فرض که این تفسیر را بپذیریم ممکن است گفته شود نمازی که قضا شد نماز مستحبی بوده که از سلیمان علیه السلام فوت شده، و قبل از غروب آفتاب بوده، و از کجا معلوم که نماز واجب بوده است؟ اصلاً از کجا معلوم که نماز بوده؟! شاید اذکار خاصی بوده که سلیمان علیه السلام قبل از غروب آفتاب انجام می‌داده است.

بعضی از مفسران نیز گفته‌اند که: اگر ذکر «رَبِّ» به معنای نماز واجب باشد، و به راستی سلیمان علیه السلام به خاطر سان دیدن اسب‌ها به منظور آماده‌سازی برای جهاد غافل شده اشکالی بر او وارد نمی‌شود؛ زیرا این عمل سلیمان علیه السلام خود عبادتی

بزرگ بوده که او را از عبادت دیگری غافل ساخته است.

ولی با توجه به اهمیتی که نماز دارد این تفسیر نیز بعید به نظر می‌رسد، و تفسیر صحیح همان است که در آغاز گفته شد.

۸- یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ

در مورد این پیامبر بزرگ نیز آیه‌ای در قرآن مجید است که نشان می‌دهد او در پیشگاه خدا اعتراف به ظلم کرد و تقاضای آمرزش نمود و خداوند بعد از یک آزمون طولانی دعای او را مستجاب کرد، و او را رهایی بخشید؛ می‌فرماید: ﴿وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ - وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾: «و ذالنون (یونس) را (به یاد آور) در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) رفت؛ و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت؛ (اما موقعی که در کام نهنگ فرورفت)، در آن ظلمتها (ی متراکم) صدا زد: «خداوندا!!) جز تو معبودی نیست؛ منزهی تو! من از ستمکاران بودم». (۱۸۱) و به دنبال آن می‌افزاید: ﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾: «ما دعای او را به اجابت رساندیم؛ و از آن اندوه نجاتش بخشیدیم؛ و این گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم». (۱۸۲)

در این جا این سؤال عنوان می‌شود که آیه فوق که حاکی از قرار گرفتن یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ در صف ظالمان است چگونه با مقام عصمت او می‌سازد؟ او به چه کسی ظلم کرده بوده و این ظلم چه بوده است؟ بعلاوه او بر چه کسی غضب کرد؟ و چرا گمان نمود که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت؟ آیا مجموع این جهات سه‌گانه نمی‌تواند به منزله علامت استفهامی در مسأله عصمت او باشد؟

همین معنا به شکل سربسته‌ای در آیه ۴۸ تا ۵۰ سوره قلم نیز آمده است، که می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ - لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ - فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾: «پس

در ابلاغ حکم پروردگارت شکبیا باش، و مانند صاحب ماهی (یونس مَبَاش) که در ابلاغ حکم خدا شتاب کرد و گرفتار کيفر ترك اولی شد) در آن زمان که بانهایت اندوه خدا را خواند - و اگر رحمت پروردگارش به یاریش نیامده بود، (از شکم ماهی) بیرون افکنده می شد در حالی که نکوهیده بود - ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد».

از این تعبیر نیز استفاده می شود که یونس عَلَيْهِ السَّلَام در کار خود عجله کرده بود، و اگر لطف خدا به یاری او نمی شتافت کار او مشکل می شد.

همین معنا در سوره صافات نیز تکرار شده، بعد از آن که قرآن به فرار او از قومش اشاره می کند، و داستان سوار شدن بر کشتی و قرعه زدن و انداختن او در دهان ماهی عظیم را یادآور می شود، می فرماید: ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ - لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾: «و اگر او از تسبیح کنندگان نبود، - تا روز قیامت در شکم آن (ماهی) می ماند!». (۱۸۳)

مگر او چه کار خلافی کرده بود که می بایست در شکم ماهی زندانی شود؟ و اگر تسبیح خدا را نمی گفت و به درگاه او نیایش نمی کرد در شکم ماهی زندانی می شد؟ (۱۸۴) کوتاه سخن این که ماجرای یونس عَلَيْهِ السَّلَام که با سه عبارت مختلف در سه سوره قرآن (انبیاء، قلم، و صافات) آمده است سؤالاتی را در زمینه مقام عصمت این پیامبر بزرگ برمی انگیزد که پاسخ منطقی می طلبد.

پاسخ

درست است که تعبیرات مختلف آیات فوق نشان می دهد که خلافی از حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَام سرزده بود، تعبیر به «ظالم» و «ملیم» - خواه به معنای ملامت کننده خویشتن باشد، یا انجام دهنده کاری که موجب ملامت دیگران است، زیرا واژه «ملیم» به هر دو معنا تفسیر شده - و همچنین این تعبیر که «اگر یونس از تسبیح کنندگان نبود تا قیامت در شکم ماهی می ماند» و تعبیر به «ما دعای او را به

اجابت رساندیم و از اندوه نجاتش بخشیدیم» و تعبیر ﴿لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾ که به پیغمبر اسلام ﷺ دستور می‌دهد: مانند یونس نباش. و همچنین تعبیر ﴿لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾: «و اگر رحمت پروردگارش به یاریش نیامده بود، (از شکم ماهی) بیرون افکنده می‌شد در حالی که نکوهیده بود»، همه این تعبیرات نشان می‌دهد که چیزی در این جا واقع شده بود که نمی‌بایست واقع شود! اما قرائن نشان می‌دهد که این کار خلاف، فقط یک ترک اولی بوده است؛ چرا که در همین آیات خداوند یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ را به عنوان یک پیغمبر مرسل، و مورد عنایت خاص الهی ذکر کرده است، و در آیه ۸۶ سوره انعام از او به عنوان یکی از پیامبران بزرگی که خدا او را بر جهانیان برتری بخشیده یاد می‌کند، همچنین در آیه ۱۶۳ سوره نساء او را در عداد پیامبران عظیم الشانی همچون ابراهیم و نوح و اسماعیل و عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ذکر کرده است.

در این‌که این ترک اولی چه بوده؟ احتمالات مختلفی وجود دارد که هر یک و یا مجموع آنها می‌تواند دلیل این ترک اولی باشد. از جمله این‌که او در ترک قوم خود عجله کرد در حالی که سزاوار بود بیش از آن مقاومت می‌نمود، و یا در نفرین بر آنها شتاب نمی‌کرد، و یا این‌که بهتر بود به هنگام خارج شدن از میان قومش منتظر اذن پروردگار می‌ماند، هر چند ظاهراً از هدایت آنها مأیوس شده بود.

روشن است که هیچ‌یک از این امور گناه نیست، بلکه بهتر بود که انجام نشود؛ بنابراین سزاوار سرزنش و ملامت بود و تعبیر به ظلم و یا مبتلا شده به آن مجازات الهی از باب «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ» است که شرح مبسوط آن به هنگام بحث در ترک اولای حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بیان شد.

این احتمال نیز وجود دارد که او تصوّر کرد خداوند بر او تنگ نخواهد گرفت ﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ همین تصوّر نیز ترک اولی بود؛ چرا که آنها که در سطح بالایی از ایمان قرار دارند باید همیشه در میان حالت خوف و رجاء باشند، نه این‌که خود را ایمن از مجازات الهی بدانند، و نه از لطفش مأیوس گردند.

اما تعبیر به «مُغَاضِباً» روشن است که به معنای خشمگین بودن بر اعمال آن قوم گنهکار است، نه خشمگین بودن نسبت به پروردگار! که بعضی از ناآگاهان ذکر کرده‌اند؛ زیرا چنین چیزی نه تنها با مقام انبیاء سازگار نیست که با حدّ اقل ایمان هم نمی‌سازد، و اگر در روایت یا کلمات بعضی از بزرگان اهل تفسیر «مُغَاضِباً لِرَبِّهِ» آمده است معنایش «مُغَاضِباً لِجَلِّ رَبِّهِ» می‌باشد، یعنی او به خاطر خدا از اعمال قوم خشمگین بود.

از این جا روشن می‌شود که چرا او در آن زندان تاریک که ظلمتهایش یکی بعد از دیگری قرار گرفته بود - ظلمت شکم ماهی، ظلمت دریا، و ظلمت شب‌ها - فرو رفت؟ و چرا در مقام عذر خواهی برآمد و با آن تعبیرات بسیار حساب شده «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» از خداوند تقاضای بخشش نمود.

قابل توجه این‌که در بعضی از روایات آمده که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: «یونس هنگامی که در آن خلوتگاه شکم ماهی قرار گرفت و توجه خود را یکپارچه به عبادت معطوف داشت، و از غیر خداوند به کلی روی برتافت، خود را از ظالمان شمرد که چرا چنین عبادتی را قبلاً در پیشگاه خدا انجام نمی‌داد و گفت: "إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ بِتَرْكِي مِثْلَ هَذِهِ الْعِبَادَةِ الَّتِي فَرَعْتَنِي لَهَا فِي بَطْنِ الْحُوتِ"» (۱۸۵).

البته در مورد تفسیر آیات مربوط به یونس علیه السلام و این‌که کدام ماهی بوده که توانسته او را در خود جای دهد؟ و چگونه ممکن است انسانی در مدت طولانی بدون آب و غذا و هوا زنده بماند؟ و چگونه ممکن است آن خوراک آماده در معده بزرگ حیوانی هضم و جذب نشود؟ و سؤالات دیگری از این قبیل وجود دارد که شرح آن از موضوع بحث عصمت خارج است، و کسانی که پاسخ این سؤالات را بخواهند می‌توانند به تفسیر نمونه جلد ۱۳ و ۱۹ و ۲۴ ذیل آیاتی که درباره حضرت یونس علیه السلام است مراجعه کنند.

۹- پیغمبر اسلام ﷺ

درباره پیغمبر گرامی اسلام ﷺ نیز آیات مختلفی در قرآن مجید وجود دارد که در مسأله عصمت سؤال برانگیز است و عمدتاً آیات زیر می باشد:

الف - ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا - لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾: «ما برای تو فتح آشکاری فراهم ساختیم - تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببامرزد و نعمتش را بر تو تمام کند، و به راه راست هدایتت فرماید.» (۱۸۶)

با توجه به این که «ذنب» به معنای گناه است چگونه این معنا با مقام والای عصمت آن پیامبر بزرگ سازگار است؟

در این جا مفسران بحث های فراوانی دارند و در مقام پاسخ به این سؤال تفسیرهای گوناگونی ذکر کرده اند، از جمله این که:

منظور همان ترک اولی است که هیچ منافاتی با مقام عصمت ندارد؛ زیرا اگر انسان کار خوبی بجا آورد، و از کار بهتر از آن صرف نظر کند به آن ترک اولی گفته می شود. (دقت کنید) در حالی که نه تنها گناهی انجام نداده بلکه مستحبی را بجا آورده، ولی بالاتر از آن هم مستحب دیگری بوده است، و اطلاق ذنب و گناه بر چنین کاری به خاطر مقام والای آنهاست؛ چرا که گفتیم «حَسَنَاتُ الْآبِرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ».

دیگر این که منظور گناه امت است (بنابراین آیه چیزی در تقدیر دارد که همان کلمه «امت» می باشد).

دیگر این که منظور گناهانی است که در حق پیامبر ﷺ مرتکب شدند، زیرا ذنب معنای مصدری دارد که گاه اضافه به فاعل و گاهی اضافه به مفعول می شود - مسلماً بعد از فتح مکه دشمنان نمی توانستند همان گناهان و مظالمی را که قبلاً درباره پیامبر ﷺ مرتکب می شدند انجام دهند.

ولی غیر از این تفسیرهای سه‌گانه که در بالا ذکر شد و تفاسیر دیگری که به خاطر عدم اهمّیت آنها از ذکرشان چشم پوشیدیم، تفسیری داریم که از جهات مختلفی با مضمون و محتوای آیات فوق و قرائن موجود در آنها سازگارتر است و با روایات معصومین علیهم‌السلام نیز هماهنگ می‌باشد:

توضیح این‌که: برای فهم معنای آیه باید تعبیرات قبل و بعد آن، و تعبیراتی که در خود آیه است دقیقاً مورد توجه قرار گیرد. در این آیه با صراحت رابطه‌ای در میان فتح مزبور و آمرزش این گناهان برقرار شده که، می‌فرماید: هدف از این فتح مبین (صلح حدیبیه یا به قول بعضی فتح مکه) این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامزد.

از این گذشته آمرزش گناهان گذشته قابل درک است، اما گناهانی که هنوز صورت نگرفته چگونه ممکن است مشمول آمرزش الهی شود؟ آیا مفهوم این سخن، دادن چراغ سبز برای هرگونه گناه در آینده است؟ این‌که یک امر غیر منطقی و نامعقول است.

دقت در این دونکته ما را به مفهوم واقعی آیه واقف می‌سازد و آن این‌که: معمولاً هنگامی که یک انقلاب الهی رخ می‌دهد، آنها که منافع نامشروع شان بر اثر آن به خطر افتاده، و همچنین وفاداران به سُنن خرافاتی و متعصب‌های بی‌منطق، و متحجّران خشک که عقائد نادرست خویش را در خطر می‌بینند، در برابر آن موضع می‌گیرند و برای درهم کوبیدن آن انقلاب، هرگونه نسبت ناروا به آن می‌دهند، دروغ‌ها می‌پردازند، و تهمت‌ها می‌زنند، و گناهان مختلفی را برای رهبر آن انقلاب ردیف می‌کنند، از جمله این‌که او در میان مردم تفرقه انداخته است، به مقدّسات توهین می‌کند و می‌گویند: هدفش ریاست و حکومت بر مردم و رسیدن به مال و مقام است، آلت دست دیگران و مجری اهداف بیگانگان است!! و اگر آن انقلاب پیروز نشود، نه تنها این تهمت‌ها ادامه می‌یابد، بلکه پررنگ‌تر هم می‌شود، و اصولاً

شکست انقلاب به عنوان دلیلی بر صدق این ادعاها تلقی خواهد شد.

ولی هنگامی که با عنایات الهی انقلاب پیروز شد، سنت های خرافی درهم شکست، منافع نامشروع ظالمان قطع شد، و حقایق دعوت آن رهبر آسمانی روشن گشت تمام این گناهان فرضی و تهمت ها چه آنها که مربوط به گذشته بود، و چه آنها که در آینده طرح می شد و شیوع پیدا می کرد، همه برچیده خواهد شد، و هجوم و حمله و تهمت های ناروا جای خود را به افسوس و ندامت و پشیمانی می دهد، و حتی منافقان کوردل و متعصبانی که حاضر به ایمان آوردن نباشند خاموش می شوند، چون حنای خود را بی رنگ می بینند.

لذا خداوند به پیغمبرش می گوید: ما این فتح مبین را برای تو پیش آوردیم تا خداوند تمام گناهان گذشته و آینده تو را (که آنها به زعم خود بر می شمردند) بپوشاند و از میان ببرد. (۱۸۷)

از این جا روشن می شود که چرا نسبت این غفران به خدا داده شده؛ زیرا او وسائل آن را که همان فتح مبین است فراهم ساخته است.

جالب این که در حدیثی که در کتاب عیون الاخبار از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده اشاره بسیار روشنی بر این مطلب می بینیم. آن جا امام علیه السلام در جواب سؤال مأمون از این که چگونه این آیه با عصمت انبیاء سازگار است؟ فرمود: «لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ عِنْدَ مُشْرِكِي مَكَّةَ أَعْظَمُ ذَنْبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ»: «هیچ کس نزد مشرکان مکه گناهش بزرگ تر از رسول خدا نبود.» سپس در توضیح آن می فرماید: «به خاطر این که آنها سیصد و شصت بت می پرستیدند؛ هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به توحید دعوت کرد بسیار بر آنان گران آمد، و از روی تعجب گفتند: "آیا او همه خدایان ما را به یک خدا تبدیل کرده؟ چه چیز عجیبی است!" سپس می افزاید: «فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ مَكَّةَ قَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ عِنْدَ مُشْرِكِي أَهْلِ مَكَّةَ، بِدُعَائِكَ تُوْحِيدَ اللَّهِ فِيمَا تَقَدَّمَ وَ مَا تَأَخَّرَ لِإِنَّ مُشْرِكِي مَكَّةَ أَسْلَمَ بَعْضُهُمْ وَ خَرَجَ بَعْضُهُمْ عَنْ مَكَّةَ، وَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى إِنْكَارِ

التَّوْحِيدِ إِذْ ادَّعَى النَّاسَ إِلَيْهِ فَصَارَ ذَنْبُهُ عِنْدَهُمْ فِي ذَلِكَ مَغْفُوراً بِظُهُورِهِ عَلَيْهِمْ!»
 هنگامی که خداوند مکه را برای پیامبرش فتح کرد خداوند فرمود: «ای محمد! ما فتح آشکاری را برای تو فراهم کردیم تا گناهان گذشته و آینده‌ای که نزد مشرکان عرب، به خاطر دعوت به سوی توحید، داشتی و داری، ببخشد» چرا که بعضی از مشرکان ایمان آوردند، و بعضی نیز از مکه خارج شدند، و آنها که باقی ماندند نمی‌توانستند توحید را، هنگامی که پیغمبر ﷺ مردم را به سوی آن می‌خواند انکار کنند؛ لذا گناهش نزد آنها در این مسأله (و سایر مسائلی که به او نسبت می‌دادند) به خاطر پیروزی بر آنها بخشوده شد!»

هنگامی که مأمون این تفسیر را شنید عرض کرد: «لِلَّهِ دُرُّكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ»: «آفرین بر تو ای ابا الحسن!» (۱۸۸)

همین معنا با تعبیرات دیگری در حدیثی که سید بن طاووس در کتاب سعد السعود از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت کرده است نقل شده که قریش و اهل مکه قبل از هجرت و بعد از آن، گناهان زیادی به پیامبر اسلام ﷺ نسبت می‌دادند، هنگامی که مکه فتح شد، و پیغمبر ﷺ با آن کرامت و محبت با آن دشمنان بی‌رحم رفتار کرد آنها از تمام گناهانی که به او نسبت می‌دادند صرف‌نظر کردند.» (۱۸۹)

در پایان آیه می‌فرماید: «نعمتش رابر تو تمام کند و به راه راست هدایتت فرماید»: ﴿وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾.

پیدا است که با این فتح بزرگ نعمت خداوند نه تنها بر پیامبر بلکه بر تمام جوامع اسلامی تکمیل شد؛ زیرا برای همیشه دشمنان سر سخت اسلام شکست خوردند، و راه روشنی برای پیشرفت هر چه بیشتر در برابر آن حضرت و مسلمین قرار داده شد.

* * *

ب- در آیه دیگری می‌خوانیم: خداوند به پیغمبرش خطاب کرده و می‌فرماید:

«خداوند تو را بخشید؛ چرا پیش از آن که راستگویان برای تو آشکار شوند و دروغگویان را بشناسی»: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعَلَّمَ الْكَاذِبِينَ﴾ (۱۹۰).

آیا تعبیر به عفو از یک سو و عقاب و سرزنش و سؤال از این که چرا به آنها اجازه دادی؟ از سوی دیگر، دلیل بر آن نیست که اجازه‌ای را که پیامبر به گروهی از منافقان دادند که از شرکت در میدان جهاد خودداری کنند کار خلافی بوده است؟ آیا این آیه با مقام عصمت آن حضرت سازگاری دارد؟

جالب این که در این آیه خداوند نخست سخن از عفو می‌گوید، و بعد عتاب می‌کند! ولی بعضی از ناآگاهان بدون توجه به این لطف بیان الهی، چنان جسورانه نسبت به این مسأله برخورد کرده‌اند که آیه را دلیل بر امکان صدور گناه از پیامبر ﷺ دانسته‌اند! از جمله زمخشری در کشف ذیل تفسیر این آیه می‌نویسد: «جمله ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾ کنایه از جنایت است؛ زیرا عفو در چنین جایی به کار می‌رود و معنای آیه این است که تو خطا کردی و بدکاری انجام دادی!» (۱۹۱)

در حالی که اگر کمی بیشتر در محتوای آیه و صدر و ذیل آن، و تعبیراتی که در آیات آمده دقت می‌کردند می‌دانستند که کلمه عفو، و عتاب نسبت به حضرت در واقع برای بیان زشتی کار منافقان است، و روی سخن را به پیامبر کردن نوعی تعبیر کنایی لطیف برای بیان یک واقعیت مهم است.

توضیح این که: گاه انسان یکی از دوستانش را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد که چرا نگذاشتی فلان کس رسوا شود، و مردم او را بشناسند؟ و در حقیقت این عتاب و خطاب مقدمه‌ای است برای انتقاد از شخص ثالث.

این موضوع را با ذکر مثالی می‌توان روشن ساخت: فرض کنید کسی بخواهد به صورت فرزند بی‌گناه شما سیلی بزند؛ و در این حال یکی از دوستان شما دست او را بگیرد، مسلماً از این کار ناراحت نمی‌شوید، ولی گاهی برای اثبات زشتی باطن آن شخص روی سخن را به دوستان کرده، و به صورت عتاب می‌گویید: چرا نگذاشتی

سیلی بزند، تا همه مردم این مرد سنگدل را بشناسند؟ این سخن که در لباس عتاب و سرزنش یک دوست است در واقع کنایه بلیغی است از بی رحمی و سنگدلی آن مرد ستمگر.

در بعضی از تعبیراتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده این تعبیر آمده است که امام علیه السلام فرمود: «هَذَا مِمَّا نَزَلَ "إِيَّاكَ أَعْنِي وَ اسْمَعِي يَا جَارَةَ"، حَاطَبُ اللَّهِ تَعَالَى بِذَلِكَ نَبِيِّهِ، وَ أَرَادَ بِهِ أُمَّتَهُ»: «این آیه از قبیل ضرب المثل معروف عرب است که می‌گوید: "به تو می‌گویم، ولی ای همسایه تو بشنو"، خداوند نیز روی سخن را در این آیه به پیامبرش کرده ولی منظور امت است.» (۱۹۲)

این سخن ممکن است اشاره به همان مطلبی باشد که در بالا گفته شد. شاهد این سخن آن که در آیات دیگری از قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده شده است که وقتی مؤمنان از آن حضرت اجازه می‌خواهند که از شرکت در بعضی کارهای مهم به خاطر گرفتاری‌های شخصی معاف شوند پیامبر به هرکس که می‌خواهد و صلاح می‌بیند اجازه دهد ﴿فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأُذِنُ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرُ لَهُمْ اللَّهُ﴾: «هرگاه برای بعضی کارهای (مهم) خود از تو اجازه بخواهند، به هر کدام که می‌خواهی (و صلاح می‌بینی) اجازه ده، و برایشان از خدا آمرزش بخواه که خداوند آمرزنده و مهربان است.» (۱۹۳)

بنابراین با این اجازه الهی مانعی وجود نداشته که پیامبر به گروهی از منافقان اجازه دهد تا از شرکت در جهاد خودداری کنند، به خصوص این که شرکت آنها مشکلی از مسلمانان را حل نمی‌کرده، و شاید مشکلاتی هم می‌آفریده است. از مجموع این جهات می‌توان فهمید که تفسیر بالا تفسیر مناسبی برای آیه فوق است، و در آیه چیزی که مخالف مقام عصمت باشد وجود ندارد.

* * *

ح- آیه دیگری که در مورد ازدواج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با همسر مطلقه پسر خوانده

خود، (زید) نازل شده است، نیز برای گروهی سؤال برانگیز است.

این آیه با صراحت می‌گوید: هنگامی که اختلاف میان زید و همسرش پیدا شد، پیامبر ﷺ کراراً او را از طلاق دادن بازداشت، ولی هنگامی که این توصیف‌ها مؤثر واقع نشد و او همسرش را طلاق داد، پیامبر ﷺ او را به همسری خود درآورد تا از یک سوی سنت غلط جاهلی را که می‌گفت: همسر پسر خوانده انسان همانند همسر پسر واقعی او بر انسان حرام است درهم بشکنند، و از سوی دیگر شکست زینب، همسر زید را جبران نماید؛ زیرا او دخترزاده عبدالمطلب و دختر عمه پیامبر و از یک خانواده بزرگ بود که به توصیه پیامبر ﷺ تن به ازدواج زید - که برده آزاد شده‌ای بود - داده بود، و مسلماً آن ازدواج برای او گران بود و این جدائی گران‌تر! (دقت کنید).

در اینجا قرآن می‌گوید: ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾: «(به خاطر بیاور) زمانی را که به آن کس که خداوند به او نعمت داده بود و تونیزبه او نعمت داده بودی (به فرزند خوانده‌ات "زید" می‌گفتی: "همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا بپرهیز" و در دل خود چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌کند؛ و از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سر آورد (و از او جدا شد)، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده هایشان - هنگامی که از آنها بی‌نیاز شدند (و آنها را طلاق دادند) - نباشد؛ و فرمان خدا انجام شدنی است (و سنت غلط تحریم این زنان باید شکسته شود)» (۱۹۴)

در اینجا میدان به دست ناآگاهان و گاه مغرضان افتاده که یک مشت افسانه‌های دروغین به هم بافته و بر قرآن تحمیل کنند و به پیامبر اسلام ﷺ نسبت دهند. (۱۹۵)

آنچه در اینجا برای ما مهم است و باید به توضیح آن پرداخت دو جمله‌ای است که در آیه فوق آمده، وگرنه افسانه‌های خرافی که اثری از آن در آیات قرآن وجود ندارد؛ چیزی نیست که ما بخواهیم مورد بررسی قرار دهیم و از آن دفاع کنیم.

در یک جمله می‌فرماید: «وَتُخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ» «و در دل خود چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌کند.» و در جملهٔ دو می‌خوانیم: «وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ»: «از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او ترسی.»

آیا این دو جمله با مقام عصمت پیامبر منافات ندارد؟

جملهٔ اول مفهومی ظاهراً سربسته دارد، ولی افسانه پردازان مطالب زیادی به آن بسته‌اند و خوراک مناسبی به دست دشمنان اسلام داده تا رسول الله ﷺ را - العیاذ بالله - متهم کنند که او نسبت به همسر زید عشق و علاقه داشت.

در حالی که این مسأله را خود آیه تکذیب می‌کند؛ زیرا می‌گوید: تو بارها به زید توصیه می‌کردی که همسرت را طلاق مده - توجه داشته باشید که جمله «إِذْ تَقُولُ» به صورت فعل مضارع است و دلیل بر استمرار می‌باشد - و اگر مسأله آن‌گونه که دشمنان پنداشته‌اند باشد، باید پیامبر ﷺ از طرح مسأله طلاق استقبال کند، یا لااقل سکوت اختیار کند؛ نه این‌که به طور مکرر از آن نهی نماید.

در مورد جمله دوم نیز گفته‌اند: پیامبر ﷺ به چه دلیل از مردم می‌ترسید در حالی که خداوند سزاوارتر است از خداوند بترسد.

ولی علی‌رغم احتمالات متعددی که در تفسیر این آیه و مخصوصاً این دو جمله داده شده، تا آنجا که بعضی از مفسران معروف نیز به اشتباه افتاده‌اند، اگر تنها در متن خود آیه - مخصوصاً جمله‌های قبل و بعد از این دو جمله - دقت می‌کردند مفهوم آیه روشن و گویا است، ولی هنگامی که از قبل و بعد آن بریده شود ابهامات زیادی بر آن سایه می‌افکند.

تفسیر آیه با توجه به بندبند جمله‌های آن چنین است: خداوند به زید که پسر

خوانده محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود - او قبلاً غلام و برده‌ای بود که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را آزاد کرد، و چون دارای هوش و درایت و کفایت بود او را به منزله فرزند خود برگزید - نعمت ایمان را بخشیده بود، و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز او را مشمول نعمت خود قرار داد و آزادش کرد و حتی او را همچون فرزند خود پذیرفت، و دختر عمه‌اش را که از یک خانواده سرشناس و با شخصیت بود به همسری او درآورد؛ این است مفهوم جمله **﴿أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمَتْ عَلَيْهِ﴾** و از جمله بعد استفاده می‌شود که اختلافی میان زید و همسرش واقع شد به طوری که به فکر طلاق او افتاد، و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیوسته او را از این کار منع می‌کرد و دعوت به تقوا و پرهیزکاری می‌نمود **﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ﴾**.

در اینجا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان دو جریان قرار گرفته بود: از یک سو فکر می‌کرد اگر صلح میان دو همسر حاصل نشود و کارشان به طلاق و جدایی بیانجامد باید برای جبران شکستی که دامن‌گیر دختر عمه‌اش زینب شده - که حتی برده آزاد شده‌ای او را طلاق داده - وی را به همسری خود برگزیند، و از سوی دیگر از این بیم داشت که مردم مخصوصاً منافقان که منتظر بهانه بودند براین امر او از دو جهت خرده گیرند: نخست این‌که: یک سنت ریشه دار جاهلی عرب را درهم می‌شکست چون آنها همسر پسر خوانده را همچون همسر فرزند حقیقی می‌دانستند و ازدواج با او را همچون ازدواج با عروس خود حساب می‌کردند.

دیگر این‌که: ازدواج با همسر مطلقه یک برده آزاد شده را دون شأن پیامبر اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فکر می‌کردند و بر او عیب می‌شمردند.

ولی اراده خداوند بر این تعلق گرفته بود که بعد از آن جدایی، این ازدواج صورت گیرد، و این سنت غلط درهم کوبیده شود، همان‌گونه که ذیل آیه می‌گوید: «مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خوانده هایشان - هنگامی که از آنها بی‌نیاز شدند (و آنها را طلاق دادند) - نباشد»: **﴿لَكِنِّي لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾**.

بنابراین آنچه پیامبر ﷺ در دل مخفی می‌داشت و سرانجام خداوند آن را آشکار ساخت همان ازدواج با همسر زید بود، در صورتی که زید اصرار به طلاق او داشته باشد و چیزی که پیامبر ﷺ از آن بیم داشت عکس العمل‌هایی بود که انتظار می‌رفت در مقابل شکستن این سنت جاهلی و همچنین ازدواج با زنی که در شأن پیامبر ﷺ نبود نشان دهند. ترس تا زمانی بود که فرمان قطعی الهی صادر نشده بود؛ ولی هنگامی که فرمان قطعی صادر شد که تو وظیفه داری با آن زن مطلقه ازدواج کنی و هر دو سنت غلط را درهم بشکنی و حتی صیغه این عقد را خداوند جاری کرد همان‌گونه که در متن قرآن آمده است «زَوْجِنَكُمَا» از آن پس پیامبر هیچ‌گونه ترس و تردیدی در این مسأله به خود راه نداد.

جالب این‌که در آیه بعد نیز بر این معنا تأکید کرده، می‌فرماید: «هیچ‌گونه منعی بر پیامبر در آنچه خدا برای او مقرر داشته نیست؛ این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده اند نیز جاری بوده؛ و فرمان خدا روی حساب و تدبیر کاملی است»: ﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا﴾ (۱۹۶).

این آیه با صراحت می‌گوید: کاری که پیامبر ﷺ در این حادثه انجام داد یک فریضه الهی بود، و برنامه‌ای بود که در پیشینیان نیز وجود داشته، و این یک فرمان حساب شده الهی است که می‌بایست انجام گیرد.

مسئلاً اگر مسأله یک خواسته شخصی و علاقه خصوصی بود این تعبیرات درباره آن معنا نداشت؛ ولی نه دشمنان مغرض گوششان بدهکار این مسائل است و نه بعضی از قصه پردازان ناآگاه که افسانه‌های دروغین پر سر و صدا را در مورد این گونه ماجراها بر واقعیات ترجیح داده‌اند.

ولی خوشبختانه تعبیرات قرآن در این جا بقدر کافی گویا است. قابل توجه این‌که در حدیثی که مفسر معروف اهل سنت قرطبی از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل کرده چنین می‌خوانیم: «به پیغمبر ﷺ وحی فرستاده شد که زید، زینب را طلاق خواهد

داد، و پیامبر ﷺ او را تزویج خواهد کرد؛ و لذا هنگامی که زید خدمت پیامبر ﷺ آمد و از اخلاق زینب و عدم اطاعت او شکایت کرد و گفت در نظر دارد او را طلاق دهد؛ رسول الله ﷺ او را نصیحت کرد و فرمود: "از این سخن بپرهیز، و همسرت را نگه دار"، در حالی که یقین داشت سرانجام (به خاطر ناسازگاری) از او جدا خواهد شد و با پیامبر ازدواج خواهد کرد (طبق وحی الهی) و این همان چیزی است که پیامبر ﷺ در دل مخفی داشت و نخواست او را امر به طلاق کند، به خاطر این که از این بیم داشت که مردم به او خرده بگیرند که چگونه همسر مطلقه غلامش را به ازدواج خود درآورده، و او را تشویق به طلاق کرده. ولی خداوند به خاطر همین معنا پیامبرش را مورد عتاب قرار داد که چرا از مردم در چیزی که خدا مباح ساخته بود، بیم داشت؛ و به زید می فرمود: "همسرت را نگاه دار"، با این که می دانست او را طلاق می دهد و او را آگاه ساخت که خداوند در هر حال سزاوارتر است که از او بیم داشته باشد». سپس قرطبی می افزاید: «علمای ما می گویند: "این بهترین سخنی است که در تفسیر این آیه گفته شده است"، و تمام اهل تحقیق از مفسران و علمای راسخین آن را پذیرفته اند». و در ادامه این سخن می افزاید: «ترمذی - ضمن اشاره به این حدیث - در نوادر الوصول چنین می گوید: "علی بن الحسین (علیه السلام) این سخن را از خزانه علم آورده که و گوهری از جواهرات و درگران قیمتی از دُرها است.» (۱۹۷)

* * *

د- آیه دیگری که درباره پیامبر ﷺ سؤال انگیز شده آیه ۶۸ سوره انعام است، آنجا که می گوید: «وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»: «هرگاه کسانی را دیدی که آیات ما را استهزا می کنند، از آنها روی بگردان تا به سخن دیگری بپردازند. و اگر شیطان تو را به فراموشی افکند، پس از یاد آوری با این گروه ستمکار منشین».

سؤال این است که اگر شیطان بتواند در روح پاک پیامبر نفوذ کند، و حکم الهی را
دائر به ترک مجالست با اهل باطل از یاد او ببرد، چگونه ممکن است در برابر خطا
معصوم باشد؟ و به تعبیر دیگر یکی از دو شاخه عصمت مصونیت از سهو و نسیان
و خطا است؛ آیا آیه فوق این مطلب را مخدوش نمی‌کند؟

پاسخ

دقت در آیه بعد از آن به خوبی این نکته را روشن می‌سازد که گرچه ظاهراً روی
سخن در این آیه به پیامبر ﷺ است، اما در واقع منظور پیروان او هستند، که اگر
گرفتار فراموش‌کاری شدند و در جلسات آلوده به گناه و استهزاء کفار نسبت به
مقدّسات شرکت کردند، به محض این‌که متذکر شوند باید از آن جا برخیزند و بیرون
روند، و در حقیقت از قبیل ضرب المثل معروف عرب است که می‌گوید: «إِيَّاكَ
أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَهَ»: «مخاطبم توئی، ولی همسایه توبشنو»: (۱۹۸) زیرا در آیه بعد از
آن چنین می‌خوانیم: ﴿وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَلَكِنْ ذِكْرِي لَعَلَّهُمْ
يَتَّقُونَ﴾: «(اگر) افراد با تقوا (برای ارشاد و اندرز با آنها بنشینند)، چیزی از حساب
(و گناه) آنها بر ایشان نیست؛ ولی (باید تنها) برای یادآوری آنها باشد، شاید (بشنوند
(و) تقوا پیشه کنند» (۱۹۹).

همان گونه که ملاحظه می‌کنیم در این آیه سخن از افراد با تقوا است و ناظر به
توده مسلمین است، نه شخص پیامبر ﷺ در حالی که این آیه بحث آیه گذشته را
تکمیل می‌کند.

نظیر این گونه بحث‌ها در گفتگوهای روز مرّه و در ادبیات زبان‌های مختلف
فراوان دیده می‌شود که روی سخن را به کسی می‌کنند و هدف، شخص یا اشخاص
دیگری است.

از جمله در آیه ۲۳ سوره اسراء به هنگام توصیه درباره پدر و مادر می‌خوانیم: ﴿وَ
قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا

فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُمَّ وَلَا تَنْهَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ﴿۱۰﴾» (و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید؛ و به پدر و مادر نیکی کنید. هرگاه یکی از آن دو، یا هر دو، نزد تو به سنّ پیری رسند، کم ترین اهانتی به آنها روا مدار؛ و بر آنها فریاد مزن؛ و گفتار (لطیف و سنجیده و) بزرگوارانه به آنها بگو.)

روشن است که ضمیر «رَبِّكَ» خطاب به پیامبر ﷺ است، در حالی که «الْأَبُ تَعْبُدُوا» خطاب به همه مؤمنان می باشد - زیرا به صورت صیغه جمع است - سپس در جمله «إِنَّمَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ» تا آخر آیه تمام ضمیرها مفرد است، و مخاطب در آن، پیامبر ﷺ می باشد، در حالی که می دانیم رسول اکرم ﷺ سالیان دراز قبل از نبوت، پدر و مادر خود را از دست داده بود؛ بنابراین، اینگونه دستورات درباره احترام والدین به صورت خطاب به پیامبر ﷺ از قبیل همان ضرب المثل معروف «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَه» است.

اینکه جمعی از مفسران اهل سنّت پذیرفته اند که مانعی ندارد مخاطب آیه مورد بحث پیامبر ﷺ باشد، و چنین نسیانی برای او جایز است، صحیح به نظر نمی رسد، چرا که مورد آیه نسیان احکام الله است. مگر می شود پیامبر ﷺ حکم الهی را فراموش کند، و اگر فراموش کند؛ چه اعتماد و اطمینانی به سخنان او در مسأله وحی که اساس دعوت او است باقی می ماند؟

* * *

۵- بعضی از آیات سوره ضحی نیز از جمله آیاتی است که برای ما که معتقد به لزوم عصمت پیامبر ﷺ از آغاز عمر هستیم ایجاد سؤال می کند، آنجا که می فرماید: ﴿الَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى - وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى - وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى﴾: «آیا او تو را یتیم نیافت و پناه داد - و تو را گمشده یافت و هدایت کرد، - و تو را نیازمند یافت و بی نیاز نمود؟!». (۲۰۰)

در تفسیر این آیه و بیان محتوای آن، مفسران بیانات گوناگونی دارند. افراد کمی

آیه را به معنای گمراهی و کفر تفسیر کرده‌اند، و حتی بعضی از مفسران ناآگاه و بی‌خبر از دلایل عصمت گفته‌اند که: پیامبر اسلام ﷺ چهل سال به آیین قوم خود (آیین بت پرستی) بود تا این که از سوی خداوند هدایت شد.

ولی تمام مفسران شیعه و جمهور مفسران اهل سنت - همان‌گونه که فخر رازی اعتراف کرده است - این تفسیر را برای آیه نپذیرفته‌اند، و جملگی اتفاق بر این دارند که پیامبر اسلام ﷺ یک لحظه در تمام عمرش کفر نورزید و مشرک نبود. این مفسران در تفسیر آیه بیانات متعددی دارند، و تفسیرهای زیادی ذکر کرده‌اند که بالغ بر بیست تفسیر می‌شود که فخر رازی ذیل آیه مورد بحث همه را جمع‌آوری کرده است. آنچه از میان آنها قابل توجه است، و با محتوای آیه و سایر آیات قرآن مجید سازگار می‌باشد چند تفسیر زیر است:

۱- با توجه به آیه قبل و بعد از آن که اشاره به دوران کودکی و جوانی پیامبر ﷺ می‌کند، و اشاره به این است که تو در آن دوران (کراراً) گم شدی و جانت به خطر افتاد - یک بار مادر رضاعی تو حلیمه سعدیه بعد از پایان شیرخواری، تو را به مکه می‌آورد تا به عبدالمطلب دهد در وسط راه در میان درّه‌ها گم شدی، و بار دوم در درّه‌های مکه آن‌گاه که در حمایت عبدالمطلب بودی و مرتبه سوم در آن هنگام که با عمویت ابوطالب در قافله‌ای به سوی شام می‌رفتی و در یک شب تاریک و ظلمانی راه را گم کردی و گم شدی - خداوند در تمام این موارد تو را هدایت فرمود و به آغوش پر مهر جد یا عمویت بازگرداند.

شاهد این که در آیه قبل از آن اشاره به مسأله یتیمی پیامبر ﷺ شده است، و آیه بعد از آن اشاره به فقر مادی آن حضرت است، ضلالت و هدایتی که در وسط این دو واقع شده نیز همان هدایت و ضلالت مادی و جسمانی است، در غیر این صورت قرار گرفتن هدایت معنوی در میان این دو امر مادی چندان مناسب به نظر نمی‌رسد (دقت کنید).

۲- منظور از ضلالت و هدایت همان ناآگاهی و آگاهی نسبت به اسرار نبوت و

قوانین اسلام و معارف قرآن است؛ یعنی تو هرگز از این امور آگاه نبودی؛ خدا بود که این نور را در قلب تو افکند تا به وسیله آن انسان‌ها را هدایت کنی.

شاهد این سخن آیات دیگری از قرآن است، از جمله آیه ۵۲ سوره شوری که می‌گوید: ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾: «تو پیش از این نمی دانستی کتاب و ایمان چیست؛ (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که بوسیله آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می کنیم؛ و به یقین تو به سوی راه راست هدایت می کنی»

بدیهی است پیامبر ﷺ قبل از رسیدن به مقام نبوت و رسالت گرچه موحد و یکتاپرست بود، ولی فاقد این فیض الهی یعنی مقام رسالت و معارف قرآنی بود؛ خدا دست او را گرفت و هدایتش فرمود و بر این مقام نشانده.

تعبیر ﴿نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾ در این آیه نشان می دهد که منظور از هدایت در اینجا همان هدایت به اسلام است.

در آیه ۳ سوره یوسف نیز می خوانیم: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾: «ما بهترین سرگذشتها را به وسیله این قرآن که به تو وحی کردیم، برای تو شرح می دهیم؛ و به یقین پیش از این، از آن غافل بودی.»

اگرچه این تفسیر، هدایت و ضلالت به مفهوم معنوی تفسیر شده و چنان که گفتیم با آیه قبل و بعد از آن متفاوت است، ولی توجه به آیات دیگر قرآن از باب «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» قرینه قابل ملاحظه‌ای برای این تفسیر است.

۳- منظور از «ضال» در این جا گم شده بودن از نظر شخصیت در میان قوم و جمعیت خویش است» چنان که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا ع می خوانیم که فرمود: ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا، أَيْ ضَالَّةً﴾ فِي قَوْمٍ لَا يَعْرِفُونَ فَضْلَكَ فَهَدَاهُمْ إِلَيْكَ»: «خداوند تو را گم شده و ناشناخته در میان قومی یافت که مقام فضل تو را نمی دانستند، و او آنان را به سوی تو هدایت کرد.» (۲۰۱)

همین معنا به تعبیر دیگری در تفسیر نورالتقلین از عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است. (۲۰۲)

اطلاق واژه «ضال» و «ضالة» بر این معنا معمول است، چنانکه در حدیثی از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آمده است: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ»: «دانش گمشده انسان با ایمان است». (۲۰۳)

به این ترتیب آیه دارای چند تفسیر زنده است که با مقام عصمت منافات ندارد.

* * *

۱۰- پیامبران پیشین به طور عموم

در یک آیه از قرآن مجید نیز تعبیری در مورد عموم پیامبران دیده می شود که در مسأله عصمت سؤال انگیز است آنجا که می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»: «هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر این که هرگاه آرزو (ی پیشبرد اهداف الهی خود می کرد)، شیطان (وسوسه ها و) القائاتی در آن می افکند؛ اما خداوند القائات شیطان را از میان می برد، سپس آیات خود را استحکام می بخشد؛ و خداوند دانا و حکیم است.» (۲۰۴)

در این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که چگونه پیامبران معصومند در حالی که قلوب آنها (طبق آیه فوق) هدف القائات شیطانی قرار می گرفت؟!

* * *

افسانه آیات شیطانی و افسانه غرانیق

داستانی در این زمینه نقل کرده اند که به داستان غرانیق معروف شده است. این داستان می گوید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مشغول خواندن سوره نجم در برابر مشرکان بود، وقتی به این آیه رسید: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ - وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ»: «به من خبر

دهید آیا بت‌های "لات" و "عزی" و "منات" که سؤمین آنها است (دختران خدا هستند!)» (۲۰۵) در این هنگام شیطان این دو جمله را بر زبان پیامبر ﷺ جاری ساخت: «تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَ أَنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ!»: «آنها پرندگان زیبای بلند مقامی هستند و از آنها امید شفاعت می‌رود!» (۲۰۶)

مشرکان با شنیدن این دو جمله غرق شادی شدند، و گفتند: محمد ﷺ تا کنون نام خدایان ما را هرگز به نیکی نبرده بود؛ در همین حال رسول خدا سجده کرد و آنها نیز سجده نمودند؛ مشرکان قریش همگی خوشحال شدند و متفرق گشتند؛ ولی چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد و به پیامبر اطلاع داد که این دو جمله را من برای تو نیاورده بودم! این از القائنات شیطان بود! و آیه فوق ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...﴾ نازل گردید و به پیغمبر ﷺ و مؤمنان هشدار داد. (۲۰۷)

اگر این حدیث پذیرفته شود مسأله مقام عصمت انبیاء را حتی در قسمت دریافت وحی نیز مخدوش می‌کند، و اعتماد به آنها را زایل می‌نماید.

پاسخ

در این جا باید نخست متن آیه را از روایات مجعولی که پیرامون آن ساخته‌اند جدا کنیم و ببینیم آیه چه می‌گوید؛ سپس به نقد و بررسی روایات بپردازیم

تحقیقاً متن این آیه قطع نظر از حواشی دروغین نه تنها خدشه‌ای در عصمت انبیاء وارد نمی‌کند بلکه یکی از دلایل عصمت آنها است؛ زیرا می‌گوید: هنگامی که آنها آرزوی مثبتی داشتند- «أُمِّيَّة» به هرگونه آرزو گفته می‌شود؛ ولی در این جا به معنای یک طرح مثبت و سازنده برای پیشبرد اهداف انبیا است؛ زیرا اگر سازنده نبود شیطان القائی در آن نمی‌کرد - شیطان به آن حمله ور می‌شد، اما پیش از آن که تأثیری در اراده و عمل آنها بگذارد خداوند القائنات شیطانی را خنثی می‌کرد و آیات خود را تحکیم می‌بخشید.

توجه داشته باشید که فاء در «فَيَنْسُخُ اللَّهُ» اشاره به ترتیب بدون فاصله است،

یعنی بلافاصله خداوند القائات شیطان را نسخ و زائل می نمود شاهد این سخن آیات دیگر قرآن است که با صراحت می گوید: ﴿وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئْنَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾: «و اگر ما تو را ثابت قدم نمی ساختیم (و در پرتو مقام عصمت، مصون از انحراف نبودی)، نزدیک بود اندکی به آنان تمایل پیدا کنی» (۲۰۸).

با توجه به این که آیه ۷۲ همین سوره اسراء که قبل از این آیه است نشان می دهد کفار و مشرکان کوشش داشتند با وسوسه های خود پیامبر را از وحی آسمانی منحرف کنند، روشن می شود که خداوند هرگز اجازه نداد آنها با وسوسه های خود چنین موفقیتی را به دست آورند. (دقت کنید)

در آیه ۱۱۳ سوره نساء نیز می خوانیم: ﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَصُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ﴾: «اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه کنند؛ اما جز خودشان را گمراه نمی کنند؛ و هیچ گونه زبانی به تو نمی رسانند».

اینها همه نشان می دهد که خداوند با تأییدات و امدادهای خویش هرگز اجازه نمی داد وسوسه های شیاطین جن و انس در پیامبر اسلام ﷺ نفوذ کند، و او را از هرگونه انحراف مصون نگه می داشت.

اینها همه در صورتی است که «أَمِّيَّة» را به معنای آرزو یا طرح و نقشه بدانیم (زیرا ریشه اصلی این کلمه به تقدیر و تصویر و فرض باز می گردد).

ولی اگر «أَمِّيَّة» را به معنای تلاوت بگیریم، همان گونه که بسیاری از مفسران احتمال داده اند، و حتی بعضی اشعار حسن بن ثابت را شاهی برای اثبات این مدعا ذکر کرده اند. (۲۰۹) و فخر رازی نیز در تفسیر خود می گوید: «تَمَنَّى» در لغت به

دو معنا آمده است: نخست تمنی و آرزوی قلبی است، و دوم تلاوت و قرائت است. (۲۱۰) در این صورت مفهوم آیه چنین می شود که: وقتی پیامبران الهی در برابر

کفار و مشرکان آیات و مواظ خدا را می خواندند، شیاطین (و شیطان صفتان) حرف های خود را در لابه لای سخنان آنها برای اغفال مردم القا می کردند،

همان‌گونه که در مورد پیامبر اسلام ﷺ نیز چنین کاری را انجام می‌دادند؛ چنانکه در آیه ۲۶ سوره فصلت می‌خوانیم: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْافِیْهِ لَعَلَّكُمْ تُغْلِبُونَ»؛ «کافران گفتند: "به این قرآن گوش فرا ندهید؛ و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید، شاید پیروز شوید"».

طبق این معنا مفهوم آیه بعد (آیه ۵۳ سوره حج) نیز روشن می‌شود که می‌گوید: «خداوند القائات شیطان را آزمونی قرار دهد برای آنها که در دل‌هایشان بیماری است، و آنها که سنگدلند»: «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ».

امروز نیز معمول است که وقتی مصلحان جوامع انسانی در میان گروهی از جامعه به سخنان مفید و سودمند می‌پردازند گاهی منحرفان بیمار دل با جار و جنجال و شعارهای انحرافی و تعبیرهای شیطانی تلاش می‌کنند آثار آن گفته‌های سازنده را با سخنان بیهوده خود از میان ببرند، و این در حقیقت امتحانی برای افراد جامعه است، و این جا است که بیماردلان سنگدل از جاده حق منحرف می‌شوند، در حالی که این سخنان مایه آگاهی هر چه بیشتر مؤمنان به حقایق انبیاء می‌گردد و در برابر دعوت آنها خضوع کنند «وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» (۲۱۱).

اما تفسیر آیه اخیر بنابر معنای اول خالی از اشکال نیست؛ زیرا القائات شیطانی در نفوس انبیاء با امدادهای الهی فوراً نسخ و زائل می‌شده و نمی‌تواند مایه آزمایش منافقان و بیماردلان باشد؛ چرا که این وسوسه‌ها ظهور و بروز خارجی ندارد، بلکه القائاتی است زودگذر در نفوس انبیاء است.

مگر این‌که گفته شود منظور آن است که وقتی انبیای الهی می‌خواستند امنیه‌ها (آرزوها و طرح‌های) خود را در خارج پیاده کنند شیاطین مشغول کارشکنی و القای وسوسه‌ها می‌شدند، و این جا بود که میدان آزمایش، گرم و داغ می‌شد، و مطابق این بیان انسجام و ارتباط سه آیه (۵۲ و ۵۳ و ۵۴ سوره حج) محفوظ و برقرار می‌ماند.

عجیب است این‌که بعضی از مفسران در آیه اول احتمالات و تفسیرهای مختلفی را ذکر کرده‌اند بی‌آن‌که هماهنگی آن را با دو آیه بعد از آن حفظ کنند (دقت کنید).

به هر حال از مجموع آنچه در بالا گفته شد دانستیم که در آیه مورد بحث چیزی که مخالف مسأله عصمت انبیاء از خطا و انحراف باشد وجود ندارد؛ بلکه همان‌گونه که اشاره شد آیه تأکیدی بر مسأله عصمت است؛ زیرا می‌گوید: خداوند انبیای خود را به هنگام دریافت وحی یا تصمیمات بر کارهای دیگر از القائات شیطانی حفظ می‌کرد.

حال باید به سراغ روایات و افسانه‌هایی برویم که در این قسمت نقل شده، و حتی کار به جایی رسیده که اخیراً بعضی از شیاطین برای ایجاد فتنه و سم‌پاشی پیرامون حضرت رسول ﷺ به سراغ نوشتن کتاب آیات شیطانی رفته‌اند و بینیم ارزش این گونه روایات و افسانه‌ها چه اندازه است؟

* * *

نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، در متن آیات گذشته نه تنها چیزی که دلالت بر خلاف عصمت انبیاء کند وجود ندارد؛ بلکه دلیل بر عصمت آنها است. ولی در روایاتی که در بعضی از منابع دست دوم اهل سنت آمده مطالبی دیده می‌شود که از هر نظر عجیب است؛ و باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. این روایات را که در آغاز سخن آوردیم گاه از ابن عباس، و گاه از سعید بن جبیر، و گاه از بعضی دیگر از صحابه یا تابعین نقل کرده‌اند؛ (۲۱۲)

در حالی که این روایات در هیچ یک از منابع پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام دیده نمی‌شود؛ و به گفته جمعی از دانشمندان اهل سنت، در کتب صحاح شش‌گانه نیز وجود ندارد، تا آنجا که مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «این احادیث بدون شک

ساخته و پرداخته زنادقه و بیگانگان از اسلام است که در هیچ کتاب معتبری نیامده، و اصول دین اسلام آنها را تکذیب می‌کند، و عقل سلیم به بطلان آنها گواهی می‌دهد... و بر همه علماء واجب است آن را به پشت سرانداخته، و وقت خود را صرف تأویل و تفسیر آنها نکنند؛ به خصوص که روایات ثقات تصریح به ساختگی و دروغین بودن آنها نموده‌اند.» (۲۱۳)

همین معنا را به صورت دیگری در تفسیر جواهر (طنطاوی) می‌خوانیم که می‌گوید: «این احادیث در هیچ یک از کتب صحاح مانند موطأ مالک، صحیح بخاری، صحیح مسلم، جامع ترمذی، سنن ابی داوود، و سنن نسائی، در هیچ یک از این کتب شش‌گانه نیامده است» (۲۱۴) و لذا در کتاب تیسیرالوصول لجامع الاصول که روایات تفسیری کتب شش‌گانه را جمع‌آوری کرده است، این حدیث را در تفسیر آیات سوره نجم نیاورده است؛ بنابراین شایسته نیست که برای این حدیث ارزشی قائل باشیم و ذکری از آن به میان آوریم، تا چه رسد به این‌که در مقام ایراد و جواب برآییم... این حدیث یک دروغ آشکار است!» (۲۱۵)

یکی از شواهدی که فخررازی برای مجعول بودن این حدیث نقل می‌کند این مطلب است که می‌گوید: «در صحیح بخاری از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که وقتی سوره نجم را تلاوت فرمود مسلمانان و مشرکان و انس و جن سجده کردند، و در آن سخنی از حدیث غرائق نیست؛ همچنین این حدیث - که از صحیح بخاری نقل شد - از طرق متعددی نقل شده و کمترین اثری در آن از حدیث غرائق نیامده است.» (۲۱۶)

نه تنها مفسران نامبرده، بلکه افراد دیگری نیز مانند قرطبی در تفسیر الجامع و سید قطب در فی ظلال، و غیر آنها و عموم بزرگان مفسران شیعه نیز این روایات را از خرافات و مجعولات شمرده و به دشمنان اسلام نسبت داده‌اند.

با این حال عجیب نیست که دشمنان اسلام و مخصوصاً مستشرقان معاند، سرمایه‌گذاری زیادی روی این روایت کرده و آن را با آب و تاب نقل کرده‌اند، و

دیدیم در این اواخر نویسنده‌ای از تبار شیاطین را وادار کردند کتابی تحت عنوان آیات شیطانی بنویسد، و با تعبیرات بسیار موهن و زننده ضمن یک داستان تخیلی نه تنها مقدّسات اسلام را زیر سؤال برد؛ بلکه حتی نسبت به انبیای بزرگی که همه ادیان آسمانی برای آنها احترام قائلند همچون ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام اهانت کند؛ و باز عجیب نیست که متن انگلیسی این کتاب با سرعت عجیبی به زبان‌های مختلف کفر ترجمه شود و در دنیا پخش گردد، و هنگامی که امام خمینی (قدس سره الشریف) فتوای تاریخی خود را دائر بر مرتد بودن نویسنده این کتاب یعنی سلمان رشدی و لزوم قتل او صادر کردند، چنان حمایتی از ناحیه دولت‌های استعماری و دشمنان اسلام از نویسنده کتاب شد که در دنیا سابقه نداشت. این حرکت عجیب، حقیقت را روشن ساخت که سلمان رشدی در این کار تنها نبوده، و مسأله از تألیف یک کتاب ضد اسلامی فراتر است، و در واقع توطئه‌ای است که از سوی غرب استعمارگر و صهیونیست‌ها برای کوبیدن اسلام طراحی شده و جدّاً پشت سر آن ایستاده‌اند.

ولی ایستادگی محکم امام خمینی (قدس سره) در فتوای خود، و ادامه راهش از سوی جانشینان او، و پذیرش این فتوای تاریخی از سوی غالب توده‌های مسلمین جهان، سبب ناکامی توطئه‌گران شد، و تا این تاریخ که ما این بحث را می‌نویسیم نویسنده کتاب مزبور در اختفای کامل به سر می‌برد و از سوی دول استعماری دقیقاً مراقبت می‌شود؛ و ظاهراً مجبور است تا آخر عمر چنین زندگی کند، و شاید به دست خود آنها به قتل برسد تا از این رسوایی نجات یابند.

بنابراین آنچه علت محدثه این روایت مجعول بوده علت مبقیه آن هم می‌باشد؛ یعنی توطئه‌ای از سوی دشمنان شروع شده، و بعد از هزار سال و بیشتر از سوی گروهی دیگر از آنها در سطحی گسترده‌تر ادامه می‌یابد.

با این حال ضرورتی نمی‌بینیم که توجیهاتی را که مثلاً در تفسیر روح المعانی به طور گسترده، و در تفاسیر دیگر به طور فشرده آمده است درباره این حدیث نقل

کنیم؛ زیرا حدیثی که اساس آن خراب است و بزرگان علمای اسلام بر ساختگی و مجعول بودن آن تأکید دارند نیازی به توجیه و تفسیر ندارد.

تنها لازم می‌دانیم که برای توضیح بیشتر در اینجا نکاتی را یادآور شویم:

۱- مبارزه و پیکار آشتی‌ناپذیر و بی‌وقفه پیغمبر اسلام ﷺ با بت و بت‌پرستی از آغاز دعوت تا پایان عمر، چیزی نیست که بر کسی از دوست و دشمن مخفی باشد؛ و مهم‌ترین مطلبی که هرگز انعطاف و مصالحه و سازشی در مقابل آن نداشت همین مطلب بود؛ با این حال چگونه ممکن است بت‌های مشرکان را با چنین الفاظی بستاید و از آنها به نیکی یاد کند؟

تعلیمات اسلام می‌گوید: تنها گناهی که هرگز بخشوده نخواهد شد شرک و بت‌پرستی است؛ لذا کوبیدن کانون‌های بت‌پرستی را به هر قیمت که باشد واجب می‌شمرد، و سراسر قرآن شاهد و گواه این مطلب است. این خود قرینه روشنی بر مجعول بودن حدیث غرائیق محسوب می‌شود که در آن از بت‌ها و بت‌پرستی مدح و ستایش شده است!

۲- از این گذشته افسانه‌پردازان غرائیق به این موضوع توجه نکرده‌اند که یک مرور ساده بر آیات سورهٔ نجم این خرافه را باطل می‌کند، و نشان می‌دهد که هیچ‌گونه انسجامی در میان مدح و ستایش بت‌ها یعنی جمله: «تِلْكَ الْغُرَائِقُ الْعُلَى، أَنْ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَى» و آیات قبل و بعد از آن نیست؛ چرا که در آغاز همین سوره با صراحت آمده است که پیامبر ﷺ هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و هر چه در زمینه عقائد و قوانین اسلامی می‌گوید وحی الهی است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»: (۲۱۷) و تصریح می‌کند که حضرت محمد ﷺ هرگز از راه حق منحرف نمی‌شود و مقصد خود را گم نمی‌کند. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ». (۲۱۸)

چه گمراهی و انحرافی از این بالاتر که در لابه‌لای آیات توحید سخن از شرک و ستایش بت‌ها به میان آید؟ و چه نطق و بیانی از روی هوا و هوس از این بدتر که به

کلام خدا سخن شیطانی: «تِلْكَ الْغُرَائِقُ الْعُلَى» بیافزاید؟!

جالب این‌که آیات بعد از آن نیز با صراحت، مذمت بت‌ها (مثل لات و عزی منات) و بت پرستان را می‌کند و می‌گوید: «اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته اید (نامهایی بی محتوا و اسمهایی بی مسمّا)، و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده؛ آنان فقط از گمانهای بی اساس و هوای نفس پیروی می‌کنند در حالی که هدایت از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است»: «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَائِكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ ۚ» (۲۱۹)

کدام عقل باور می‌کند که شخص فرزانه و باهوشی در مقام نبوّت و ابلاغ وحی در جمله قبل مدح بت‌ها کند و در دو جمله بعد از آن این چنین بت‌ها را شدیداً مذمت نماید؟! این تناقض گویی آشکار را در دو جمله پی در پی چگونه می‌توان توجیه کرد؟

اینجا است که باید اعتراف کرد انسجام آیات قرآنی با یکدیگر آن چنان است که هرگونه ناخالصی را که از سوی معاندان و مغرضان بر آن افزوده شود بیرون می‌ریزد، و به خوبی نشان می‌دهد وصله‌ای است ناهم رنگ، و زائده‌ای است نامربوط. این سرنوشتی است که حدیث غرانیق در لابلای آیات سوره نجم به آن گرفتار شده است.

در این جا یک سؤال باقی می‌ماند و آن این‌که چرا مطلبی تا این حد بی پایه و بی اساس، این چنین شهرت یافته است؟

پاسخ این سؤال نیز چندان پیچیده نیست؛ زیرا شهرت این حدیث تا حدّ زیادی مدیون تلاش‌های دشمنان و بیمار دلان است که فکر می‌کنند دستاویز خوبی برای خدشه دار ساختن مقام عصمت پیغمبر اسلام و اصالت قرآن پیدا کرده‌اند؛ بنابراین دلیل شهرتش در میان دشمنان به خوبی معلوم است، و اما شهرت آن در میان مورخان اسلامی به گفته بعضی از دانشمندان اسلامی ناشی از این است که جمعی از مورخان همیشه به دنبال حوادث و مطالب تازه و هیجان‌انگیز و استثنایی

می‌روند، هر چند اصالت تاریخی آن زیر سؤال باشد، تا کتاب‌های خود را جالب‌تر و جنجالی‌تر کنند، و از آنجا که داستانی مثل افسانه غرانیق در زندگانی پیغمبر اسلام ﷺ بی سابقه است؛ لذا بدون توجه به سستی اسناد آن و بی پایه بودن محتوایش آن را در کتب تاریخی و گاه روایی آورده‌اند؛ گروهی نیز آن را به خاطر نقد و بررسی مورد توجه قرار داده‌اند.

* * *

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا گذشت این مسأله روشن شد که در آیات قرآن مجید نه تنها چیزی که با مقام عصمت انبیاء منافات داشته باشد وجود ندارد؛ بلکه در همین آیات که تصوّر منافات آنها شده است نشانه‌های روشنی بر تأکید مقام عصمت آنها وجود دارد.

* * *

اقوال و آراء در مسأله عصمت انبیاء

مسأله مصونیت انبیاء از گناه و خطا به طور اجمال مورد قبول همه مسلمین، بلکه همه صاحبان ادیان و ملل است؛ ولی در خصوصیات آن اختلاف فراوان و آراء و اقوال گوناگونی وجود دارد که شرح آن در کتب عقاید و تفسیر و حدیث آمده است. مرحوم علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق^(۲۲۰) و همچنین او و سایر شارحان تجرید الاعتقاد در شرح کلام خواجه طوسی «و یَجِبُ فِي النَّبِيِّ الْعِصْمَةُ...» و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه^(۲۲۱) به طور مبسوط از این اقوال بحث کردند، ولی مرحوم علامه مجلسی این بحث را منظم تر و مشروح تر بیان کرده که عصاره آن را برای احاطه بر اقوال مسأله ذیلاً می آوریم (و آنها را با اضافاتی به صورت پراکنده در لابه لای کلام این محقق بزرگ آورده ایم).

او در بحث عصمت انبیاء چنین می گوید:

«اختلاف در باب عصمت انبیاء بین علمای اسلام در چهار موضع است:

۱- در مورد عقاید

۲- در امر تبلیغ

۳- در بیان احکام

۴- در اعمال و رفتارشان

در مورد اول تمام امت اسلامی متفق اند که پیامبران از انحراف اعتقادی و کفر، چه قبل از نبوت و چه بعد از آن، معصوم بوده اند؛ تنها گروهی از خوارج که می گویند: "هر گناهی موجب کفر است" و در عین حال صدور گناهان را از پیامبران قبل از نبوت ممکن دانسته اند معتقد به امکان کفر انبیاء (نعوذ بالله) قبل از نبوت شده اند، و حتی از بعضی از آنها نقل شده که گفته اند: این موضوع حتی بعد از نبوت نیز امکان پذیر است! ولی این سخن به قدری بی اساس است که آن را نمی توان به حساب اقوال علماء گذاشت. تعبیر بعضی از مفسران اهل سنت ذیل آیه: «وَوَجَدَكَ

ضالًّا فَهَدَى ﴿٢٢٢﴾ و ذیل آیه ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾ (٢٢٣) و ذیل آیه ﴿وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ﴾ (٢٢٤) و آیه ﴿قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (٢٢٥) نشان می دهد که بعضی از آنها مسأله شرک و کفر را قبل از نبوت مجاز می دانسته اند (٢٢٦) ولی چنانکه گفتیم این گونه سخنان را نمی توان به عنوان اقوال علمای اسلام محسوب کرد.

در مورد دوم یعنی معصوم بودن در امر تبلیغ دین و آیین الهی باز علمای اسلام بلکه تمام صاحبان ادیان و مذاهب اتفاق نظر دارند که انبیاء در این قسمت از دروغ و تحریف در آنچه مربوط به امر تبلیغ بوده است معصوم بوده اند؛ خواه عمدی باشد یا سهوی. تنها کسی که در این مسأله مخالفت کرده قاضی ابوبکر باقلانی اشعری است که گفته است: "نسیان و فراموشی یا سهو زبان در این مورد امکان پذیر است" (این قول نیز چنان در اقلیت است که نمی توان آن را به حساب مخالفت گذاشت).

در مورد سوم یعنی آنچه مربوط به بیان احکام است، در این مورد نیز اجماع همه علماء بر این است که خلاف و خطایی از ناحیه آنها سر نمی زند؛ تنها گروه اندکی از اهل سنت در این مسأله مخالفت کرده اند که نمی توان مخالفت آنها را جدی و قابل ملاحظه گرفت (ابن ابی الحدید در اینجا از کرامیه و حشویه (٢٢٧) نقل می کند، که آنها نه تنها خطا را در این قسمت جائز شمرده اند بلکه به افسانه دروغین غرائیق برای اثبات این مقصود در مورد شخص پیغمبر اکرم ﷺ (العیاذ بالله) استدلال نموده اند).

در مورد چهارم یعنی آنچه مربوط به افعال پیامبران است پنج قول وجود دارد:

۱- عقیده شیعه امامیه بر این است که هیچ گونه گناهی نه کبیره و نه صغیره، نه عمداً و نه از روی فراموشی و خطا، از آنها سر نمی زند، تنها کسی که در این مسأله (فقط در یک مورد) مخالفت کرده است شیخ صدوق و استادش محمد بن حسن بن ولید است که گفته اند مانعی ندارد که خداوند فراموشی را بر پیامبرش در پاره ای از افعال مسلط سازد نه فراموشی از ناحیه شیطان و همین معنا را درباره ائمه طاهرين نیز گفته اند.

۲- اکثر معتزله (۲۲۸) بر این عقیده اند که گناه کبیره از آنها سر نمی زند ولی گناهان صغیره ای که باعث نفرت مردم نشود و نشانه پستی نباشد ممکن است از آنان سرزند!

۳- ابو علی جبّایی که یکی از متکلمان معتزله و از پیشوایان آنها است (۲۲۹) معتقد بود که انبیاء مرتکب کبیره یا صغیره از روی عمد نمی شوند، ولی به خاطر اشتباه و سهو ممکن است از آنها سربزند.

۴- نَظَام (۲۳۰) که او هم از علمای معروف معتزله در عهد بنی عباس است و جمعی دیگر عقیده داشتند که آنها هیچ گونه گناهی جز از روی سهو و خطا انجام نمی دهند، ولی در مقابل سهو و خطا مسئولند؛ چرا که دارای قوّت معرفت و علوّ رتبه و قدرت بر حفظ خویشتن نسبت به این امور هستند!

۵- گروهی از حشویه (اخباریون اهل سنّت) عقیده داشتند که هرگونه کبیره و صغیره ای عمداً و خطأً ممکن است از آنها سر زند (ولی معلوم نیست در حال حاضر کسی از آنان طرفدار این مذهب باشد).

سپس مرحوم علامّه مجلسی می افزاید: «در وقت عصمت انبیاء نیز سه قول است:

اول: این که از آغاز تولّد تا پایان زندگی معصومند، و این عقیده معروف امامیه است.

دوم: آنها از موقع بلوغ معصومند، و کفر و گناهان کبیره را قبل از نبوّت نیز مرتکب نمی شوند، و این عقیده بسیاری از معتزله است.

سوم: این که معصوم بودن آنها از زمان نبوّت است، و قبل از آن صادر شدن گناه از آنها امکان پذیر است، و این عقیده غالب اشاعره از جمله فخر رازی است، و بعضی از معتزله مانند ابو علی جبّایی و ابو هذیل، نیز طرفدار این قول بوده اند. (۲۳۱)

قابل توجه این است که به نظر می رسد سرچشمه این اقوال پراکنده عمدتاً دو چیز باشد:

۱- جمود ظواهر بعضی از آیات قرآن که در نظر ابتدایی استشمام عدم عصمت در پاره‌ای از امور از آنها می‌شود؛ در حالی که دقت در این آیات، و تفسیر آنها در پرتو آیات دیگر قرآن این توهم را کاملاً نفی می‌کند؛ ولی چون اهل ظاهر و جمود زحمت تحقیق را به خود نمی‌دادند گرفتار این گونه عقائد می‌شدند.

۲- گروهی که دلایل عقلی را در این مسأله دخالت می‌دادند و آیات قرآن را بهتر از گروه سابق تفسیر می‌کردند؛ نظر به این که گمان داشتند هدف از بعثت با معصوم بودن بعد از نبوت، یا معصوم بودن در خصوص دایره تبلیغ، یا از گناهان کبیره، حاصل می‌شود، هر کدام طرفدار یکی از اقوال بالا شدند.

اما حق این است که انبیاء به طور کامل معصومند؛ هم از گناه عمدی و سهوی، چه کبیره باشد و چه صغیره، چه قبل از بلوغ و نبوت باشد چه بعد از آن، و هم در برابر خطا، خواه در اعتقاد باشد یا در تبلیغ نبوت و ادای رسالت، یا در بیان احکام، و یا در غیر آن معصومند.

این اعتقاد علمای شیعه است؛ عقیده اصحاب ما پاک بودن انبیاء علیهم‌السلام و ائمه اهل بیت علیهم‌السلام از هرگونه گناه و نشانه‌های پستی و نقایص اخلاقی قبل از نبوت و بعد از نبوت است، و دلیل آن روایات ائمه هدی علیهم‌السلام است که به طور قطع و از طریق اجماع اصحاب و روایات کثیره ثابت شده است؛ تا آن جا که این عقیده از ضروریات مذهب امامیه شمرده می‌شود. (پایان کلام علامه مجلسی) (۲۳۲)

با این حال عجیب است که بعضی از دشمنان شیعه در کلمات خود مطالبی را به آنها نسبت داده‌اند که از آن بیزارند؛ مثلاً گفته‌اند: شیعه جایز می‌داند انبیاء به هنگام ترس جان، از روی تقیّه اظهار کفر کنند! سپس حملات سنگین خود را متوجه این عقیده کرده‌اند! (۲۳۳)

در حالی که هیچ یک از علمای امامیه کم‌ترین سخنی در این زمینه نگفته‌اند، و چه خوب بود این گوینده لااقل نام یک نفر، یا یک کتاب را می‌برد که چنین عقیده‌ای در آن اظهار شده باشد، و به گفته مرحوم علامه مظفر این سخن یک دروغ آشکار

است، و شاید سبب نسبت این دروغ، آن باشد که اعتقاد شیعه را در مورد تقیّه، پایه‌ای برای استنباط غلط قرار داده‌اند؛ حال آن که اظهار کفر و حتی کم‌تر از آن برای پیامبران در هیچ حال جایز نیست؛ هر چند جان مقدّس آنها در این راه از دست برود و قربانی دین و آیین خود شوند.

ولی تقیّه مانند آنچه از پیامبر اسلام ﷺ در مسأله هجرت واقع شد که به طور پنهانی از مکه خارج گشت و از بیراهه به سوی مدینه رسید (تقیّه عملی) مانعی ندارد، و این ربطی به آنچه دشمنان گفته‌اند ندارد.

* * *

دلایل عقلی بر عصمت انبیاء

بزرگان علمای عقائد، دلایل فراوانی بر لزوم عصمت انبیاء از طریق عقل آورده‌اند که قسمتی از آنها را می‌توان درهم ادغام کرد، و دلایل کم قدرت را به دلایل قوی‌تری تبدیل نمود، که از مجموع آنها چهار دلیل زیر قابل قبول و شایان توجه است:

۱- عوامل درونی

با تحلیل کوتاهی می‌توان به این نتیجه رسید که عوامل گناه در وجود پیامبران، در برابر عوامل باز دارنده محکوم است.

توضیح این‌که: گناهایی که از انسان سر می‌زند عوامل و سرچشمه‌های گوناگونی دارد که عمدتاً به دو موضوع باز می‌گردد:

۱- جهل و ناآگاهی و عدم تشخیص زشتی عمل.

۲- غلبه شهوات و هوس‌ها به طوری که نیروی علم و عقل، در عین درک زشتی و مفاسد گناه، در برابر آن‌ها زانو زند.

مثلاً کسی که دست خود را به خون بی‌گناهی آلوده می‌کند، یا به سراغ دزدی و کم‌فروشی و رشوه‌خواری می‌رود، یا آلوده قمار و شراب و مواد مخدر می‌شود، از دو حال خارج نیست: یا آگاهی کامل از مفاسد این اعمال ندارد، و یا این‌که کاملاً این موضوع را درک می‌کند، ولی هیجان شهوات و هوس‌های سرکش به قدری است که او را مغلوب می‌سازد.

بنابراین علم و آگاهی به تنهایی برای ترک یک عمل ناپسند کافی نیست؛ بلکه علاوه بر آن تسلط بر نفس و هوا و هوس‌ها نیز لازم است.

نتیجه روشنی که از این بحث می‌توان گرفت این است که: اگر انسانی آگاهی کافی از زشتی عمل داشته باشد، و بر نفس و هوا و هوس خود کاملاً مسلط باشد، محال

است آن عمل زشت از او سرزند (البته منظور محال عادی است نه عقلی - مانند اجتماع ضدین - دقت کنید).

این حقیقت را با ذکر مثال‌هایی می‌توان روشن ساخت، و آن این‌که بسیاری از ما در برابر بعضی از گناهان حالتی شبیه به عصمت داریم - فقط در برابر بعضی از گناهان - مثلاً کسی را در میان خود پیدا نمی‌کنیم که حاضر باشد روز روشن لخت مادر زاد در کوچه و خیابان ظاهر گردد، و اگر کسی از ما مرتکب چنین کاری شود یقین پیدا می‌کنیم که هوش و عقل خود را از دست داده، وگرنه محال است در حالی که عاقل و هوشیار است اقدام به چنین کاری کند.

نوشیدن آب‌های بسیار کثیف و آلوده فاضلاب مسلماً حرام است؛ آیا هیچ عاقلی در میان ما پیدا می‌شود که اقدام به این عمل کند؟!

یک طبیب آگاه به رموز علم طب، و خطر انواع بیماری‌های واگیردار، هرگز حاضر نیست آبی را که از شستشوی لباس بیماران عفونی به دست می‌آید بنوشد! بنابراین در یک کلمه می‌توان گفت: ما در برابر این گونه اعمال زشت مصونیت داریم؛ چرا که آگاهی کافی از مفاسد این اعمال پیدا کرده‌ایم، و اگر روزی هوا و هوس بخواهد ما را به دنبال این امور بفرستد با نیروی عقل و دانش و ایمان آن را سرکوب می‌کنیم.

حال اگر کسی پیدا بشود که آگاهی او نسبت به تمام گناهان و معاصی در سر حد آگاهی ما از زشتی این امور باشد مسلماً آنها را ترک خواهد کرد.

به تعبیر دیگر انگیزه‌های گناه اعم از جهل و بی‌خبری یا غلبه شهوات و هوس‌ها در وجود انبیاء و امامان معصوم در پرتو علم و آگاهی و تقوای آنان به طور کامل محکوم به شکست است.

ناگفته پیدا است پیامبران به خاطر ارتباطی که با عالم غیب و دریای علم بی‌پایان پروردگار دارند، آگاهی کافی نسبت به مفاسد گناهان و فلسفه نهی از آنها، و زشتی این اعمال دارند؛ و از سوی دیگر همین ارتباط نیرومند که در سر حد شهود و

مشاهده عالم غیب است ، چنان تقوایی در آنها می‌آفریند که می‌تواند عامل باز دارنده نیرومندی در برابر انگیزه‌های هوا و هوس باشد.

کوتاه سخن این‌که مطالعه انگیزه‌های گناه از یک سو، و مطالعه سطح آگاهی و تقوای انبیاء که به خاطر ارتباط با عالم غیب پیدا می‌شود از سوی دیگر، سبب می‌شود که ما باور کنیم آنها از هرگونه گناه مصون و محفوظند.

در روایتی از امیر مؤمنان علی علیه السلام اشاره کوتاه و پرمعنایی به نکته اول شده است؛ و می‌فرماید: «فَرَّتِ الْحِكْمَةُ بِالْعِصْمَةِ»: «دانش با عصمت قرین است.» (۲۳۴)

اگرچه عصمت در اینجا به معنای عام یعنی هرگونه نگهداری و در هر مرحله از گناه می‌باشد؛ ولی به هر حال شاهدی بر مقصود ما محسوب می‌شود.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «الْمَعْصُومُ هُوَ الْمُتَمَتِّعُ بِاللَّهِ مِنْ جَمِيعِ الْمَحَارِمِ، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدَىٰ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾»: «معصوم کسی است که با استمداد از خداوند از جمیع گناهان خودداری کند، همان‌گونه که خداوند متعال فرمود: "هرکس از پروردگار استمداد جوید به راه راست هدایت شده است."» (۲۳۵)

این حدیث ممکن است اشاره به نکته دوم یا هر دو نکته باشد؛ همین معنا به طور مشروح‌تری در حدیثی از هشام بن حکم نقل شده است: ابن ابی عمیر که از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام است می‌گوید: «من در تمام طول مصاحبت و دوستی‌ام با هشام سخنی بهتر از آنچه درباره عصمت امام بیان کرد نشنیدم، و آن این‌که روزی از او پرسیدم: "آیا امام معصوم است؟" گفت: "آری"؛ به او گفتم: "صفت عصمت در او چگونه است؟ و با چه وسیله می‌توان آن را شناخت؟" در پاسخ گفت: "جمیع گناهان از چهار چیز سرچشمه می‌گیرد، و پنجمی ندارد: حرص و حسد و غضب و شهوت و چون این چهار صفت در امام وجود ندارد؛ بنابراین گناهی از او سر نمی‌زند." سپس افزود: "ممکن نیست امام، حریص بر دنیا باشد؛ چرا که جهان تحت نگین او است؛ و او پیشوای مسلمین است؛ پس نسبت به چه

چیز حریص باشد؟ (حریص کسی است که فاقد چیزی باشد) و ممکن نیست حسود باشد چرا که انسان نسبت به کسی که بالاتر از او است حسد می‌ورزد، در حالی که کسی برتر از امام نیست؛ چگونه ممکن است او نسبت به کسانی که پایین‌تر از او هستند حسد بورزد؟! و ممکن نیست که او نسبت به چیزی از امور دنیا خشمگین شود، مگر این‌که غضبش برای خدا باشد... و ممکن نیست از شهوات پیروی کند، و دنیا را بر آخرت مقدم دارد؛ چرا که او به توفیق الهی آخرت در نظرش محبوب است؛ آن‌گونه که دنیا در نظر ما محبوب است، او آن‌گونه به آخرت نگاه می‌کند که ما به دنیا نگاه می‌کنیم، آیا هرگز کسی را دیده‌ای که صورت زیبایی را به خاطر صورت زشتی رها کند؟ و یا از غذای خوب و گوارایی به خاطر غذای تلخی صرف نظر کند؟ و لباس نرمی را به خاطر لباس خشنی نادیده بگیرد؟ و نعمت دائم باقی را فدای نعمت فانی کند؟» (۲۳۶)

اگرچه هشام بن حکم این سخن را صریحاً از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نقل نکرده، ولی از آنجا که او شاگرد برجسته امام صادق علیه‌السلام بود، و خودش می‌گفت: «آنچه را دارم از امام صادق علیه‌السلام دارم»، به نظر می‌رسد که این تحلیل زیبا و منطقی را که می‌توان آن را به عنوان یک دلیل عقلی در مسأله عصمت انبیاء و امامان ذکر کرد از پیشوایش امام صادق علیه‌السلام گرفته باشد.

۲- دلیل اعتماد

روشن است که هدف از بعثت پیامبران هدایت نوع بشر در سایه دستورات الهی است؛ این هدف در صورتی تأمین می‌شود که هیچ‌گونه شک و تردیدی برای مردم نسبت به سخنان و تعلیمات آنها نباشد، به گونه‌ای که سخن آنها را سخن خدا، و تعلیمات آنها را تعلیمات الهی بدانند، تا از جان و دل آنها را بپذیرند، و صد درصد در برابر آن تسلیم باشند، و به آن اعتماد کنند.

بدیهی است اگر آنها از گناه و خطا معصوم نباشند احتمال دروغ و تحریف

حقایق، و خطا و اشتباه، در کلمات آنها راه پیدا کند، سخنان آنها قابل اعتماد نخواهد بود؛ حتی اگر آنها آدم‌های خوبی باشند؛ زیرا منهای مقام عصمت، باز این احتمال وجود دارد که روزی پای آنها در برابر مظاهر فریبنده مادی بلغزد، و یا بدون قصد و غرضی گرفتار خطا و اشتباه شوند.

این احتمال همیشه خاطر پیروان آنان را مشوش می‌سازد، و مایه نگرانی و تردید خواهد بود. به علاوه مسأله اتمام حجت نیز حاصل نمی‌شود؛ زیرا همیشه بهانه‌ای در دست مخالفان خواهد بود که عدم پیروزی از تعلیمات پیامبر به خاطر احتمال دروغ و کذب و یا خطا و اشتباه بوده است.

کوتاه سخن این‌که سرمایه اصلی نبوت، جلب اعتماد تشنگان حقیقت است، و این معنا بدون مقام عصمت و مصونیت از گناه و خطا امکان‌پذیر نیست.

ممکن است گفته شود که مردم معمولاً از علمای با تقوا پیروی می‌کنند، و احکام دین خود را از آنها می‌گیرند، و به آنها اعتماد می‌نمایند؛ با این‌که می‌دانند معصوم از گناه و خطا نیستند.

ولی باید به این نکته توجه داشت که مسأله اساس دین، با شاخ و برگ‌ها تفاوت دارد، اساس دین را نمی‌توان بر پایه گمان گذاشت، و وحی الهی را نمی‌توان با احتمال آمیخته با شک و تردید پذیرفت؛ ولی در شاخ و برگ‌ها احتمال خطا و اشتباه مایه تزلزل اساسی در کار نمی‌شود؛ لذا در آنجا عصمت لازم است و در اینجا عدالت کافی است؛ زیرا احتمال خطا و اشتباه در این مرحله قابل اغماض است، و در اساس و پایه دین و ابلاغ وحی الهی به هیچ وجه قابل اغماض نیست!

باز در این جا سؤال دیگری مطرح می‌شود و آن این‌که آخرین چیزی که از این دلیل می‌توان استفاده کرد این است که آنها از خطای در تبلیغ نبوت، و دروغ و تحریف، مصونیت دارند، اما در برابر سایر گناهان و خطاها نمی‌توان از این دلیل استفاده کرد.

ولی انصاف این است که غالب گناهان ریشه‌های مشترک دارند، دروغ و تهمت و

سرقت و آلودگی به شراب و قمار و بی‌عفتی از هوای نفس و شهوت پرستی یا حُب جاه و مال و ثروت سرچشمه می‌گیرند؛ چگونه ممکن است کسی آلوده به انواع گناهان باشد اما هرگز دروغ نگوید؟ و به فرض که چنین فردی به طور نادر پیدا شود هرگز نمی‌تواند جلب اعتماد مردم کند؛ و می‌گویند: چگونه می‌توان به سخنان فلان آدم که خائن و ظالم و هوس باز است اعتماد کرد؟ زیرا تفکیک این مسائل برای توده مردم قابل قبول نیست، به فرض که در واقع قابل تفکیک باشد (دقت کنید).

همچنین کسی که در مسائل عادی زندگی خطا می‌کند چگونه ممکن است در ابلاغ وحی الهی مورد اعتماد قرار گیرد، مردم می‌گویند: این آدم خطاکاری است، شاید همان اشتباهاتی که در مسائل دیگر مرتکب می‌شود، در ابلاغ وحی نیز مرتکب شود».

کوتاه سخن این‌که تفکیک خطاها و گناهان از یکدیگر برای توده مردم قابل قبول نیست، و کسی که گناه یا خطایی مرتکب شود نمی‌تواند در ابلاغ وحی مورد اعتماد قرار گیرد (باز هم دقت کنید).

۳- نقض غرض و عقیم ماندن اهداف بعثت

از یک سو می‌دانیم مسلم است شخص عاقل و حکیم و آگاه هرگز کاری نمی‌کند که نتیجه آن برخلاف مقصود و هدف او باشد، و اگر کسی چنین کاری کند معلوم می‌شود حکیم و آگاه نیست. از سوی دیگر می‌دانیم خداوند انبیای خود را به منظور هدایت و تربیت بندگان فرستاده است؛ حال اگر آنها معصوم از گناه و خطا نباشند انسان‌ها را به گمراهی می‌کشاند؛ و این درست نقطه مقابل هدف بعثت پیامبران است.

اضافه بر این، برنامه‌های عملی انبیاء نقش اصلی را در تربیت مردم دارد؛ زیرا همیشه طرز عمل و رفتار مریبان و حالات و صفات آنها است که برای کسانی که تحت تربیت آنها قرار دارند معیار و الگو محسوب می‌شود. بیانات سودمند و

استدلالات عقلانی و خطابه‌های پرآب و تاب هر قدر اثر داشته باشد در برابر نمونه‌های عملی ناچیز است؛ مخصوصاً اگر تضادی در میان سخن و عمل، گفتار و رفتار آنها ظاهر گردد آن بیانات به کلی از اثر خواهد افتاد!

اینجا است که انبیاء باید در تمام برنامه‌های زندگی اسوه و مقتدای مردم باشند؛ و مردم درس دین را در اعمال آنها بخوانند.

اگر آنها افرادی آلوده به گناهان، آلوده به دروغ و خیانت و ظلم و هوسرانی باشند به کلی اعتبار خود را از دست داده و هدف بعثت آنان عقیم خواهد ماند.

چگونه ممکن است خداوند این منصب بزرگ را که عالی‌ترین منصب روحانی و معنوی و اجتماعی است بر عهده کسی بگذارد که او خود آلوده گناه است؛ تسلط بر نفس ندارد؛ اسیر چنگال هوا و هوس‌ها است؛ و در پرتگاه‌های اخلاقی قدمش می‌لرزد؛ آیا چنین کسی می‌تواند رهبر روحانی و معنوی مردم شود؟!

بنابراین باید پذیرفت تنها در صورتی این هدف مهم تأمین می‌گردد که آنها از هرگونه گناه صغیره و کبیره، بلکه هرگونه خطا منزّه و مبرّا باشند.

لذا در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که درباره فضیلت و صفات امام می‌فرماید: «هُوَ مَعْصُومٌ مُؤَيَّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ قَدْ أَمِنَ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَلِ وَالْإِعْتَارِ يَخْصُصُهُ اللَّهُ بِذَلِكَ لِيَكُونَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ وَشَاهِدُهُ عَلَى خَلْقِهِ»: «او معصوم است و مؤید و موفق و مستقیم و آگاه از حق، و ایمن از خطاها و لغزش‌ها و انحراف‌ها؛ خداوند او را به این صفت مخصوص کرده تا حجّتش بر بندگان و شاهدش بر خلق باشد». (۲۳۷)

* * *

۴- اغراء به جهل و تشویق به خطا ممکن نیست

مسئلاً خداوند در مقام هدایت بندگان خود هرگز کوچک‌ترین کاری که سبب تشویق آنها به خطا یا دعوت آنها به راه‌های انحرافی باشد نخواهد کرد؛ چرا که

صدور چنین عملی از هرکس باشد قبیح و زشت است تا چه رسد به ذات پاک خداوند بزرگ.

اگر خداوند اسناد نبوت را، اعم از معجزات و دلایل علمی، در اختیار غیر معصوم بگذارد؛ یعنی در اختیار کسی که ممکن است دروغ بگوید، خطا کند، و مرتکب گناهی گردد، بندگان خود را به گمراهی افکنده است. این درست به آن می ماند که شخص بزرگی سند نمایندگی خود را به دست کسی دهد که شیاد و منحرف و سوء استفاده گر بوده باشد؛ آیا این کار زشت و قبیحی نیست؟!

چگونه احتمال بدهیم که چنین کاری از خداوند سر می زند و معجزات و مدارک نبوت را در اختیار گنهکار آلوده و دروغگوی منحرف و یا خطاکاری می گذارد؟! قرآن مجید در یک تعبیر صریح و گویا در این زمینه می فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ - لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ - ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾: «و اگر او سخنی دروغ بر ما می بست، - ما او را با قدرت می گرفتیم، - سپس رگ قلبش را قطع می کردیم، - و هیچ کس از شما نمی توانست از (مجازات) او مانع شود». (۲۳۸)

این آیات درست همان حقیقتی را می گوید که در بالا به آن اشاره شد؛ یعنی کسی که آیات الهی در اختیار او قرار گرفته، و مجهز به سلاح قاطع نیرومند اعجاز شده، و در حقیقت خداوند مهر تأیید بر سخنان او زده، اگر حتی یک لحظه از مسیر الهی منحرف شود، خداوند به او مهلت نخواهد داد؛ و بر حساس ترین نقطه بدن او یعنی شریان قلبش ضربه می زند؛ و به حیاتش خاتمه می دهد؛ چرا که در غیر این صورت سبب اغرای به جهل و القای مردم در گمراهی شده است؛ و این خود دلیل گویایی بر مسأله عصمت است.

اگرچه مسأله خطا از اختیار انسان بیرون است، و نمی شود کسی را به خاطر خطاهای غیر قابل اجتناب مجازات کرد؛ ولی با توجه به این که خطای پیامبر ﷺ همان اثری را دارد که تهمت و افترای او بر خدا دارد؛ یعنی مایه گمراهی خلق خدا می شود؛ لذا از محتوای این آیه می توان استفاده کرد که پیامبران از چنین خطائی نیز

مصونیت دارند. در همین زمینه در حدیثی از علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم که به مأمون فرمود: «مِنْ دِينِ الْإِمَامِيَّةِ، لَا يَفِرُّضُ اللَّهُ طَاعَةَ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يُضِلُّهُمْ وَيُغْوِيهِمْ، وَ لَا يَخْتَارُ لِرِسَالَتِهِ وَ لَا يَصْطَفِي مِنْ عِبَادِهِ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَكْفُرُ بِهِ وَ بَعِبَادَتِهِ، وَ يَعْبُدُ الشَّيْطَانَ دُونَهُ». «از دین امامیه این است که خداوند هرگز اطاعت کسی که مردم را گمراه سازد و منحرف کند واجب نمی کند، و برای مقام رسالت، از میان بندگانش کسی را بر نمی گزیند که می داند کافر به خدا و عبادت او می شود و شیطان را به جای او پرستش می کند.» (۲۳۹)

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می خوانیم که:

«إِنَّ اللَّهَ إِنَّمَا أَمَرَ بِطَاعَةِ رَسُولِهِ لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لَا يَأْمُرُ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ بِطَاعَةِ أَوْلِي الْأَمْرِ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، فَهُمْ أَوْلُو الْأَمْرِ، وَ الطَّاعَةُ لَهُمْ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ رَسُولِهِ، لَا طَاعَةَ لِأَحَدٍ سِوَاهُمْ»؛ «خداوند دستور به اطاعت رسولش داده به خاطر این که معصوم و پاک است؛ و هرگز امر به معصیت خدا نمی کند؛ و دستور به اطاعت اولی الامر داده و چون آنها معصوم و مطهرند، و هرگز کسی را به معصیت الله فرمان نمی دهند؛ پس آنها الوالامر هستند، و اطاعتشان از سوی خدا و پیامبر واجب است و اطاعت هیچ کس غیر از آنها (اطاعت به طور مطلق و بدون قید و شرط) واجب نیست.» (۲۴۰)

* * *

۵- عدم شایستگی غیر معصوم برای دریافت وحی

می دانیم هر مأموریتی نیاز به شایستگی و قابلیت در خور آن مأموریت دارد. امکان ندارد افراد نالایق و کسانی که استعدادی برای آن مأموریت ندارند وظیفه خود را به طور صحیح انجام دهند.

این را هم می دانیم که پیامبران، پیام خدا را از طریق وحی دریافت داشته، و به انسان ها می رساندند. پیامی که سراسر نور و معنویت است؛ و محتوای آن نیز

سراسر ایمان و تقوا است. بدیهی است گیرنده چنین پیامی باید چنان پاک و منزّه باشد که بتواند با عالم ماورای طبیعت و ذات پاک خدا که از هر عیب و نقص مبرا است ارتباط پیدا کند، و پیامی که محتوایش مملوّ از پاکی و تقوا است دریافت دارد. آلودگان تاریک دل کجا می‌توانند به جهانی که سراسر نور است راه یابند؟ و قلبی که مملوّ از تیرگی هوا و هوس است، چگونه ممکن است مهبط وحی الهی، و خزانه دار علم او گردد؟ آیا این امر بدون سنخیت و تجانس و شباهت امکان‌پذیر است؟

از سوی دیگر نماینده هرکس مظهر وجود او است، و نشانه‌ای از اوصاف و صفات او است؛ و لذا یک مرجع بزرگ روحانی هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که وکلا و نمایندگان خود را از میان افراد آلوده برگزیند؛ و اگر چنین کند همه مردم بر او عیب می‌گیرند، و کارش رازشست می‌شمرند و پذیرا نمی‌شوند.

آیا ممکن است خداوند که منبع لایزال معنویت و تقوا و قداست و پاکی است، نماینده خود را از میان گنهکاران انتخاب کند، و این مسئولیت بزرگ را به غیر معصوم بسپارد؟

می‌بینیم قرآن مجید در پاسخ مشرکان آلوده‌ای که می‌گفتند: «ما هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر این‌که همانند چیزی که به پیامبران خدا داده شده است به ما داده شود»: ﴿قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ﴾ می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾: «خداوند آگاه‌تر است که رسالت خویش را در کجا (و به عهده چه کسی) قرار دهد» (و چه کسانی شایسته آن هستند). (۲۴۱)

* * *

۶- دلایل دیگر

بعضی از بزرگان در این بحث دلایل دیگری مطرح کرده‌اند که جنبه فرعی دارد و

گاه به دلایل گذشته باز می‌گردد: از جمله امور زیر رامی توان یادکرد:

۱- هرگاه از پیامبر ﷺ گناهی سرزند اجتماع ضدین، یعنی دو دستور متضاد، لازم می‌آید: از یک سو باید در همه چیز از پیامبر پیروی کرد، از سوی دیگر باید در مورد آن گناه با او به مخالفت برخاست، و می‌دانیم دو دستور متضاد هرگز از خداوند حکیم صادر نمی‌شود.

۲- اگر گناهی از پیامبر صادر شود باید شهادتش پذیرفته نباشد، چون شهادت فاسق و اخبار او مقبول نیست؛ پس چگونه می‌تواند شاهد بر وحی الهی در دنیا یا شاهد بر امت‌ها در قیامت گردد؟!؟

۳- هرگاه از پیامبر گناهی سرزند باید مقام و موقعیت او از گنهکاران امت نیز پایین‌تر باشد؛ چرا که ارتکاب معاصی و اعراض از اوامر الهی و پشت پا زدن به نواهی او از کسی که با وحی الهی مرتبط است و در سطح بالایی از آگاهی است، بسیار قبیح‌تر و زشت‌تر است.

۴- اگر آنها دعوت به اعمال صالح و ترک زشتی‌ها کنند و خودشان به آن عمل نکنند مصداق این آیه شریفه خواهند بود که می‌فرماید: «اتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»: «آیا مردم را به نیکی (و ایمان به پیامبری که صفات او در تورات آمده) دعوت می‌کنید، اما خودتان را فراموش می‌نمایید؛ با این‌که شما کتاب آسمانی (تورات) را می‌خوانید؟! آیا نمی‌اندیشید؟!؟» (۲۴۲)

یقیناً هیچ عاقلی نمی‌پذیرد که پیامبر مصداق چنین خطابی باشد.

۵- اگر گناهی از پیامبر سرزند و مصداق ظالم - ظلم بر دیگران یا خویشتن - شود، باید لعن او جایز باشد؛ چرا که قرآن می‌گوید: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»: «اینک لعنت خدا بر ستمکاران باد!» (۲۴۳) چگونه می‌توان پیامبر خدا را لعن کرد؟ آیا با مقام نبوت او می‌سازد؟

۶- طبق صریح قرآن، شیطان به عزت خداوند قسم یاد کرده که همه را جز عباد مخلصین گمراه خواهد کرد: «فَبِعِزَّتِكَ لَا غُورِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ

المُخْلِصِينَ ﴿٢٤٤﴾ .

هرگاه گناهی از پیامبر سرزند در زمره اغواشدگان شیطان قرار خواهد گرفت، و از مخلصین نخواهد بود، با این که انبیاء به طور مسلم از مخلصین هستند. (۲۴۵)

دلایل شش‌گانه فوق دلایلی متین و قابل قبول است، هر چند کم و بیش به دلایل اصلی گذشته بازگشت می‌کند، و در حقیقت شاخه‌هایی پر ثمر از آن ریشه‌های پربار است.

چند سؤال

در بحث عصمت انبیاء و امامان سؤالات مختلفی مطرح است که به مهم‌ترین آنها ذیلاً اشاره می‌کنیم:

۱- آیا معصوم بودن انبیاء جنبه جبری دارد؟

بسیاری از افراد هنگامی که بحث عصمت انبیاء را مطالعه می‌کنند، فوراً از خود سؤال می‌نمایند که مقام عصمت یک موهبت الهی است که الزاماً به پیامبران و امامان داده شده، و هر کس مشمول این موهبت شود در برابر گناه و خطا بیمه شده است؛ بنابراین معصوم بودن آنها فضیلت و افتخاری محسوب نخواهد شد، هر کس مشمول چنین موهبتی گردد از تمام گناهان و خطاها فاصله خواهد گرفت؛ و این یک الزام الهی است.

بنابراین با وجود مقام عصمت، انجام گناه و خطا محال است، و واضح است که ترک محال، فضیلتی محسوب نمی‌شود؛ مثلاً اگر ما به انسان‌هایی که درصد سال بعد می‌آیند یا درصد سال قبل می‌زیسته‌اند ظلم و ستم نمی‌کنیم افتخاری برای ما نیست؛ چون انجام چنین امری برای ما محال است!

پاسخ

اگرچه این اشکال متوجّه اصل مسأله عصمت انبیاء نیست؛ بلکه فضیلت بودن آن رازیر سؤال می‌برد؛ با این حال توجّه به چند نکته می‌تواند جواب این سؤال را روشن سازد.

۱- کسانی که این اشکال را مطرح می‌کنند توجّه به ریشه‌های عصمت انبیاء ندارند. آنها چنین می‌پندارند که مقام عصمت مانند مصونیت در برابر بعضی از بیماری‌ها است که از طریق تزریق بعضی از واکسن‌ها انجام می‌شود، و هرکس چنان تزریقی در مورد او انجام شود مبتلا به آن بیماری نمی‌گردد چه بخواهد و چه نخواهد.

ولی در بحث‌های گذشته دانستیم که مصونیت معصومین در برابر گناه از مقام معرفت و علم و تقوای آنها سرچشمه می‌گیرد، درست همانند پرهیز از پاره‌ای از گناهان برای فرد فرد ما که به خاطر علم و آگاهی و ایمان و معرفت آن را ترک می‌کنیم. مثلاً هرگز با بدن لخت و عور قدم در کوچه و خیابان نمی‌گذاریم، همچنین کسی که اطلاع کافی درباره آثار مخرب موادّ مخدرّ دارد و به خوبی می‌داند آلوده شدن به آن، سبب قطعی برای مرگ تدریجی است پس هرگز به سراغ آن نمی‌رود؛ مسلماً این ترک موادّ مخدرّ برای او یک فضیلت است که از علم و آگاهی او سرچشمه می‌گیرد، و با داشتن این علم هرچند آن را ترک می‌کند ولی اجباری در کار نیست و توانایی استعمال موادّ مخدر را دارد.

به همین دلیل ما سعی می‌کنیم از طریق تعلیم و تربیت، سطح معرفت و آگاهی و تقوای افراد بالا ببریم، تا آنها را حدّ اقل در برابر گناهان بزرگ، و اعمال زشت و زننده بیمه نماییم.

آیا اگر افرادی به خاطر این تعلیم و تربیت پاره‌ای از این اعمال را ترک کنند افتخار و فضیلت نیست؟!

به تعبیر دیگر ترک گناه برای پیامبران محال عادی است، نه محال عقلی؛ و می‌دانیم محال عادی با اختیاری بودن سازگار است؛ فی‌المثل محال عادی است که

شخص عالم و مؤمنی شراب با خود به مسجد ببرد و در صف جماعت بنوشد؛ ولی مسلماً این یک مجال عقلی نیست؛ بلکه مجال عادی است.

کوتاه سخن این‌که: سطح بالای معرفت و ایمان انبیاء که خود یک افتخار و فضیلت است سبب افتخار و فضیلت دیگری است که همان مقام عصمت نام دارد (دقت کنید).

اگر گفته شود آنها این ایمان و معرفت را از کجا آورده‌اند می‌گوییم این از امدادات الهی است، ولی با این قید که امدادهای الهی بی حساب نیست، و لیاقت‌هایی در اینها وجود داشته است، همان‌گونه که قرآن درباره ابراهیم خلیل می‌فرماید: «و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: "من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم": ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (۲۴۶). یعنی ابراهیم علیه السلام پس از پیمودن این مراحل با اراده و اختیار خود لایق آن موهبت عظیم الهی شد.

در مورد یوسف علیه السلام نیز می‌فرماید: «و هنگامی که به بلوغ و رشد رسید، ما حکم (پیامبری) و "علم" به او دادیم؛ و اینچنین نیکوکاران را پادشاه می‌دهیم!»: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (۲۴۷)

جمله: ﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ شاهد خوبی برای مقصود ما است زیرا می‌گوید: اعمال صالح و شایسته یوسف علیه السلام او را آماده برای آن موهبت بزرگ الهی کرد. درباره موسی علیه السلام نیز تعبیراتی دیده می‌شود که این موقعیت را روشن می‌سازد، می‌فرماید: «بارها تو را آزمودیم؛ پس از آن، سالیانی در میان مردم "مدین" توقف نمودی؛ سپس بنابر تقدیر الهی (برای فرمان رسالت به اینجا) آمدی»: ﴿وَوَقَّتْنَاكَ لِئَلَّا تُخَالِفَ الْأَعْيُنَ وَأَنْتَ الْبَصِيرُ﴾ (۲۴۸).

معلوم است که در وجود این بزرگان لیاقت‌ها و استعدادهایی بوده؛ ولی شکوفا ساختن آنها هرگز جنبه اجباری نداشته است؛ بلکه با اختیار و اراده خودشان این راه

را پیموده‌اند، و بسیارند کسانی که لیاقت‌هایی دارند و هرگز آن را شکوفا نمی‌سازند و از آن استفاده نمی‌کنند، این از یک طرف از سوی دیگر اگر پیامبران مشمول چنین مواهبی شده‌اند به موازاتش مسئولیت‌های سنگینی بر دوش آنان گذارده شده‌است، یا به تعبیر دیگر خداوند به همان مقدار که مسئولیت به کسی می‌دهد توان و نیرو به او می‌بخشد؛ و سپس در انجام مسئولیت او را امتحان می‌کند.

۲- پاسخ دیگری که می‌توان به این سؤال داد این است که به فرض که انبیاء با یک امداد الزام‌آور الهی از انجام هرگونه گناه و خطا مصون شده باشند تا اطمینان خلاق را جلب کنند و چراغی برای هدایت آنها شوند؛ ولی در عین حال راه انجام ترک اولی یعنی کاری که گناه نیست اما لایق شأن آنها نیز نمی‌باشد- به روی آنها باز است.

افتخار آنها در این است که حتی ترک اولی نمی‌کنند، و این یک امر اختیاری برای آنها است، و اگر به ندرت ترک اولی از بعضی از انبیاء سرزده به همان نسبت مورد خطاب و عتاب شدید الهی، و گاه گرفتار پاره‌ای از محرومیت‌ها شده‌اند، چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که آنها به خاطر اطاعت فرمان حق حتی به سراغ ترک اولی نروند.

بنابراین افتخار انبیاء در این است که به مقدار این مواهب مسئولیت می‌پذیرند، و حتی به سراغ ترک اولی نمی‌روند، و اگر در موارد استثنایی ترک اولایی از آنها سرزده به زودی جبران کرده‌اند.

۲- آیا معصوم بودن با مسأله تقیّه سازگار است

گاه گفته می‌شود چگونه ممکن است پیامبران و امامان معصوم باشند در حالی که تقیّه را برای آنها جایز می‌شمرد و می‌گویید در مقام تقیّه دروغ گفتن و مانند آن جایز است، مگر اینها گناه نیست؟ پس اگر تقیّه را درباره آنان مجاز می‌دانید نمی‌توانید آنها را معصوم از گناه بدانید.

پاسخ

در این جا توجه به دو نکته راهگشا است:

۱- اشتباه بزرگی که برای بعضی از ناآگاهان درباره تقیّه واقع شده است و سرچشمه اشتباهات فراوان دیگری شده؛ این است که خیال کرده‌اند تقیّه به معنای نشان دادن ضعف در برابر دیگران یا پرده‌پوشی بر حقایق است؛ و تنها پیروان مکتب تشیع طرفدار آن هستند.

در حالی که تقیّه به معنای حقیقی آن یک قانون شناخته شده عقلایی و روشی است که همه خردمندان جهان از آن در جای خود پیروی می‌کنند، و در حقیقت نوعی تاکتیک مبارزه با دشمن یا حوادث سخت است.

توضیح این‌که در تاریخ مبارزات مذهبی و اجتماعی و سیاسی مواردی پیش می‌آید که مدافعان حق اگر بخواهند به مبارزه آشکار دست بزنند هم خودشان در خطر قرار می‌گیرند، و هم مکتبشان در معرض مخاطره واقع می‌شود، در این جا شکل مبارزه تغییر پیدا می‌کند و مبارزات مستقیم به غیر مستقیم، و آشکار به صورت مخفی در می‌آید، و هدف وارد کردن ضربات بیشتر بر دشمن با ضایعات کمتر است؛ و به تعبیر دیگر منظور جلوگیری از هدر دادن نیروها است، این نوع مبارزه و این مخفی کاری چیزی جز تقیّه نیست.

در تمام جنگ‌های دنیا در طول تاریخ (مخصوصاً امروز) مخفی کاری در برابر دشمن یکی از مهم‌ترین اصول مبارزه است؛ نقشه‌های جنگی همه مخفی است؛ لباس‌های سربازان و انواع وسائل و سلاح‌ها همه باید از چشم دشمن استتار شود؛ و اینها همه اشکالی از تقیّه هستند.

اگر کسی از افسران به دست دشمن گرفتار شود و دارای موقعیت حسّاسی باشد که بتواند از او اطلاعات زیادی کسب کنند باید موقعیت خود را مکتوم دارد؛ حتی اگر از او سؤال کنند، باید حقیقت را بیان نکند؛ بلکه اگر بتواند با کلمات خود آنها را

گمراه سازد، لازم است؛ که این کار را انجام دهد اینها آشکال دیگری از تقیه است. راه دور نرویم؛ در صدر اسلام و در آن زمان که مسلمانان در اقلیت بودند هنگامی که گرفتار جنگال دشمنان می شدند عقائد خود را کتمان می کردند؛ تا بیهوده نیروها را هدر ندهند؛ داستان عمّار و پدرش را همه شنیده ایم؛ و در آیات متعددی از قرآن نیز این مسأله مجاز شمرده شده است. (۲۴۹)

مؤمن آل فرعون که داستانش مشروحاً به عنوان یک الگو در قرآن مجید آمده از روش تقیه استفاده می کرد، و قرآن صریحاً از او به عنوان «رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ»؛ «و مرد مؤمنی از فرعونیان که ایمان خود را پنهان می داشت» (۲۵۰) یاد کرده است.

هیچ عقلی اجازه نمی دهد در این گونه شرایط، مجاهدانی که در اقلیت هستند علناً و آشکارا خود را معرفی کنند، و به آسانی از طرف دشمن، شناسایی شده و نابوده گردند.

جالب این که تقیه در روایات اسلامی به عنوان یک سپر دفاعی شناخته شده است، چنانکه امام صادق علیه السلام می فرماید: «التَّقِيَةُ تَرْسُ الْمُؤْمِنِ»: تقیه سپر مؤمن است». (۲۵۱)

یا اگر کسی در میدان جنگ در برابر ضربات دشمن، خود را با سپر (یا سنگر) مستور کند، کار خلافی انجام داده است؟

از اینجا روشن می شود که هرگاه کسی گرفتار موارد تقیه گردد و عقیده باطنی خود را به خاطر مصالح مهمتری کتمان کند و یا سخنی برخلاف آن اظهار دارد نه تنها گناهی مرتکب نشده است؛ بلکه مانند دروغی است که به هنگام اصلاح ذات البین یا نجات جان مؤمنی گفته می شود که شرعاً مجاز یا واجب است.

جالب این که قرطبی که از مفسران مشهور اهل سنت است در ذیل آیه ۱۰۶ سوره نحل هنگامی که به بحث تقیه می رسد می گوید: «تمام علمای اسلام نظر دارند که اگر کسی را مجبور به اظهار کلمات کفرآمیز کنند به طوری که بر جان خود

بترسد، گناهی بر او نیست که سخنان کفرآمیز بگوید در حالی که قلبش مطمئن به ایمان است، نه همسرش از او جدا می‌شود، و نه محکوم به احکام کفر است». سپس بعد از بیان قول ضعیفی در مورد ارتداد ظاهری چنین شخصی می‌گوید: «این سخنی است که کتاب و سنت و قرآن و حدیث پیامبر ﷺ، آن را نفی می‌کند».

البته پیامبران در شرایطی هستند که تقیه نمی‌کنند؛ یعنی به هیچ قیمتی حقایق دین را کتمان نمی‌نمایند، و در این راه خلاف واقعی نمی‌گویند؛ چراکه اگر در این راه گام بگذارند حقایق دعوت آنها مخفی می‌ماند و اعتمادی بر سخنان آنها باقی نمی‌ماند، و هر خبری درباره وحی آسمانی دهند قابل اعتبار نخواهد بود.

ولی آنها نیز اگر در زندگی شخصی گرفتار مشکلی شوند، ممکن است مسائل خصوصی را کتمان کنند؛ مثلاً پیغمبر اکرم ﷺ به هنگام هجرت از مکه به مدینه در غار ثور پنهان شد، از بیراهه می‌رفت، شب‌ها حرکت می‌نمود، و روزها مخفی می‌شد تا دشمنان بر او دست نیابند، و جان مبارکش به خطر نیفتد؛ اینها همه تقیه بود، و گناهی هم وجود نداشت، و چیزی برخلاف حق از آن حضرت سرزنند.

در اینجا به پایان بحث عصمت انبیاء ﷺ.

مقام علمی انبیاء

بی شک رهبران جوامع انسانی عموماً، و رهبران الهی خصوصاً، باید سهم وافری از علم و آگاهی در شئون مختلف داشته باشند، و از آنجا که مأموریت انبیاء مأموریتی است که قلمروش جسم و جان انسان‌ها، و به تعبیر دیگر دنیا و آخرت نوع بشر را شامل می‌شود، اطلاعات زیادی باید داشته باشند.

اضافه بر این، آگاهی آنها باید خالی از هرگونه نارسایی و نقصان و خطا و اشتباه باشد، تا بندگان خدا بر آنها اعتماد کنند، به راه خطا نروند و به عنوان نماینده پروردگار، مردم را به گمراهی نکشانند.

به همین دلیل به گواهی آیات قرآن، خداوند آنها را قبل از هر چیز مجهز به سلاح علم و دانش می‌کرده است؛ آیات زیر نشان روشنی بر این معنا است که از آدم تا خاتم را شامل می‌شود:

۱- خداوند به آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ چنان علم و دانشی داد که ملائکه با آن مقام علمی و آگاهی که در امور عالم دارند در برابر او زانو زدند: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ - قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنْني أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»:

«سپس، تمامی علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات) را به آدم آموخت. آنگاه آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: "اگر راست می‌گویید، (و از آدم شایسته‌تر هستید) اسامی اینها را به من خبر دهید!" - گفتند: "منزهی تو! ما جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای، نمی‌دانیم؛ زیرا تویی که دانا و حکیمی. - فرمود: "ای آدم! آنان را از اسامی (و اسرار) این موجودات آگاه کن". هنگامی که آدم آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود: "آیا به شما نگفتم که من، غیب آسمانها و زمین را می‌دانم؟! و می

دائم آنچه را شما آشکار می کنید، و آنچه را پنهان می داشتید!» (۲۵۲).
برای تکمیل این بحث باید بدانیم:

علم اسماء چیست؟

در این که علم اسماء که بزرگ ترین موهبت الهی نسبت به آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و منشأ فضیلت و افتخار او و شایستگی برای مقام خلیفه اللّهی شد، چه بوده است؟ در میان مفسران سخن بسیار است:

گاه گفته اند: منظور علم لغات است، در حالی که دانستن یک مشت لغت هرگز سرچشمه چنین فضیلتی نخواهد بود، و به علاوه با تعبیری که در این آیات وارد شده سازگار نیست؛ زیرا تعبیر به «غَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» نشان می دهد که این علم مربوط به اسرار پنهانی آسمان و زمین بود که از دید ملائکه مکتوم مانده بود. گاه گفته اند که: منظور اسامی حجّت های الهی مخصوصاً ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است که ارواحشان از قبل آفریده شده بود، و در بعضی از روایات چنین تفسیری وارد شده است.

ولی مسلم است که این گونه روایات اشاره به بعضی از مصداق های مهم این عنوان کلی است؛ همان گونه که روش روایات تفسیری بر آن است؛ نه این که علم اسماء محدود به آن باشد.

بسیاری از مفسران گفته اند: که منظور از اسم در این جا مسمی است؛ یعنی خداوند جمیع علوم مربوط به زمین و آسمان و انواع صناعات و استخراج معادن و غرس اشجار و خواص و منافع آنها، همه و همه را، به آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ تعلیم داد (یا در طبیعت و استعداد او به طور فشرده قرار داد).

به این ترتیب آدم به تمامی اسرار جهان آشنا شد، و شایستگی و استعداد درک همه این اسرار را برای فرزندان خود گذارد. چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که او دارای چنین علمی شود و استعداد دستیابی بر آن را برای فرزندان خود نیز به یادگار

بگذارد.

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «الْأَرْضِينَ وَالْجِبَالَ وَالشَّعَابَ وَالْأَوْدِيَةَ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَسَاطٍ تَحْتَهُ فَقَالَ " هَذَا الْبَسَاطُ مِمَّا عَلِمَهُ "»: «منظور تمام زمین ها، کوه ها، دره ها و بستر رودخانه ها - و خلاصه تمامی موجودات جهان - است؛ سپس به فرشی که زیر پایش گسترده بوده نظر افکند و فرمود: "حتی این فرش هم از اموری بوده که خدا به آدم علیه السلام تعلیم داد!" (۲۵۳)

این تعبیر نشان می دهد که آدم تمام این علوم را دارا بود.

مرحوم علامه طباطبایی در المیزان سخنی دارد که حاصلش این است: «اولاً: از تعبیرات آیه استفاده می شود که این اسماء یک سلسله امور پنهانی از عالم آسمانی و زمینی و خارج از محیط جهان ماده بود؛ ثانیاً: این اسماء مفهوم عام و گسترده ای دارد که واژه کلها به آن اشاره می کند؛ ثالثاً: ذکر ضمیر جمع مذکر "هُم" دلیل بر این است که تمام آنها دارای حیات و علم بودند و در عین حال تحت حجاب عالم غیب قرار داشتند».

سپس از مجموع سه جمله چنین نتیجه می گیرد: «اینها همان چیزی است که در آیه ۲۱ سوره حجر اشاره شده ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾: «و هیچ چیز نیست، مگر آنکه خزاین آن نزد ماست؛ ولی ما جز به اندازه معینی آن را نازل نمی کنیم».

سپس می افزاید: «نتیجه نهایی این است که آنها موجودات عالیة محجوب به حجاب غیبی بودند که هر اسمی در این جهان به خیر و برکت آنها نازل شده و از نورانیت آنها بهره می گیرد» (۲۵۴).

به هر حال علم اسماء علم بسیار گسترده ای بود که حقایق مهم این جهان را در بر می گرفته است.

* * *

۲- در مورد موسی بن عمران علیه السلام می فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»: «و هنگامی که (موسی) به رشد و کمال رسید، حکمت و دانش به او دادیم؛ و این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.» (۲۵۵)

۳- درباره داوود علیه السلام می فرماید: «وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ»: «و "داوود" (نوجوان شجاعی که در لشکر "طالوت" بود)، "جالوت" را کشت؛ و خداوند، حکومت و دانش را به او بخشید؛ و از آنچه می خواست به او تعلیم داد.» (۲۵۶)

۴- و در مورد داوود و سلیمان علیه السلام می فرماید: «وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا»: «و به هر یک از آنان (شایستگی) داوری، و علم فراوانی دادیم.» (۲۵۷)

۵- و درباره لوط پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»: «و لوط را (به یادآور) که به او نبوت و علم دادیم.» (۲۵۸)

۶- همین معنا را در مورد یوسف علیه السلام تکرار می کند و می فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» (۲۵۹).

توجه به این نکته لازم است که واژه «عِلْمًا» در این آیات به صورت نکره ذکر شده که برای بیان عظمت است آن چنان که حد و حدودش برای ما ناشناخته است. واژه «حُكْم» را در این آیات بعضی به معنای مقام قضاوت و بعضی به معنای مقام نبوت و بعضی به معنای آگاهی خاصی که سبب می شود انسان حق و باطل را از هم جدا کند، و به تعبیر دیگر منظور از عقل، فهم و قدرت بر داوری صحیح و جدا ساختن حق از باطل است (۲۶۰) هر کدام از این معانی باشد شاهد مقصود است.

۷- درباره حضرت مسیح علیه السلام می فرماید: «وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ»: «به خاطر بیاور) هنگامی را که کتاب و حکمت و تورات و انجیل را به تو آموختم.» (۲۶۱)

۸- درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا»: «خداوند، کتاب و حکمت را بر تو نازل

کرد؛ و آنچه را نمی دانستی، به تو آموخت؛ و فضل خدا بر تو (همواره) بزرگ بوده است».

۹- در جای دیگر بعد از اشاره به گروهی از انبیای بزرگ یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نوح و داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط علیهم السلام می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ»: «آنها کسانی هستند که کتاب آسمانی و حکم و نبوت به آنان دادیم».

به این ترتیب خداوند سه امتیاز مهم به این هجده پیامبر بزرگ ارزانی داشته که مسلماً مخصوص آنها نبوده و سایر انبیای الهی را شامل می شده است: کتاب آسمانی و حکم و نبوت. البته مفهوم این سخن آن نیست که هر کدام کتاب مستقلی داشته اند؛ بلکه گروهی آورنده کتاب بودند و گروهی حافظان کتاب پیشین.

۱۰- تعبیر پر معنای دیگری در این زمینه در آیات قرآن در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینان معصوم او به چشم می خورد، و آن تعبیر «رَاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» است که بعد از تقسیم آیات قرآن به محکّمات (آیات صریح و روشن) و متشابهات (آیاتی که چنین نیست) می فرماید: «مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»: «در حالی که تفسیر آنها را، جز خدا و راسخان در علم، نمی دانند. (آنها که به دنبال درک اسرار آیات قرآنند) می گویند: "ما به آن ایمان آوردیم؛ تمامی آن از جانب پروردگار ماست. " و جز خردمندان، متذکر نمی شوند (و این حقیقت را درک نمی کنند)».

البته می دانیم در تفسیر این آیه گفتگوی مفصلی میان مفسران است که آیا بعد از نام «الله» باید وقف لازم بشود و جمله «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» جدا گردد که در آن صورت مفهومش این است که: راسخان در علم هر چند آگاهی از تأویل آیات متشابه ندارند؛ ولی در برابر آن به طور اجمال ایمان دارند؛ یا این که راسخون در علم عطف بر «الله» است؛ یعنی هم خدا از تأویل این آیات آگاه است و هم راسخان در علم؛ و ما

در تفسیر نمونه دومی را برگزیدیم، و شواهد چهارگانه‌ای برای آن ذکر کرده‌ایم. (۲۶۵)

به هر حال راسخون در علم تعبیری است که نشان می‌دهد این پیشوایان بزرگ سهم زیادی از علم دارند؛ زیرا واژه رسوخ به گفته مفردات به معنای ثبات کامل و پابرجای چیزی است؛ و به گفته اوسوخ در علم به معنای آگاهی کاملی است که هیچ‌گونه شک و شبهه عارض آن نشود.

از مجموع این آیات به خوبی نتیجه می‌گیریم که پیامبران الهی سهم وافری از علوم و دانش‌ها داشتند.

* * *

توضیحات

۱- حدود علم پیامبران

بی‌شک پیامبران باید از تمام اصول و فروع شریعت و دین، و آنچه مربوط به معارف الهیه و احکام و اخلاق و اسباب سعادت و شقاوت انسان‌ها، و وسائل نجات و هدایت آنها است، آگاه باشند؛ زیرا برای ابلاغ این امور و رسیدن به اهداف والای نبوت این علوم لازم است و مسلماً بدون احاطه کامل به این امور قادر به انجام آن نخواهند بود؛ و به تعبیر معروف علمی این مسأله از قضایایی است که «قیاساتُها معها»: «دلیلش همراه آن است».

در مسایل اجرایی و امور مربوط به مدیریت جامعه و تشکیل حکومت الهی و مسائلی از این قبیل نیز باید آگاهی کافی داشته باشند؛ چرا که انبیاء علاوه بر جنبه تعلیم و تربیت مقام ولایت را دارا بوده‌اند و اگر نتوانیم این مسأله را درباره همه انبیاء ادعا کنیم، حداقل انبیای بزرگ دارای چنین مقامی بوده‌اند. ابراهیم علیه السلام امام و پیشوای مردم بود و سلیمان و داوود و موسی بن عمران و یوسف علیهم السلام عملاً در رأس حکومت قرار داشتند؛ نوح علیه السلام نیز بعد از مسأله طوفان در شرایطی، شبیه رئیس

حکومت بود؛ و از همه روشن‌تر مقام ولایت و حکومت پیامبر اسلام ﷺ است که یک حکومت کامل الهی با تمام ابعادش را تشکیل داد.

مسئلاً آنها باید آگاهی کافی برای اداره این حکومت‌ها داشته باشند؛ چرا که هرگونه خطا و اشتباه آنها در امر حکومت تأثیر منفی در مسأله دعوت آنان به سوی خدا می‌گذارد؛ و به عکس، رهبری صحیح حکومت سبب پیروزی در رهبری مردم در مسیر الله خواهد بود.

این دو بخش مهم از علوم و دانش‌ها را با دلیل عقلی می‌توان اثبات نمود؛ چرا که اگر پیامبر آگاهی در این دو قسمت نداشته باشد هدف بعثت او تأمین نمی‌شود. ولی آیا با توجه به دلایل عقلی لزومی دارد که پیامبران و امامان معصوم از علوم دیگری که ارتباط مستقیم با اهداف آنها ندارد آگاه باشند؟ مثلاً آیا لازم است که پیامبران در علم طلب، ریاضی، گیاه‌شناسی، نجوم و هیئت و سایر علوم آگاهی داشته باشند؟

به تعبیر دیگر آیا لازم است آنها در تمام علوم، اطلاعاتی در حدود تخصص و مافوق تخصص داشته باشند؛ نه فقط اطلاعات عمومی که برای هر پیشوایی ضرورت دارد؟

بعضی معتقدند که دلایل عقلی برای اثبات چنین علوم گسترده‌ای در مورد انبیاء نداریم؛ هرچند از آیات و روایات به عنوان ادله نقلی، گسترش علوم آنها در زمینه‌های بسیاری استفاده می‌شود.

به تعبیر دیگر: اگر سخن از دلایل عقلی به میان آید علوم واجب برای آنها همان است که در بالا اشاره شد؛ ولی هنگامی که به سراغ دلایل نقلی می‌رویم مسأله علم انبیاء گسترده‌تر خواهد شد؛ و مانعی ندارد عقل واجد بودن این علوم را برای آنها لازم نشمرد؛ ولی دلایل نقلی آن را برای انبیای الهی به عنوان فضل و کمال تثبیت کند؛ چرا که این علوم می‌تواند به آنها عظمت بیشتری بخشد و پذیرش مردم را نسبت به دعوت نبوت بیشتر کند.



۲- قرآن و علوم دیگر انبیاء

از سوی دیگر این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که پیامبران باروح بلند و تهذیب نفس کامل و پاکی قلبی که دارند، حجاب‌ها از مقابل دیدگان دل آنها کنار رفته، و بسیاری از اسرار عالم غیب را می‌بینند؛ این آگاهی هرچند شرط نبوت نیست، ولی به طور مسلم مایه تکامل آن است.

به تعبیر دیگر: مسأله نقض غرض مطلبی است، و مسأله قدرت نفوس و عقول انبیاء مطلب دیگر؛ و اگر از طریق اول نتوان بیش از آنچه مربوط به عالم شریعت، و تربیت، و حکومت بر جامعه انسانی است، اثبات کرد، از طریق دوم می‌توان این مسأله را ثابت کرد.

در این مسأله نیز آیات قرآن می‌تواند راهنمای خوبی باشد؛ زیرا چنانکه دانستیم، در قرآن مجید علاوه بر مسئله علم اسماء که بسیار گسترده بود، و به آدم بخشیده شده بود، به موارد دیگری از علوم مختلف پیامبران الهی اشاره شده که ظاهراً ضرورتی برای مسأله تشریح و بیان احکام دین ندارد؛ اما مایه کمال آن است؛ به آیات زیر در این زمینه توجه کنید:

۱- درباره داوود عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِيُتَخَصِّنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ﴾: «و ساختن زره را بخاطر شما به او آموختیم، تا شما را در جنگ‌هایتان (از آسیب) حفظ کند؛ آیا شما شکرگزار (این نعمتهای خدا) هستید؟!» (۲۶۶)

«لبوس» در اصل به معنای هرگونه لباس است؛ ولی در اینجا در مورد لباس مخصوص جنگ مانند زره به کار رفته، و بعضی از ارباب لغت مانند ابن منظور در لسان العرب و بعضی از مفسران مانند مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان ذیل آیه مورد بحث آن را به معنای هرگونه سلاح (اعم از سلاح‌های تهاجمی و دفاعی) تفسیر

کرده‌اند؛ هر چند روشن است که منظور از آن در آیه فوق همان زره می‌باشد؛ چراکه مسأله محافظت در جنگ‌ها که در آیه به آن اشاره شده، در مورد آن صادق است. بعضی از مفسران نقل کرده‌اند که قبل از داوود علیه السلام برای حفاظت در مقابل سلاح‌های دشمن، صفحات نازک آهن را به خود می‌بستند - و البته این کار بسیار مشکل و رنج‌آور بود - و نخستین کسی که زره را از حلقه‌های کوچک به هم پیوسته ساخت پیامبر خدا داوود علیه السلام بود که با یک الهام الهی به سراغ این کار رفت. (۲۶۷)

در جایی دیگر همین معنا با تعبیر گسترده‌تری آمده است که می‌فرماید: ﴿وَأَلْتَأَلُّهُ الْخَازِغَةَ - أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا﴾: «و آهن را برای او نرم کردیم - (و به او گفتیم): زره‌های کامل و فراخ بساز، و حلقه‌ها را به اندازه و متناسب کن. و عمل صالح به جا آورید». (۲۶۸)

«سَابِغَاتٍ» جمع سابغ به معنای زره کامل و فراخ است، همان‌گونه که اسبغ نعمت به معنای فراخی نعمت و اسبغ وضوء به معنای فراوانی آب وضو است.

«سرد» در اصل به معنای بافتن اشیاء خشن مانند زره است؛ و در جمله ﴿وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ﴾ دستور رعایت اندازه‌های متناسب در حلقه‌های زره و طرز بافتن آن آمده است.

به این ترتیب روشن می‌شود که خداوند هم آهن را برای او نرم کرد و هم فنون بافتن زره کامل را به او تعلیم داد.

آیا آهن در دست داوود علیه السلام مانند موم نرم می‌شد؟ و یا خداوند طرز ذوب کردن آهن و ساختن مفتول‌های باریک و نازک و محکم را از آن به او یاد داد؟

به تعبیر دیگر نرم شدن آهن به دست او ممکن است یک معجزه الهی بوده، یا خداوند روش خاصی را برای ذوب آهن که در آن زمان برای بشر مکشوف نبوده است به او آموخته است؛ هر چه باشد ساختن مفتول‌های مناسب و تبدیل آن به حلقه‌های محکم زره و طرز بافتن آن که دانش مخصوصی را می‌طلبیده همه از علومی بوده است که خدا به داوود علیه السلام، یاد داد، و محصول آن لباسی بود که به

راحتی در تن می‌رفت و با حرکات بدن و اعضای انسان حرکت می‌کرد و نرم و روان بود، نه همچون صفحات آهن، خشک و انعطاف‌ناپذیر، که مبدل به زندانی برای جنگجویان شود.

این نکته نیز قابل توجه است که وقتی آهن به دست او نرم شد ترجیح داد وسیله دفاعی بسازد نه وسیله تهاجمی همچون شمشیر.

به هر حال با این‌که تهیه این وسیله دفاعی که در جنگ‌های آن زمان مهم و سرنوشت ساز بود چیزی نیست که اگر پیامبر از آن آگاه نباشد در دعوت مذهبی او خللی به وجود آید؛ ولی خداوند این صنعت را به او تعلیم داد و در میان بشر باقی ماند.

۲- در مورد سلیمان علیه السلام می‌خوانیم: «وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ»: «و سلیمان وارث داود شد، و گفت: "ای مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده به یقین؛ این فضیلت آشکاری است"» (۲۶۹)

این در واقع بخشی از علم عظیمی است که در آیه قبل از آن آمده است که خداوند به داود و سلیمان علیه السلام اعطاء فرمود: «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا». مسلّم است آگاهی از منطق طیر (سخن گفتن پرندگان) به هر معنا که باشد از شرایط مقام نبوت نیست؛ در عین حال قرآن مجید می‌گوید: خداوند چنین علمی را به سلیمان علیه السلام داده بود، و حتی در دو آیه بعد از آن اشاره‌ای به آشنایی سلیمان با سخن گفتن مورچگان آمده است. (۲۷۰)

گفتگوی سلیمان علیه السلام با هدهد را نیز در آیات بعد از آن می‌خوانیم. (۲۷۱)

اگرچه در تفسیر این آیات بحث‌های فراوانی است که آیا پرندگانی همچون هدهد و حشراتی همچون مورچه دارای این حد از عقل و شعور هستند که مفاهیم کلمات و جمله‌ها را درک کنند، و منظم سازند و سخن بگویند؟ و آیا طرز سخن گفتن آنها با الفاظ، یا حالاتی است که مقاصد خود را با آن بیان می‌کنند؟ (شرح آن را

مبسوطاً در تفسیر نمونه آورده ایم). (۲۷۲)

ولی تفسیر این آیات هرچه باشد تفاوتی را در هدفی که در این جا دنبال می‌کنیم در پی ندارد؛ زیرا منظور، وجود یک سلسله معلومات فوق‌العاده برای انبیاء است که انسان‌های عادی از آن محرومند، و در عین حال از شرایط نبوت نیست.

۳- درباره حضرت یوسف علیه السلام در آیات متعددی آمده است که او آگاهی فوق‌العاده‌ای از تعبیر خواب داشت.

در یک جا پدرش به او بشارت می‌دهد که پروردگارت تو را بر می‌گزیند و علم تعبیر خواب به تو می‌آموزد: «وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (۲۷۳).

در جای دیگر هنگامی که سخن از ورود یوسف علیه السلام به خانه عزیز مصر در میان است می‌فرماید: «و اینچنین یوسف را در آن سرزمین، جایگاه (ویژه ای) دادیم. (ما این کار را کردیم، تا او را بزرگ داریم؛ و) از علم تعبیر خواب به او بیاموزیم»: «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (۲۷۴)

و در جای دیگر سخن از تعبیر خواب زندانیان به وسیله یوسف علیه السلام می‌کند که یوسف علیه السلام به آنها گفت: «اینها از دانشی است که خداوند به من تعلیم داده است»: «ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي». (۲۷۵) و بالاخره هنگامی که سخن از نیایش یوسف علیه السلام بعد از رسیدن به مقام حکومت و ملاقات با پدر و مادر و برادران در میان است از قول یوسف علیه السلام چنین می‌گوید: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»: «پروردگارا! بهره ای (عظیم) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب آگاه ساختی». (۲۷۶)

اگرچه بعضی از مفسران در مورد تفسیر «تأویل الاحادیث» احتمال دیگری غیر از علم تعبیر خواب ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: منظور از آن تفهیم اسرار کتب الهیه و دقائق سنن انبیاء علیهم السلام است (۲۷۷) ولی با توجه به مجموع آیات چهارگانه فوق، و واژه «تأویل» که تناسب زیادی با مسأله تفسیر خواب‌ها دارد و قرائن دیگر، منظور همان

علم تعبیر خواب است که بسیاری از مفسران آن را برگزیده‌اند. (۲۷۸)

اگرچه علم تعبیر خواب در نظر بعضی چندان جدی نیست؛ ولی با شواهد و قرائن عینی فراوانی که در این زمینه وجود دارد معلوم می‌شود که این یک واقعیت است؛ و برای کسانی که از آن آگاهی داشته باشند می‌تواند راه‌گشا باشد شرح این سخن را در تفسیر نمونه ذیل آیه ۶ سوره یوسف آورده‌ایم.

به علاوه قرآن مجید نیز بر آن صحّه گذارده، و نمونه عجیبی از آن را ارائه داده است و نشان می‌دهد که سرنوشت کشور بزرگی همچون مصر به وسیله تعبیر خواب حساب شده یوسف علیه السلام دگرگون گشت، که همان دگرگونی، در سرنوشت خود یوسف علیه السلام نیز اثر گذارد، و او را به بالاترین مقام حکومت در مصر رسانید. شک نیست که علم تعبیر خواب چیزی نیست که از نظر منطق عقل پایه‌های رسالت بر آن استوار باشد؛ ولی در عین حال خداوند بهره زیادی از آن را نصیب یوسف کرد.

۴- در مورد موسی علیه السلام نیز این معنا به وضوح در قرآن مجید دیده می‌شود. داستان خضر و موسی علیه السلام با آن شرح و تفصیل ظریف و پرمعنایی که در سوره کهف آمده - هرچند نام خضر صریحاً در قرآن ذکر نشده - نشان می‌دهد که علوم نزد خضر علیه السلام بود که موسی علیه السلام از آن آگاهی نداشت؛ و او نزد خضر علیه السلام آمد تا گوشه‌ای از آن علوم را از وی بیاموزد.

این علوم اموری مربوط به شریعت و ریشه‌ها و شاخ و برگ‌های دین نبود؛ بلکه حقایقی مربوط به تکوین و زندگی انسان‌ها بود؛ مانند آن کشتی که متعلق به گروهی از مستضعفان بود و پادشاه ظالمی که قصد غضب آن را داشت و خضر علیه السلام با سوراخ کردن آن، مانع غضب آن شد؛ و یا جوان کافری که در آینده ممکن بود پدر و مادر با ایمان خود را منحرف سازد و خضر علیه السلام او را به قتل رساند و یا دیواری که در زیر آن گنجی از آن یتیمان نهفته شده بود و خضر علیه السلام می‌خواست با تعمیر دیوار آن را حفظ

کند، با تدبیر خاص خود همواره به یاری افراد مظلوم و با ایمان می‌شتافت؛ ولی چون موسی علیه السلام از حقایق پشت پرده آگاه نبود عمل خضر را زنده و نادرست و غیر منطبق بر موازین شرع می‌پنداشت؛ لذا چنان بر آشفته می‌شد که بارها تعهدی را که با خضر (در زمینه عدم اعتراض بر کارهایش قبل از توضیح کافی) داشت، به فراموشی سپرد، و سخت به او اعتراض کرد؛ و بعد از آن که متوجه اشتباه خود شد عذر خواهی نمود.

این داستان با تمام ریزه کاری‌های جالبی که در آن است این حقیقت را بازگو می‌کند که موسی علیه السلام به فرمان خدا در صدد یادگیری چنین علمی از خضر علیه السلام بود، در حالی که این علوم دخالتی در مسأله ابلاغ نبوت نداشت؛ هر چند سبب تکامل آن به خاطر بینش عمیق‌تر از مسائل می‌شد.

اگر خضر را هم پیامبر بدانیم - چون در نبوت او میان مفسران و محدثان اختلاف است - باز به این نتیجه می‌رسیم که نزد او علمی ماورای علوم شریعت بود، و اصولاً آگاهی انبیاء بر این گونه حقایق نشان می‌دهد که خداوند آنها را مجهز به علوم زیادی کرده است تا توانایی بیشتری بر هدایت خلق و ارائه طریق و ایصال به مطلوب پیدا کنند؛ هر چند این علوم از شرایط قطعی نبوت نباشد.

* * *

منابع علم پیامبران

پیامبران خدا در درجه اول حقایق علمی خود را از منبع وحی دریافت می‌داشتند، که گاه از طریق فرشته وحی بر آنها نازل می‌شد، چنان‌که در آیه ۱۹۲ تا ۱۹۵ سوره شعراء می‌خوانیم:

﴿وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ - نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ - عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ - بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾: «به یقین این (قرآن) از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است. روح الامین آن را نازل کرده، - بر قلب (پاک) تو، تا از بیم دهندگان باشی. - (آن را) به زبان عربی (و گویا، و) آشکار (نازل کرد)»، یا از طرق دیگر؛ زیرا وحی انواع و اقسامی دارد که در مبحث خاص خود ان شاء الله خواهد آمد.

راه دیگر علوم پیامبران ارتباط روحی و معنوی با عالم غیب است. خداوند چشم حقیقت بین آنها را آن‌چنان بینا می‌کرده که حجاب‌های عالم غیب را می‌شکافته، و به ماروای آن راه پیدا می‌کرده است؛ همان‌گونه که درباره ابراهیم خلیل علیه السلام می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾: «و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین (و حاکمیت مطلق خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم؛ تا (به آن استدلال کند؛ و) اهل یقین گردد». (۲۷۹)

آری آنها علاوه بر آگاهی از عالم ملک از عالم «مَلَكُوت» نیز آگاهی داشتند، و بسیاری از علوم خود را از طریق مشاهده درونی و باطنی ملکوت دریافت می‌کردند، و به تعبیر دیگر آنها درک و دیدی غیر از درک و دید ظاهری ما داشتند، و از طریق آن به حقایق زیادی دست می‌یافتند.

راه سوم همان سیر و مشاهده آفاقی بود که برای بعضی از پیامبران به فرمان خدا رخ می‌داد و از این طریق از عوالم مختلف این جهان آگاه می‌شدند، همان‌گونه که در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مسأله معراج واقع شد؛ قرآن می‌گوید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾: «پاك و منزّه است آن كس كه بنده اش را در يك شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصى - كه گرداگردش را پربركت ساخته ايم - برد، تا برخى از نشانه هاى خود را به او ارائه دهيم؛ چرا كه او شنوا و بينا است» (۲۸۰)

اين در واقع بخش اول معراج بوده، و درباره بخش دوم آن كه از مسجد الاقصى به آسمان ها صورت گرفت، و در آيات سوره نجم به آن اشاره شده است، مى فرمايد: ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾: «به يقين او بزرگترين نشانه هاى پروردگارش را (در آن سفر آسمانى) ديد». (۲۸۱)

آنچه در اين آيات به طور سربسته به آن اشاره شده، در احاديث اسلامى به طور مشروح آمده است، و از مجموع آنها به خوبى روشن مى شود كه معراج يعنى آن سير شبانه آسمانى، چه آگاهى هاى عظيمى به پيامبر ﷺ داد؛ و چه انوار درخشانى بر قلب او پاشيد؛ و مقام علمى او را از آنچه بود باز هم فراتر برد.

طريق چهارم آن است كه، از آيات متعددى در قرآن بر مى آيد كه حقيقى به نام «رُوحِ الْقُدُسِ» با انبياء بوده است، و آنها را در مسير خود، آگاه و تأييد و تقويت مى نموده است.

واژه «رُوحِ الْقُدُسِ» چهار بار در قرآن مجيد آمده كه گاه درباره حضرت عيسى عليه السلام و گاه درباره پيامبر اسلام ﷺ است. در مورد حضرت مسيح عليه السلام مى فرمايد: ﴿وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾: «و به عيسى بن مريم دلایل روشن داديم؛ و او را با روح القدس تأييد كرديم» (۲۸۲)

در مورد سخن گفتن عيسى ۷ در گاهواره، مى فرمايد: ﴿إِذْ أَيَّدَتْكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا﴾: «(به خاطر) آور زمانى كه تو را با "روح القدس" تأييد كردم؛ كه در گاهواره و نيز در حال ميانسالى، با مردم سخن مى گفتي». (۲۸۳) و درباره پيامبر اسلام ﷺ مى خوانيم: ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾: «بگو: "روح

القدس آن را از جانب پروردگارت بحق نازل کرده» (۲۸۴).

مفسران برای «رُوحِ الْقُدُسِ» عمدتاً دو تفسیر ذکر کرده‌اند: یکی فرشته وحی جبرئیل، و دیگری نیروی مرموز غیبی خاصی که با انبیاء بوده است. آیه مربوط به پیامبر اسلام ﷺ با معنای اول تناسب دارد ولی آیات مربوط به حضرت مسیح ﷺ متناسب با معنای دوم است و همان بود که مسیح را تأیید می‌کرد تا در گاهواره سخن بگوید و یا مردگان را زنده نماید.

این روح مقدّس و پاک منبع الهام‌بخش بزرگی برای انبیاء بوده و حتی از بعضی از تعبیرات احادیث استفاده می‌شود که روح القدس با افراد با ایمان (طبق سلسله مراتب ایمانی) نیز همراه است، و همان است که گویندگان متعهد و شاعران با ایمان را در گفتن و سرودن نثر و نظم‌های بلیغ تأیید می‌نموده، و مؤمنان راسخ را در تصمیم‌گیری‌های مهم تقویت می‌کرده است.

از روایات فراوانی بر می‌آید که روح القدس حقیقتی بوده است در انبیاء و ائمه معصومین ﷺ که با آن حقایق بسیاری را درک می‌کرده‌اند؛ از جمله در روایات متعددی آمده است که امامان معصوم ﷺ به هنگام قضاوت و داوری از روح القدس مدد می‌گرفتند.

۱- این تعبیر در مورد حسان بن ثابت آمده است که پیغمبر ﷺ درباره او فرمود: «لَنْ يَزَالَ مَعَكَ رُوحُ الْقُدُسِ مَا ذَبَبْتَ عَقًّا»: «ای حسان ما دام که با اشعارت از ما دفاع می‌کنی روح القدس با تو است» (۲۸۵).

۲- در مورد کمیت شاعر معروف اهل بیت ﷺ نیز آمده است که امام باقر ﷺ به او فرمود: «لَا تَزَالُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ»: «تو همیشه به وسیله "روح القدس" تقویت می‌شوی» (۲۸۶) نظیر همین معنا در مورد دعبل خزاعی نیز آمده است که وقتی دعبل، قصیده معروف مدارس آیات را در محضر امام علی بن موسی الرضا ﷺ خواند هنگامی که به این شعر درباره قیام مهدی (عج) رسید:

خُرُوجِ إِمَامٍ لَمْ مَحَالَةَ وَإِقْعُ يَقُومُ عَلَيَّ اسْمِ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ!

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدیداً گریه کرد؛ سپس فرمود: «یا دَعْبِلُ نَطَقَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلَيَّ لِسَانِكَ»: «ای دعبل روح القدس به زبان تو سخن گفت» آیا می دانی این امام کیست؟ دعبل عرض کرد: نه، همین قدر می دانم شنیده‌ام که امامی از شما قیام می کند و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سخن او را تصدیق فرمود و شرحی درباره قیام حضرت مهدی (عج) به عنوان دوازدهمین جانشین پیامبر بیان فرمود. (۲۸۷)

۳- حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که یکی از اصحاب سؤال کرد: «تُسْأَلُونَ عَنِ الشَّيْءِ فَلَا يَكُونُ عِنْدَكُمْ عِلْمُهُ؟!»: «آیا شده است که از چیزی سؤال کنند، و علم آن نزد شما نباشد؟» فرمود: «رُبَّمَا كَانَ ذَلِكَ!»: «گاه چنین بوده است!» راوی عرض کرد: «كَيْفَ تَصْنَعُونَ؟»: «در این هنگام چه می کنید؟»

امام فرمود: «تَلَقَّانَا بِهِ رُوحُ الْقُدُسِ»: «روح القدس به ما تلقین می کند!» (۲۸۸)

در حدیث دیگری می خوانیم که یکی از یاران امام باقر علیه السلام می گوید: «سَأَلْتُهُ عَنِ عِلْمِ الْعَالَمِ»: «از آن حضرت درباره علم عالم - مقصود پیامبر و امام معصوم است - پرسیدم» فرمود: «يَا جَابِرُ إِنَّ فِي الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ خَمْسَةَ أَرْوَاحٍ: رُوحُ الْقُدُسِ، وَرُوحُ الْإِيمَانِ... فَبِرُوحِ الْقُدُسِ يَا جَابِرُ عَرَفُوا مَا تَحْتَ الْعَرْشِ إِلَى مَا تَحْتَ الثَّرَى»: «ای جابر! در انبیاء و اوصیاء پنج روح است: روح القدس، و روح الایمان و... سپس افزود ای جابر! آنها به وسیله روح القدس از آنچه در زیر عرش تا زیر زمین است آگاه می شوند!» (۲۸۹)

۴- در روایت دیگری نیز از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...» چنین نقل شده: «مُنْدُ أَنْزَلَ اللَّهُ ذَلِكَ الرُّوحَ عَلَيَّ نَبِيَّهِ مَا صَعَدَ إِلَى السَّمَاءِ وَ إِنَّهُ لَفَيْنَا»: «از آن زمان که خداوند آن روح را بر پیامبرش نازل کرد به آسمان باز نگشت، و او در ما است!» (۲۹۰)

این تعبیر نشان می دهد که این روح که یکی از منابع اصلی علم و دانش پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام بوده غیر از جبرئیل است، و حقیقتی است در درون

وجود آنها که از پیامبر ﷺ به امام علیؑ و از هر امام به امام بعد منتقل شده است.

۵- پنجمین منبع علمی آنها عقل فوق العاده‌ای بوده که خداوند در انبیاء و اوصیای معصوم آنها قرار داده است؛ چه این که بسیاری از حقایق علمی از طریق عقل قابل درک است؛ عقل و خرد معمولی انسان‌ها شعاع خاصی را روشن می‌سازد ولی عقول انبیاء و اولیاء شعاع بسیار گسترده‌ای را روشن می‌سازد، و این امر سبب می‌شده که حقایقی را به دست آورند که از دیگران پوشیده و پنهان بوده است.

لذا در داستان لیلۃ المبیت شبی که پیامبر ﷺ در آن شب مخفیانه از مکه به مدینه هجرت فرمود و علیؑ در بستر او خوابید می‌خوانیم: هنگام صبح وقتی سران قریش به خانه ریختند و علیؑ را در بستر پیامبر ﷺ یافتند، صدا زدند: «محمد کجا است؟»

فرمود: «شما او را به من نسپرد، شما نخواستید او در شهر شما باشد، او خود بیرون رفت»، در این هنگام سراقه بن مالک مخزومی گفت: «اکنون که محمد ﷺ نیست علیؑ را از دست ندهید، و جهان را از وجودش خالی کنید!» ابو جهل گفت: «دست از این ساده لوح! بردارید که محمد او را فریفته، و فدایی خود ساخته است!» این جا بود که علیؑ رو به ابو جهل کرده، فرمود: «يَا أَبَا جَهْلٍ بَلِ اللَّهُ قَدْ أَعْطَانِي مِنَ الْعَقْلِ مَا لَوْ قَسَّمَهُ عَلَى جَمِيعِ حُمَقَاءِ الدُّنْيَا وَمَجَانِينِهَا لَصَارُوا بِهِ عُقَلَاءَ، وَمِنَ الْقُوَّةِ مَا لَوْ قَسَّمَهُ عَلَى جَمِيعِ ضِعَفَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهِ أَقْوِيَاءَ، وَمِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قَسَّمَهُ عَلَى جَمِيعِ جُنَبَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهِ لَصَارُوا بِهِ حُلَمَاءَ!»: «ای ابو جهل! خداوند آن قدر به من عقل و خرد بخشیده که اگر بر جمیع ابلهان و مجنون‌های دنیا تقسیم کنند همگی عاقل خواهند شد؛ و آن قدر قوت داده که اگر بر همه ناتوان‌های جهان تقسیم کنند همگی نیرومند می‌شوند؛ و آن قدر شجاعت عطا فرموده که اگر بر تمام ترسوه‌های عالم تقسیم نمایند همگی شجاع خواهند شد؛ و آن قدر حلم و تدبیر در امور بخشیده که اگر بر تمام سفیهان جهان تقسیم کنند همگی صاحب تدبیر می‌شوند!» (۲۹۱)

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام دارای چنین مرتبه‌ای از عقل و خرد باشد مسلماً پیامبر صلی الله علیه و آله به طریق اولی از چنین موهبت عظیمی برخوردار است. زندگی پیامبران نیز نشان می‌دهد که آنها بهره‌فوق‌العاده‌ای از عقل و خرد داشته‌اند و این خود یکی از منابع مهم دانش و معرفت آنها است.

۶- ششمین منبع علم آنها علومی است که به وراثت از یکدیگر می‌بردند. مدارک بی شماری در دست داریم که نشان می‌دهد پیامبران علوم و دانش‌های خود را به پیامبران دیگر یا به اوصیای خود منتقل می‌ساختند و به ارث می‌گذاشتند.

در تفسیر آیه: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ»: «وسلیمان وارث داوود شد» (۲۹۲) جمعی از مفسران گفته‌اند که: ارث در این جا به معنای ارث بردن علم و دانش آن پیامبر و یا به معنای مطلق توارث است که شامل علم و دانش نیز می‌شود.

در داستان زکریا علیه السلام در تفسیر آیه: «يَرْتُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»: «که وارث من و وارث دودمان یعقوب باشد» (۲۹۳) نیز جمعی از مفسران توارث علمی را در مفهوم جامع آیه داخل دانسته‌اند. (۲۹۴)

در احادیث فراوانی نیز می‌خوانیم: «علومی که خداوند به آدم علیه السلام عطا کرد (علم اسماء) از میان نرفت و به ارث فرزندان برگزیده او رسید!»

از جمله در روایتی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي نَزَلَ مَعَ آدَمَ لَمْ يَرَفَعْ وَالْعِلْمُ يَتَوَارَثُ، وَكَانَ عَلِيُّ عَالِمٍ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَآنَهُ لَمْ يَهْلِكْ مِنَّا عَالِمٌ قَطُّ إِلَّا خَلَفَهُ مِنْ أَهْلِهِ مَنْ عِلْمٌ مِثْلَ عِلْمِهِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ»: «علم و دانش که بر آدم علیه السلام نازل شد هرگز بالا نرفت، و این علم به وراثت (به برگزیدگان الهی) می‌رسد، و علی علیه السلام عالم این امت بود - که علم خود را از پیامبر و پیامبر از آدم به ارث برده بود - و هیچ عالمی از ما هرگز از دنیا نمی‌رود مگر این که کسی جانشین او می‌شود که همان علوم را دارا است یا هر چه خدا بخواهد». (۲۹۵)

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «أَمَّا إِنَّ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله وَرِثَ عِلْمَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ»: «محمد صلی الله علیه و آله علم تمام کسانی را که پیش از

او از پیامبران و مرسلین بودند به ارث برد» (۲۹۶)

مجموع این منابع شش‌گانه سبب می‌شده که پیامبران الهی نه تنها در مسائل مربوط به معارف دین و احکام شریعت بلکه از علوم و دانش‌های دیگری نیز آگاه باشند؛ اعم از آنچه تأثیر مستقیم در ادای وظیفه رسالت داشته است یا تأثیر غیر مستقیم در تکمیل اهداف نبوت (دقت کنید).

انبیاء و علم غیب

اشاره

واژه غیب در برابر شهود است، و شهود در موردی گفته می شود که چیزی قابل مشاهده و محسوس باشد؛ بنابراین غیب به کلیه اموری اطلاق می شود که از حس انسان پنهان است؛ و لذا در بعضی از آیات قرآن مجید تعبیر ایمان به غیب در مورد ایمان به خدا یا ایمان به روز جزا آمده است؛ ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾. (۲۹۷)

در جای دیگری پرهیزگاران را چنین توصیف می کند «همان کسانی که از پروردگارشان در نهان می ترسند». (۲۹۸)

حتی ممکن است چیزی بر کسی روشن و محسوس باشد و برای دیگری به خاطر عدم حضورش در آن مکان نامحسوس حساب شود به آن نیز غیب می گویند؛ چنان که در داستان یوسف علیه السلام می خوانیم که همسر عزیز مصر هنگامی که در غیاب یوسف اعتراف به پاکی او کرد، افزود: ﴿ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ﴾: «این سخن را بخاطر آن گفتم تا بداند من در غیاب به او (یوسف) خیانت نکردم» (۲۹۹)

با توجه به آنچه گفته شد سخن در این است که آیا پیامبران الهی از اسرار غیب و آنچه از حواس انسان پنهان است - اعم از آنچه محسوس است و حاضر نیست، یا اصولاً غیر محسوس است - آگاه و باخبرند، یا علم غیب مخصوص ذات پاک خدا است، و هیچ کس را به آن راهی نیست؟

در بدو نظر در آیات قرآن دو دسته از آیات متفاوت دیده می شود: دسته اول علم غیب را مخصوص خدا می شمرد، و دسته دوم علم غیب را برای غیر او ممکن می داند. برای رسیدن به پاسخ سؤالات فوق باید نخست به سراغ این آیات برویم؛ سپس به جمع میان آنها پردازیم.

در گروه اول، آیات زیر قابل توجه است:

۱- ﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾ (۳۰۰)

۲- ﴿فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ﴾ (۳۰۱)

۳- ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (۳۰۲)

۴- ﴿قُلْ إِنِّي أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ (۳۰۳)

۵- ﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوْءُ﴾ (۳۰۴)

۶- ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ (۳۰۵)

ترجمه

۱- «کلیدهای غیب، تنها نزد او است؛ و جز او، کسی آنها را نمی داند».

۲- «... بگو: "غیب (و ظهورمخبرات) تنها برای خدا است"».

۳- «بگو: "کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی دانند جز خدا"».

۴- «بگو: "من به شما نمی گویم گنجینه های الهی نزد من است و من، (جز آنچه خدا به من بیاموزد، از غیب آگاه نیستم"».

۵- «(و از غیب و اسرار نهران نیز با خبر ندارم مگر آنچه خداوند اراده کند؛) و اگر از غیب باخبر بودم سود فراوانی برای خود فراهم می کردم و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی رسید».

۶- «... از نهران و آشکار با خبر است».

تفسیر و جمع بندی

در این بخش از آیات با تعبیرات گوناگون، علم غیب، مخصوص خدا شمرده شده است که هیچ کس را به آن راهی نیست.

در نخستین آیه می‌فرماید: «کلیدهای غیب، تنها نزد او است؛ و جز او، کسی آنها را نمی‌داند»: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾ (۳۰۶)

هم آغاز آیه، که «عِنْدَهُ» را مقدم داشته دلیل بر انحصار است، و هم ذیل آن که با صراحت می‌گوید: «غیر او از آن آگاه نیست».

«مفاتیح» جمع «مَفْتَحٌ» (بر وزن بهتر) به معنای کلید، و جمع «مَفْتَحٌ» (بر وزن دفتر) به معنای خزینه و مرکز نگهداری اشیا آمده است، (۳۰۷) و مفسران هر دو تفسیر را برای آیه ذکر کرده‌اند؛ گاه گفته‌اند تمام خزانه‌های غیب نزد خدا است، و گاه گفته‌اند تمام کلیدهای غیب نزد او است، و نتیجه هر دو یکی است، هر چند تعبیرها متفاوت است.

اگر چه بعضی از مفسران، با استفاده از آنچه در صحیح بخاری در تفسیر آن آمده است، این آیه را اشاره به امور پنج‌گانه‌ای دانسته‌اند که در آخر سوره لقمان آمده است (۳۰۸)؛ ولی پیدا است که مفهوم آیه، بسیار وسیع و گسترده است و تمام خزانه‌ها و کلیدهای غیب را شامل می‌شود؛ و آنچه در روایت درباره آخر سوره لقمان آمده ظاهراً بیان مصداق‌های روشنی از آن است؛ و لذا در ذیل آیه مورد بحث به تمام برگ‌هایی که از درختان جدا می‌شود، و دانه‌هایی که در مخفی‌گاه زمین قرار می‌گیرد، و هر تر و خشکی در عالم وجود دارد اشاره کرده و همه را در لوح محفوظ، (لوح علم خدا) ثابت می‌شمرد.

* * *

در دومین آیه، خطاب به پیامبر اسلام ﷺ کرده است: «بگو: "غیب (و ظهور مخبرات) تنها برای خدا است»: ﴿فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ﴾ (۳۰۹)

این در جواب مشرکان لجوجی بود که پیوسته معجزات اقتراحی - معجزاتی که

از سر لجاجت به عنوان بهانه جویی هر وقت به میل خود پیشنهاد می‌کردند. از پیامبر ﷺ می‌خواستند؛ بنابراین قرآن به پیامبر ﷺ می‌گوید: در این گونه امور از خود سلب مسئولیت کند؛ چون اینها از اسرار غیب است و علم آن فقط نزد خدا است، و هر زمان او اراده کند، فرمانش را صادر می‌کند؛ و هرگز تسلیم خواسته‌های کودکانه بهانه جویان نخواهد شد!

* * *

همین معنا در سومین آیه با تعبیر دیگری آمده است که خداوند به پیامبرش تعلیم می‌دهد در برابر بهانه جویانی که پیوسته سؤال از زمان وقوع قیامت می‌کردند بگوید که: «بگو: "کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا": ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ﴾. (۳۱۰)

اگرچه مورد نزول این مسأله رستاخیز است ولی مفهوم آیه گسترده است و تمام غیوب را شامل می‌شود.

خداوند در چهارمین آیه به پیامبرش صریحاً دستور می‌دهد: «بگو: "من به شما نمی‌گویم گنجینه‌های الهی نزد من است و من، (جز آنچه خدا به من بیاموزد، از غیب آگاه نیستم): ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾. (۳۱۱)

این سخن نیز در برابر مشرکان لجوجی بود که هر روز تقاضای معجزه‌ای داشتند، و هرگز هم با مشاهده آنها قانع نمی‌شدند، و از او می‌خواستند که آنها را از اسرار غیب آگاه کند.

جمله: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾: «تنها از آنچه بر من وحی می‌شود پیروی می‌کنم» که در ذیل آیه آمده - را به خوبی به خاطر بسپارید که یکی از کلیدهای حل مشکل علم پیامبران است؛ و به خواست خدا مشروحاً از آن سخن خواهیم گفت.

نظیر همین معنا در آیه ۳۱ سوره هود با مختصر تفاوتی آمده است که می‌فرماید: ﴿وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ (با این تفاوت که اولی از زبان پیامبر اسلام ﷺ است و دومی از زبان نوح عَلَيْهِ السَّلَام).

* * *

در پنجمین آیه به تعبیر جدیدی در این زمینه برخورد می‌کنیم که رسول‌گرامی مأمور می‌شود که با استدلال لطیفی علم غیب را از خود نفی کند و به او دستور می‌دهد: «بگو: "من مالک هیچ سود و زینانی برای خویش نیستم، مگر آنچه را خدا بخواهد؛ (و از غیب و اسرار نمان نیز خبر ندارم، مگر آنچه خداوند اراده کند؛) و اگر از غیب باخبر بودم، سود فراوانی برای خود فراهم می‌کردم، و هیچ بدی (و زینانی) به من نمی‌رسید»:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾. (۳۱۲)

اگرچه این آیه بعد از آیه‌ای قرار گرفته که از زمان قیام قیامت و منحصر بودن علم آن به خداوند سخن می‌گوید؛ ولی با این حال مفهوم و استدلال آیه بسیار گسترده است.

مسلم است بسیاری از منافعی که از دست انسان می‌رود یا زیان‌هایی که دامان او را می‌گیرد ناشی از عدم آگاهی او از عاقبت کارها و اسرار غیب است؛ و اگر بر آنها آگاه بود هرگونه زینانی را از خود دفع می‌کرد، و هرگونه منفعتی را فراهم می‌ساخت؛ و این‌که نمی‌تواند چنین کند دلیل بر عدم آگاهی او از اسرار غیب است.

* * *

در ششمین آیه به عنوان یکی از صفات ویژه خداوند، می‌فرماید: «از نمان و آشکار با خبر است»:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾. (۳۱۳)

این تعبیر که در ده آیه از قرآن مجید ^(۳۱۴) به صورت یکی از صفات بارز الهی ذکر

شده، نشان می‌دهد که تنها خداوند بزرگ احاطه بر غیب و شهود عالم هستی دارد، و چون به عنوان صفت ویژه ذکر شده و در مقام حصر است نشان می‌دهد که غیر او، حتی پیامبران مصداق «عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» نیستند.

اگرچه مفسران در تفسیر این آیه احتمالات متعددی داده‌اند بعضی آن را به معنای «عَالَمُ السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ»: «آگاه بر پنهان و آشکار» و بعضی «مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ»: «آنچه در گذشته یا حال و آینده واقع می‌شود و بعضی عالم به آخرت و دنیا و بعضی به عالم بر آنچه بر بندگان آشکار است یا از آنها نپنهان است تفسیر کرده‌اند (۳۱۵) ولی روشن است که تمام اینها در معنای آیه جمع است؛ زیرا دو کلمه «غَيْب» و «شَهَادَة» که هر دو با الف و لام جنس که در اینجا به معنای عموم است ذکر شده، تمامی غیب و شهود را اعم از گذشته و آینده، دنیا و آخرت، پوشیده و پنهان، آسمان و زمین، مادیات و مجردات را شامل می‌شود.

اگرچه این تعبیر در آیات ده‌گانه‌ای که اشاره شد در هر مورد به منظوری ذکر شده است و قرآن در هر مورد نتیجه‌ای از آن می‌گیرد؛ ولی مفهوم آن درهمه جا یکی است؛ و آن احاطه علمی خداوند بر اسرار غیب و شهود است که مخصوص ذات پاک او است.

نتیجه

از مجموع تعبیرات شش‌گانه فوق که بعضی کراراً در آیات قرآن ذکر شده، به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که علم غیب و احاطه به اسرار نپنهان، مخصوص ذات پاک خدا است.



گروه دوم

اکنون به سراغ گروه دوم از آیات می‌رویم که پیامبران را سهیم در علم غیب

می شمرد، و باید آنها را دقیقاً بررسی کنیم تا دلیل عدم تضاد آنها با گروه اول که در لابه‌لای همین آیات نهفته شده، روشن شود.

۱- ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا - إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا - لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾ (۳۱۶)

۲- ﴿وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (۳۱۷)

۳- ﴿وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ (۳۱۸)

ترجمه

۱- «دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد، - مگر پیامبرانی که (آنان را برگزیده و) از آنها راضی است و مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آنها قرار می‌دهد، - تا معلوم شود پیامبرانش رسالت‌های پروردگارشان را ابلاغ کرده‌اند؛ و او به آنچه نزد آنهاست احاطه دارد و همه چیز را احصا کرده است.»

۲- «... و ممکن نبود که خداوند شما را از اسرار غیب، آگاه کند (تا مؤمنان و منافقان را از این راه بشناسید)؛ ولی خداوند از میان پیامبران خود، هر کس را بخواهد برمی‌گزیند؛ (و برای رهبری مردم از غیب آگاهی می‌کند).»

۳- «... و به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید، و آنچه را در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید.»

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه ابتدا خداوند به عنوان «عَالِمُ الْغَيْبِ» مطلق، یعنی کسی که از تمام اسرار پنهان آگاه است، توصیف شده، می فرماید: «دانای غیب اوست»: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ﴾ (۳۱۹) بعد به عنوان استثناء می فرماید: «مگر رسولی را که او برگزیده و از وی راضی شده!»: ﴿إِلَّا مَنْ أَرْزَقْنِي مِنْ رَسُولٍ﴾.

یعنی خداوند به چنین رسولانی آنچه از اسرار غیب بخواهد می آموزد؛ بنابراین آنها از خود چیزی درباره غیب نمی دانند، ولی با تعلیم الهی از آن آگاه می شوند. سپس می افزاید: خداوند مراقبینی از پیش رو، و پشت سر، همراه او می فرستد (تا او را از هرگونه انحراف حفظ کند).

این تعبیر هم دلیلی است بر مقام عصمت پیامبران و هم تأکیدی است بر علم آنها به اسرار غیب.

البته این در صورتی است که «رَصَدَهُ» را به معنای مراقب یا مراقبین از فرشتگان الهی بدانیم؛ ولی برای این جمله تفسیرهای دیگری نیز شده است؛ از جمله این که منظور از «رَصَدَهُ» طرقی است که او را نسبت به گذشتگان یا نسبت به آیندگان آگاه می کند جمله ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ اشاره به حوادث پیشین و ﴿مِنْ خَلْفِهِ﴾ اشاره به حوادث آینده است و گاه گفته شده اشاره به حافظانی است از فرشتگان که پیامبران را از شر دشمنان حفظ می کردند. (۳۲۰)

ولی در هر حال دلالت صدر آیه، بر آگاهی پیامبران بر اسرار غیب به تعلیم الهی جای تردید نیست:

اما در مورد جمله ﴿لِيُعَلِّمَ أَنْ قَدْ أبلغُوا...﴾ که بعد از این آیه آمده و در چگونگی پیوند آن با آیه قبل، مفسران احتمالات زیادی داده اند که غالب آنها بر خلاف ظاهر آیه، و باعث ناهماهنگی ضمیرها، بلکه ناهماهنگی جمله های آیه می شود.

آنچه صحیح تر به نظر می رسد این است که ضمیرها در ﴿لِيُعَلِّمَ﴾ و ﴿أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ و ﴿أَخَصِي كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾ به خدا برگردد، و ضمیر در ﴿أبلغُوا﴾ یا اشاره به

پیامبران است و یا اشاره به فرشتگان الهی که مأمور ابلاغ وحی بودند؛ بنابراین مفهوم آیه در مجموع چنین می‌شود: هدف از تعلیم اسرار غیب یا مراقبت ملائکه، این است که خدا بداند پیامبرانش رسالت‌های پروردگارش را ابلاغ کرده‌اند؛ و خدا به آنچه نزد آنها است احاطه دارد و هر چیزی را احصاء کرده است.

البته منظور از جمله ﴿لِيُعَلِّمَ﴾: «تا خداوند بداند» این نیست که چیزی را نمی‌دانسته و آگاه شده است؛ بلکه منظور تحقق عینی علم خداوند است که از آن تعبیر به علم فعلی می‌شود، یعنی هدف این بود که علم خداوند درباره ابلاغ رسالت عینیت خارجی پیدا کند و حاصل گردد.

نتیجه این می‌شود که آگاهی انبیاء از اسرار غیب از سوی پروردگار یا به وسیله فرشتگان، سبب تکمیل ابلاغ رسالت و تحکیم پایه‌های نبوت انبیاء بوده است (دقت کنید).

* * *

در دومین آیه بعد از آن که آگاهی توده مردم را بر غیب نفی می‌کند، انبیاء را از آن استثناء کرده، می‌فرماید: «و ممکن نبود که خداوند شما را از اسرار غیب، آگاه کند (تا مؤمنان و منافقان را از این راه بشناسید)؛ ولی خداوند از میان پیامبران خود، هر کس را بخواهد برمی‌گزیند؛ (و برای رهبری مردم از غیب آگاهی می‌کند)»: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطَّلِعَ عَلَيْكَ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾. (۳۲۱)

اگرچه در بدو نظر در این آیه صریحاً اشاره‌ای به مسأله تعلیم اسرار غیب به انبیاء نشده ولی با توجه به این که جمله: ﴿لَكِنَّ اللَّهَ...﴾ به صورت استدارک و استثناء است مفهوم آیه این است که خدا گروهی از رسولان را بر می‌گزیند و به آنها تعلیم غیب می‌دهد. (۳۲۲)

درست است که آغاز آیه اشاره به حوادثی است که صفوف منافقان را از صفوف مؤمنان جدا می‌سازد و اسرار درون آنها را آشکار می‌کند؛ ولی پیدا است که این شأن

نزول مفهوم کلی آیه را محدود نمی‌کند؛ زیرا سخن از عدم آگاهی توده مردم از غیب، و آگاهی انبیاء بر آن، به تعلیم الهی است. ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که آگاهی بر غیب، مقام والایی است که تنها به پیامبران الهی داده می‌شود؛ و در واقع تکمیل‌کننده برنامه‌های آنها و سبب تحقق یافتن اهداف آنان است (دقت کنید).

* * *

در این جا دو سؤال مطرح می‌شود:

۱- با توجه به این که می‌دانیم غیر از انبیاء و امامان معصوم علیهم‌السلام، جمعی از صلحاء که دارای قلب‌های نورانی هستند و به مراحل از شهود رسیده‌اند؛ از گوشه‌ای از اسرار غیب با خبر می‌شوند؛ این مطلب چگونه با نفی مطلق آگاهی توده مردم از اسرار غیب که در آیه فوق است سازگار می‌باشد؟

پاسخ

از آن جا که این اطلاعات نسبت به آگاهی پیامبران، محدود و ناچیز است، در آیه به حساب نیامده، و به تعبیر دیگر منظور نفی آگاهی‌های وسیع نسبت به اسرار غیب است و این معنا درباره غیر انبیاء صادق است.

این احتمال نیز وجود دارد که دو آیه فوق مفهوم گسترده‌ای دارد که هم انبیاء را شامل می‌شود و هم فرشتگان را و هم ارباب کشف و شهود که از طرق مجاهدات نفسانی و ریاضات مشروع و هدایت‌های معصومین علیهم‌السلام به جایی رسیده‌اند. زیرا آنها آگاهی‌های خود را از طریق ارتباط با پیامبران و امامان علیهم‌السلام و یا فرشتگان پیدا می‌کنند؛ بنابر این خداوند علم غیب را تنها در اختیار رسولانش قرار می‌دهد، و دیگران از رسولان پروردگار استفاده می‌کنند؛ همان‌گونه که مثلاً مریم علیها‌السلام یا همسر ابراهیم (ساره) از طریق فرشتگان الهی به بعضی اسرار غیب در مورد تولد حضرت

عیسی یا تولد حضرت اسحاق و یعقوب علیهم السلام آشنا شدند.

این احتمال نیز وجود دارد که علوم عینی بر سه گونه است: بخشی از آن مخصوص ذات پاک خدا است و هیچکس جز او از آن آگاه نیست؛ حتی پیامبران مرسل و فرشتگان مقرب (مانند علم به زمان قیام قیامت و امثال آن).

بخش دوم علوم غیبی خاصی است که خداوند در اختیار معصومین (پیامبران و امامان علیهم السلام و ملائکه مقربین) قرار می دهد؛ و قسم سوم، علمی است که در اختیار گروهی از پاکان و نیکان که به مقام شهود می رسند، و حجابها از برابر چشم دل آنها کنار می رود، قرار می گیرد (مانند آنچه درباره جمعی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه ائمه هدی علیهم السلام همچون سلمان و ابوذر و میثم تمار و رشید هجری و امثال آنها نقل شده است، و یا در عصر ما درباره جمعی از علمای ماضین یا معاصرین نقل می شود).

می توان قسم اول را غیب خاص الخاص، و بخش دوم را خاص و بخش سوم را عام نام نهاد.

تعبیراتی مانند: «فَلَا يُظْهِرُ عَلٰی غَيْبِهِ...» ممکن است اشاره به همین معنا باشد زیرا واژه «غَيْبِهِ» دلالت بر اسرار غیبی خاصی دارد.

۲- سؤال دیگر این که: علاوه بر آنچه در مورد صالحان از ارباب کشف و شهود گفته شد، کراراً شنیده ایم که گروهی از کاهنان در زمان جاهلیت، و یا مرتاضان در عصر ما که دارای تقوا و ایمان نیستند گاهی از اسرار غیب خبر می دهند و مطالبی را پیش گویی می کنند که بعداً واقع می شود یا از اموری که از چشم مردم پنهان است خبر می دهند؛ آیا این معنا با آن چه در آیات بالا آمد منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن این که پیشگویی های مرتاضان و اخبار غیبی کاهنان هیچگاه اخبار مطمئن و خالی از اشتباه نبوده و نیست، گاه درست از آب در می آمده و گاهی خطا، و هر دو نمونه های فراوانی دارد. بنابراین اخبار و اطلاعات آنها را هرگز نمی توان به عنوان علم غیب معرفی کرد؛ لذا گاه خود

آنها نیز اعتراف می‌کنند که اطلاعات ما از طریق شیاطین است و آنها همیشه به ما راست نمی‌گویند!

یا به تعبیر دیگر آنها بر اثر ریاضت، اشباحی را در افق ذهنشان از دور می‌بینند، و این اشباح را پیش خود تفسیر می‌کنند؛ گاه این تفسیرها درست است و گاه خطا؛ همچون خواب‌هایی که افراد می‌بینند که گاه تعبیر آنها درست و گاه نادرست می‌باشد.

این آگاهی‌های آمیخته با شک و مطالب نادرست هرگز نمی‌تواند به عنوان علم غیب تلقی شود، و اشکالی در تفسیر آیه ایجاد کند.

* * *

در سومین آیه مورد بحث سخن از آگاهی مسیح عليه السلام به اسرار غیب است که صریحاً آن را به عنوان یک معجزه اظهار می‌داشت و در برابر کسانی که نسبت به دعوت او در شک بودند چنین می‌گفت: «من نشانه ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گِل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم؛ سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا، پرنده ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبودی می‌بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم».

سپس می‌افزود: «و به شما خیر می‌دهم از آنچه می‌خورید، و آنچه را در خانه های خود ذخیره می‌کنید»: ﴿وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ (۳۲۳)
به این ترتیب ساختن یک پرنده زنده از گل، و شفا دادن بیماران غیر قابل علاج، و زنده کردن مردگان را، در کنار خیر دادن از اسرار غیب قرار داده، و آنها را دلایل نبوت خویش می‌شمرد.

مسلم است غذایی که مردم می‌خورند و یا در خانه‌ها ذخیره می‌کنند مربوط به زندگی شخصی و خصوصی آنها است، و معمولاً دیگران از آن آگاه نیستند؛ هرگاه کسی از این جزئیات آگاه باشد دلیل بر آگاهی او بر غیب است.

بعضی از مفسران گفته‌اند: این دو مورد به عنوان دو مثال است و آگاهی مسیح عَلَيْهِ السَّلَام هرگز محدود به اینها نبوده، و بسیاری از اسرار غیب را می‌دانسته است.

* * *

علاوه بر آنچه گفته شد آیات متعددی در قرآن مجید وجود دارد که مصداق روشن آگاهی پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به بعضی از حوادث آینده است که جزء اسرار غیب محسوب می‌شود؛ مانند آیات آغاز سوره روم: ﴿غَلَبَتِ الرُّومُ - فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ - فِي بَضْعِ سِنِينَ﴾: «رومیان شکست خوردند. - (و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد؛ اما آنان پس از (این) شکست بزودی پیروز خواهند شد... - در چند سال (آینده، این پیروزی رخ می‌دهد)» (۳۲۴).

مسئلاً خبر دادن از پیروزی یک کشور مغلوب در آینده نزدیک (در عرض چند سال) آن هم با این صراحت و قاطعیت، چیزی نیست که بشر از طرق عادی به آن احاطه یابد؛ بنابراین مصداق بارز علم غیب است.

در جای دیگر خطاب به مسلمانان کرده، می‌گوید: ﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ﴾: «بطور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجد الحرام می‌شوید در نهایت امنیت» (۳۲۵).

این سخن را زمانی فرمود که مشرکان در مکه با قدرت حکومت می‌کردند و آن قدر توانایی داشتند که توانستند شرایط صلح حدیبیه را به ظاهر بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تحمیل کنند؛ بنابراین خبر پیروزی سریع مسلمانان بر آنها به طوری که بتوانند مانع بزرگ را از سر راه خود بردارند و در نهایت امنیت وارد مسجد الحرام شوند جز خبر غیبی نخواهد بود.

در جای دیگر هنگامی که یکی از همسران پیامبر رازی را که آن حضرت نزد او داشت مخفیانه برای دیگران بیان کرده بود و حضرت از این کار آگاه شد، همسرشان پرسید: ﴿مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا﴾: «چه کسی تو را از این راز آگاه کرد؟!»

فرمود: «خداوند دانا و آگاه، مرا با خبر ساخت»: ﴿نَبَأْنِي الْعَلِيمُ الْخَيْرُ﴾ (۳۲۶).
 هنگامی که جمعی از منافقین کارهای خلاف خود را پوشاندند و برای عدم
 شرکت در جنگ تبوک عذرهای دروغین آوردند، پیامبر به آنها فرمود: ﴿لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ
 نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ﴾: «عذر نیاورید، ما هرگز (سخن) شما را باور
 نخواهیم کرد! چرا که خدا ما را از اخبارتان آگاه ساخته!». (۳۲۷)

در مورد دیگر با صراحت خبر از شکست قاطعانه مشرکان می دهد در حالی که
 ظاهراً در کمال قدرت بودند، و می فرماید: «یا می گویند: "ما جماعتی متحد و
 پیروزیم"»: ﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرُونَ﴾.

بلافاصله می افزاید: «به زودی جمعشان شکست می خورد و فرار می کنند»:
 ﴿سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُؤَلِّونَ الدُّبْرَ﴾. (۳۲۸).

بی شک زمانی که این آیات در مکه نازل شد مسلمانان در اقلیت شدید بودند و
 دشمن در اوج قدرت بود، و پیش بینی چنین پیروزی نزدیک و سریعی از طرق
 عادی غیر ممکن بود؛ ولی چیزی نگذشت که در نخستین برخورد مسلحانه با
 دشمن یعنی جنگ بدر، ضربه سهمگینی بر آنها وارد ساختند؛ سپس پیروزی ها
 یکی پس از دیگری پیش آمد، و در مدت کوتاهی تمام شبهه جزیره عربستان زیر
 پرچم اسلام قرار گرفت.

شبهه همین معنا در سوره توبه آیه ۱۴ و ۱۵ آمده است؛ می فرماید: «با آنها پیکار
 کنید، که خداوند آنان را به دست شما مجازات کرده و رسوا می سازد؛ و شما را بر
 آنها یاری می دهد. و سینه گروه مؤمنین را شفا می بخشد؛ و بر قلب آنها مرهم می
 نهد) - و خشم دل‌های آنان را از میان می برد»: ﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِيهِمْ وَ
 يُنْصِرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُلُوبَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ - وَيُذْهِبَ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ﴾.

باز شبهه همین معنا در سوره آل عمران آیه ۱۱۱ آمده، روی سخن را به یاران
 پیامبر کرده می فرماید: «و اگر با شما پیکار کنند، به شما پشت خواهند کرد (و
 شکست می خورند)؛ سپس یاری نخواهند شد»: ﴿وَإِنْ يَفَاتِلُوكُمْ يُؤَلُّوكُمْ الْأَدْبَارُ ثُمَّ لَا

يُنْصِرُونَ ﴿١٠٠﴾

تعبیراتی که در این آیات است همه به طور قاطع خبر از پیروزی مسلمین و شکست دشمنانشان می دهد. خبری که در آن زمان برای کسی باور کردنی نبود. همین معنا به شکل دیگری در سوره قصص آیه ۸۵ آمده است که وقتی پیغمبر ﷺ بر اثر فشار شدید مشرکان (که در آن زمان بسیار نیرومند بودند) مجبور شد سرزمین مقدّس مکه را ترک گوید؛ آیه نازل شد و به او چنین فرمود: «آن کس که قرآن را بر تو لازم کرد، تو را به جایگاهت (زادگاهت) باز می گرداند»: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ﴾.

این بشارت قاطع در آن هنگام که مسلمانان ظاهراً بسیار ضعیف بودند چیزی جز یک خبر غیبی نبود.

در تعبیر دیگری در آن هنگام که دشمنان خوشحالی می کردند که از پیامبر نسلی باقی نمی ماند تا آیین او را نگهداری کند؛ - زیرا تنها یادگار او دخترش فاطمه زهرا ع بود و لذا می گفتند: محمّد ابتر است؛ - سوره کوثر نازل شد و این بشارت قاطع را به پیامبر ﷺ داد که: «به یقین ما به تو کوثر (و خیر و برکت فراوان) عطا کردیم - (و بدان) دشمن تو به یقین ابتر و بریده نسل است»: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ... إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ و امروز می بینیم که نسل آن بزرگوار از طریق دخترش فاطمه زهرا ع در تمام جهان منتشرند و بزرگان زیادی از آنها برخاستند که پیوسته در خدمت اسلام بودند و کسانی که این سخن را درباره پیامبر اکرم ﷺ می گفتند (مشرکان قریش) چنان تار و مار شدند که امروز از آنها خبری نیست و اگر هم کسی از آن ها باقی مانده است شناخته نمی شود، بنابراین آنها ابتر شدند و پیامبر دارای نسلی عظیم است. در سوره نحل آیه ۸ به نکته دیگری برخورد می کنیم که از اخبار غیبی قرآن است و می فرماید: «(همچنین) اسبها و استرها و الاغها را (آفرید)، تا بر آنها سوار شوید و زینت شما باشد؛ و چیزهایی می آفریند که نمی دانید»: ﴿وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾.

اگرچه بسیاری از مفسران پیشین جمله: «وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» را اشاره به حیواناتی می‌دانند که در آینده آفریده می‌شود، یا رام انسان‌ها می‌گردد، و یا تمام اشیای مفیدی که خداوند در آینده می‌آفریند اعم از حیوانات و غیر آنها ولی همان‌گونه که بعضی از مفسران اخیر - مانند مراغی و سید قطب در فی ظلال - اشاره کرده‌اند درک مفهوم این جمله برای ما که در عصر مرکب‌های سریع السیر ماشینی زندگی می‌کنیم بسیار آسان‌تر است؛ و خبری است که قرآن مجید از عصر ما داده؛ و تعبیر به «يَخْلُقُ»: «خداوند می‌آفریند» منافاتی با اختراع آنها از سوی انسان‌ها ندارد؛ زیرا اولاً کار انسان ترکیب و به هم پیوند دادن موادی است که خداوند آفریده؛ ثانیاً ابتکار او در اختراع این وسایل نیز مولود استعداد خدا دادی است! تمام این آیات نشان می‌دهد که خداوند بخشی از علم غیب خود را در اختیار پیامبرش قرار داده است.

* * *

نتیجه مجموعه آیات علم غیب

تا این جا دو گروه از آیات را که پیرامون علم غیب سخن می‌گفتند، بیان کردیم؛ گروهی نفی مطلق علم غیب از انبیاء می‌کرد، و گروهی اثبات علم غیب می‌نمود هنگامی که این دو گروه در کنار هم چیده شود، طریق جمع آنها و فهم مفهوم اصلی و مقصود نهایی، کار آسانی است (و این چیزی است که با روش تفسیر موضوعی میسر می‌شود).

آری از مجموع تمام این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علم غیب به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرطی بالذات مخصوص ذات پاک خدا است. او است که احاطه بر تمام عالم غیب و شهود دارد و این علم قائم به ذات مقدسش است و از او جدا نیست.

ولی دیگران (مانند پیامبران، امامان معصوم و فرشتگان) تنها از طریق تعلیم

الهی می‌توانند از اسرار غیب آگاه شوند.

به تعبیر دیگر از معروف‌ترین طرق جمع میان این آیات این است که منظور از اختصاص علم غیب به خدا علم ذاتی و استقلالی است؛ لذا غیر او هیچ‌گونه آگاهی از اسرار غیب مستقلاً ندارد؛ بلکه هر چه دارند از ناحیه خدا است و از طریق تعلیم و لطف و عنایت او است و در واقع جنبه غیر استقلالی دارد.

شواهد اینگونه جمع آوری در آیات فوق متعدّد است که با بررسی مجدد کاملاً روشن می‌شود.

در احادیث نیز اشاره لطیفی به این امر شده است:

از جمله در نهج البلاغه آمده است که روزی علی ع از حوادث آینده در ضمن سخنان خود خبر می‌داد (و حمله مغول را به کشورهای اسلامی پیش‌بینی می‌فرمود): «كَانَتِي أَرَاهُمْ قَوْمًا كَانَتْ وَجُوهُهُمْ الْمَجَانُ الْمُطْرَقَةُ...» یکی از یاران عرض کرد: «لَقَدْ أُعْطِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ»: «ای امیر مؤمنان علم غیب به تو داده شده است؟»

حضرت خندید و فرمود: «لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ، وَإِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ»: «این علم غیب نیست، این علمی است که از صاحب علمی (پیامبر) آموخته‌ام.» (۳۲۹)

دومین راه جمع میان این دو گروه از آیات آن است که گفته شود علم غیبی که مخصوص خدا است آگاهی بر لوح محفوظ است که آنچه در آن است بی‌کم و کاست تحقق می‌یابد - و در حقیقت علم به علّت تامّه اشیاء است که هیچ‌گاه از معلول آن جدا نخواهد بود و امّا پیامبران و امامان معصوم از لوح محو و اثبات با خبرند، که قابل دگرگونی و تغییر است؛ زیرا علم به علل ناقصه است نه علّت تامّه یا به تعبیر دیگر ممکن است موانعی بر سر راه آن پیدا شود و دگرگون گردد، یا شرایط آن به کمال نرسد و دگرگون شود؛ همان‌گونه که در حدیثی از امام علی بن الحسین ع آمده است که فرمود: «لَوْلَا آيَةٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَحَدَّثْتُكُمْ بِمَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ! فَقُلْتُ لَهُ "آيَةٌ آيَةٌ؟" فَقَالَ "قَوْلُ اللَّهِ ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ

الْكِتَابِ" ﴿۳۳۰﴾: «اگر آیه‌ای در قرآن مجید نبود من شمارا از آنچه در گذشته روی داده، و حوادثی که در آینده تا قیامت روی می‌دهد، آگاه می‌ساختم! کسی عرض کرد: "کدام آیه؟" فرمود: "آن‌جا که خداوند می‌فرماید: "خداوند هر چه را بخواهد محو، و هر چه را بخواهد ثابت نگه می‌دارد؛ و ام‌الکتاب (لوح محفوظ) نزد او است"».

سومین راه جمعی که برای این آیات گفته‌اند آن است که اسرار غیب به دو بخش تقسیم می‌شود: قسمتی مخصوص ذات خدا است و هیچ‌کس جز او نمی‌داند، و قسمتی که آن را به انبیاء و اولیاء خود می‌آموزد؛ چنان‌که در نهج‌البلاغه در ذیل همان خطبه که در بالا اشاره شد، می‌فرماید: «وَإِنَّمَا عَلِمَ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا عَدَدَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾»: «علم غیب تنها علم به زمان وقوع قیامت است؛ و آنچه خداوند در این آیه برشمرده - آیه آخر سوره لقمان که و- می‌فرماید: "آگاهی از (زمان قیام) قیامت مخصوص خداست، و او باران را نازل می‌کند، (و از نزول دقیق آن آگاه است) و آنچه را که در رحمها (ی مادران) است می‌داند، و هیچ کس نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و هیچ کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟"».

سپس در ذیل این سخن می‌افزاید: «فَيَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ، وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ، وَ مَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا، أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِلنَّبِيِّينَ مَرَافِقًا فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ، وَ مَا سِوَىٰ ذَلِكَ فَعَلِمَهُ اللَّهُ نَبِيِّهِ فَعَلَّمَنِيهِ، وَ دَعَا لِي بِأَنْ يَعْينَهُ صَدْرِي، وَ تَضَمَّنْ عَلَيْهِ جَوَانِحِي»: «خداوند سبحان از آنچه در رحم‌ها قرار دارد آگاه است، آیا پسر است یا دختر؟ زشت است یا زیبا؟ سخاوتمند است یا بخیل؟ سعادت‌مند است یا شقی، چه کسی آتشگیره دوزخ است، و چه کسی در بهشت همنشین پیامبران؟! این علم غیبی است که غیر از خدا کسی نمی‌داند، ولی غیر از آن علومی است که خداوند به پیامبرش تعلیم داده، و او آن را به من آموخته است و برابرم دعا نموده است که سینه‌ام حافظ آن باشد و درونم

را از آن ملامال سازد»! (۳۳۱)

به این ترتیب آنچه مخصوص ذات پاک خدا است علم به تمام خصوصیات و تفصیلات و شرح مربوط به تمام خصوصیات روحی و جسمی جنین‌ها است. عین همین سخن را درباره نزول باران و زمان و مکان مرگ و اعمال انسان‌ها می‌توان بیان کرد که جزئیات این امور را تنها خدا می‌داند و بس.

چهارمین طریق جمع میان این آیات تفاوت‌گذاری در میان علم فعلی و علم‌شأنی و استعدادی است؛ و اینکه چیزی از دیدگان علم‌نا محدود او پوشیده و پنهان نیست. ولی انبیاء و اولیاء ممکن است بالفعل بسیاری از اسرار غیب را ندانند؛ اما در هر مورد که اراده کنند خداوند به آنها تعلیم می‌دهد (البته این اراده نیز با اذن و رضای خدا انجام می‌گیرد. - دقت کنید).

این مطلب به آن می‌ماند که تمام اسرار نظامی یک کشور در کتاب بزرگی ثبت شده باشد و این کتاب تنها در اختیار یک یا چند نفر از کارگزاران نظامی باشد که با اجازه فرمانده کل قوا بتوانند آن را باز کنند و از آن آگاه شوند؛ در این جا فرمانده اصلی همه را می‌داند اما دیگران هر زمان بخواهند می‌توانند به آن کتاب اسرارآمیز مراجعه کنند (البته فرض بر این است که با اذن و اجازه او می‌توانند آن کتاب را مطالعه و بررسی نمایند).

شاهد این سخن روایاتی است که مرحوم کلینی در کتاب کافی در فصلی که تحت عنوان: «إِنَّ الْأَئِمَّةَ إِذَا شَاؤُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمُوا»: «امامان هرگاه اراده کنند چیزی را بدانند آگاه خواهند شد» جمع‌آوری کرده است. (۳۳۲)

* * *

از مجموع آنچه گفتیم چنین نتیجه گرفته می‌شود که بدون شک انبیاء و اولیاء آگاهی از علم غیب دارند، و طرق جمع بین آیات مربوط به علم غیب را می‌توان در چهار طریق خلاصه کرد.

- ۱- علم ذاتی و مستقل مخصوص خدا است و علم انبیاء و اولیاء تبعی و وابسته به علم خدا می‌باشد.
- ۲- علم تفصیلی از آن خدا است، و علم اجمالی از آن اولیاء و انبیاء است.
- ۳- علم به لوح محفوظ مخصوص خدا است و علم به لوح محو و اثبات از آن انبیاء و اولیاء است.
- ۴- علم فعلی مخصوص خدا است و علم بالقوة از آن انبیاء و اولیاء است.

* * *

روایات علم غیب

مسأله علم غیب درباره انبیاء و اولیاء در روایات اسلامی نیز بحث گسترده‌ای دارد، و تمام فرق اسلامی نمونه‌های فراوانی را از علم غیب درباره پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا ائمه و پیشوایان خود نقل کرده‌اند؛ و این‌که بعضی از ناآگاهان مسأله علم غیب را به شیعه نسبت داده‌اند، و یا گفته‌اند شیعه عقیده دارد که امامان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام در این صفت با خدا شریک هستند اشتباه بزرگی است که قابل عفو و بخشش نیست؛ زیرا: اولاً هیچ یک از علمای شیعه، هیچ انسانی را نه پیامبر اسلام و نه امامان را در هیچ صفت شبیه خدا نمی‌دانند، و اگر اعتقاد به علم غیب درباره آنها دارند همان مصداق «تَعَلَّمَ مِنْ ذِي عِلْمٍ» یعنی آموختن از صاحب علم - امامان از پیامبر و پیامبر از خداوند بزرگ - است، و به تعبیر دیگر همان‌گونه که همه چیز ما از سوی خدا است، و در تمام شؤون هستی خود نیازمند و وابسته به او هستیم، همچنین علم غیب پیامبر و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَام از سوی خدا و وابسته به علم او است.

ثانیاً آگاهی بر غیب برای انبیاء و اولیاء چیزی است که علاوه بر آیات قرآنی در روایات نیز به طور گسترده به چشم می‌خورد و در کتب اهل سنت علاوه بر پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جمعی از صحابه و غیر صحابه را ذکر کرده‌اند که به تمام اسرار غیب! یا بخشی از آن، آگاهی داشته‌اند.

کافی است در این جا خلاصه بحث محققانه‌ای را که مرحوم علامه امینی در جلد پنجم الغدير آورده است - به ضمیمه روایات دیگری که برای تکمیل آن ذکر می‌شود - بیاوریم:

۱- در بسیاری از منابع معروف اهل سنت آمده است که حدیفه از قول پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌گوید: «عَلِمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»: «آنچه بوده و آنچه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد را به من تعلیم کرد!» (۳۳۳)

۲- در حدیث دیگری از حدیفه نقل شده است که می‌گفت: «وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ النَّاسِ بِكُلِّ فِتْنَةٍ هِيَ كَائِنَةٌ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَ السَّاعَةِ!»: «به خدا سوگند من از همه مردم آگاه‌ترم به هر فتنه‌ای که از امروز تا قیامت واقع می‌شود!» (۳۳۴)

۳- در حدیث دیگری از صحیح مسلم می‌خوانیم که ابو زید یعنی عمر و بن اخطب می‌گوید: «پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز صبح را خواند سپس بالای منبر رفت و خطبه خواند، خطبه‌ای که تا ظهر ادامه پیدا کرد بعد نماز ظهر را بجا آورد؛ سپس منبر رفت تا موقع نماز عصر؛ سپس پایین آمد و نماز عصر بجا آورد؛ باز منبر رفت و خطبه خواند تا غروب آفتاب، "فَأَخْبَرَنَا بِمَا كَانَ وَ بِمَا هُوَ كَائِنٌ فَأَعْلَمْنَا أَحْفَظْنَا": "او به ما خبر داد از آنچه واقع شده و واقع خواهد شد، و آگاه‌ترین ما کسی بود که حفظ او از همه بیشتر بود".» چ

سپس احادیث دیگری از جمعی از صحابه و مانند آنها نقل می‌کند که آنها نیز گاه از مسائل غیبی خبر می‌دادند؛ از جمله از تاریخ خطیب بغدادی از ابی‌الحسین مالکی نقل می‌کند که من سال‌ها با محمد بن اسماعیل مصاحبت داشتم و کرامات زیادی از او دیدم؛ از جمله این‌که هشت روز قبل از وفاتش به من گفت: «من روز پنج‌شنبه هنگام مغرب وفات خواهم کرد، و روز جمعه قبل از نماز به خاک سپرده

چ صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۲۲۱۷، باب «اخبار النبی فیما یكون الی قیام الساعة» از کتاب الفتن، از این حدیث معلوم می‌شود یک روز تمام از طلوع فجر تا غروب آفتاب مشغول بیان اخبار غیب برای اصحابش بود.

خواهم شد...» من این سخن را تا روز جمعه فراموش کردم؛ ولی کسی به من خبر داد که او فوت کرده است؛ من برای تشییع جنازه او حاضر شدم ناگهان دیدم مردم باز می‌گردند، سؤال کردم: «چرا باز می‌گردند؟» گفتند: «بعد از نماز به خاک سپرده خواهد شد».

من گوش به حرف آنها ندادم و دنبال قضیه رفتم دیدم قبل از نماز جنازه را برای دفن می‌برند!

سپس مرحوم علامه امینی می‌افزاید: «این مختصری از بسیار است که در کتاب‌های حفاظ و شخصیت‌های آنان آمده، و روایات زیادی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد جمعی از آنها آگاهی بر غیب داشتند؛ و عجیب این‌که همه آن را به عنوان کرامت شمرده‌اند و احدی آن را شرک نمی‌داند!» (۳۳۵)

* * *

اما در روایات اهل بیت علیهم‌السلام مسأله علم غیب نیز به صورت گسترده دیده می‌شود؛ از جمله مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در جلد ۲۶، بابی در این زمینه منعقد نموده است و ده‌ها روایت درباره آگاهی امامان معصوم علیهم‌السلام از علم غیب آورده؛ و از جمله این روایت است که با تعبیرات مختلف از چندین طریق نقل شده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «أَتْرَى مَنْ جَعَلَهُ اللَّهُ حُجَّةً عَلَى خَلْقِهِ يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ أُمُورِهِمْ»: «آیا تو فکر می‌کنی کسی را که خداوند حجّت بر خلق قرار داده ممکن است چیزی از امور آنها بر او مخفی بماند؟»

در تعبیر دیگری از همان امام می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ أَحْكَمُ وَأَكْرَمُ وَأَجَلُّ وَأَعْلَمُ مِنْ أَنْ يَكُونَ احْتِجَّ عَلَى عِبَادِهِ بِحُجَّةٍ ثُمَّ يُعَيَّبُ عَنْهُ شَيْئاً مِنْ أُمُورِهِمْ»: «خداوند حکیم‌تر، کریم‌تر، والاتر و آگاه‌تر از این است که حجّتی (برای بندگان) خود قرار دهد سپس چیزی از امور آنها را از وی مخفی دارد.» (۳۳۶)

در نهج البلاغه نیز جمله‌های متعددی می‌یابیم که از آگاهی گسترده علی علیه‌السلام از

علم غیب خبر می دهد؛ ولی همان‌گونه که خودش در خطبه ۱۲۸ بیان فرموده: «اینها علم غیب (استقلالی ذاتی) نیست؛ بلکه اینها تعلّم از صاحب علم است.» (یعنی پیامبر اسلام ﷺ که او هم از خدا آموخته بود.)

این اخبار غیبی در خطبه‌های متعدّدی آمده است که از جمله در خطبه ۱۳ درباره حادثه آینده بصره و:

در خطبه ۴۷ درباره آینده کوفه

در خطبه ۵۷ در مورد بعضی از سلاطین بنی‌امیه

در خطبه ۵۹ درباره عدد کشتگان خوارج و اصحاب و یارانش در جنگ نهروان، پیش از آن‌که آتش جنگ افروخته شود

در خطبه ۶۰ در مورد سرنوشت آینده خوارج

در خطبه ۱۱۶ درباره ظهور حجاج و جنایات عجیب و وحشتناک او در آینده در خطبه ۱۲۸ در مورد فتنه‌های عظیمی که در بصره واقع خواهد شد (فتنه

صاحب الزّنج یا اتراک و مغول)

در خطبه ۱۳۸ درباره حوادث آینده شام

در خطبه ۱۵۸ در مورد مظالم فجیع بنی‌امیه

در حکمت ۳۶۹ درباره حوادث آخر الزمان سخن می‌گوید.

جالب این‌که در بسیاری از موارد روی جزئیات تکیه شده، و هرگز به ذکر کلیات که ممکن است برای افراد باهوش غیر معصوم قابل پیش‌بینی باشد قناعت نگردیده؛ و به خوبی روشن است که این خبرها همه از آگاهی به علم غیب سرچشمه گرفته است.

در این جا به عنوان نمونه آنچه را در خطبه ۵۹ در مورد خوارج نهروان آمده است یادآور می‌شویم، فرمود:

«مَضَارِعُهُمْ دُونَ النَّطْفَةِ! وَاللَّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ!»: «فتلگاه

آنها این سو در کنار نهر است، به خدا سوگند از تمام آنها (ارتش خوارج) حتی ده نفر

جان سالم به در نمی‌برد و از شما ده نفر کشته نخواهد شد!»

در خطبه ۶۰ هنگامی که به امیرمؤمنان علی علیه السلام عرض کردند: «خوارج تار و مار شدند» فرمود: «كَلَّا! وَاللَّهِ إِنَّهُمْ نَطَفُ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَّابِينَ!»: «نه! به خدا سوگند آنها نطفه‌هایی در صلب مردان و رحم مادرانند، هرگاه شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود، تا این‌که آخرین آنها دزدان و راهزنان خواهند بود!»

در این جا به سرکوبی خوارج در حکومت‌های مختلف و نیز پایان کار آنها اشاره فرموده است؛ و به گفته ابن ابی الحدید: «این مسأله عیناً واقع شد، زیرا دعوت خوارج مضمحل گردید و مردان فعال آنها از بین رفتند، و سرانجام اخلاف آنها دزدانی شدند متظاهر به فسق و فساد!»

سپس راجع به قسمت‌های مختلفی از تاریخ آنها و خروج بعضی از آنان در ایام خلفاء و درهم کوبیده شدن آنها به طور مشروح سخن گفته است. (۳۳۷)

آخرین سخن این‌که مسأله علم به اسرار غیب چه درباره گذشته، چه درباره آینده، و چه درباره اموری که الآن از نظرها پوشیده است،-- چیزی نیست که بتوان آن را از نظر قرآن و احادیث اسلامی و تواریخ انبیاء و اولیاء انکار کرد، و این مسأله آن قدر روشن است که یکی از وجوه اعجاز قرآن را مشتمل بودن بر اخبار غیبی ذکر کرده‌اند، و در کتب اعجاز قرآن غالباً به موارد آن اشاره شده است، و ما در تفسیر نمونه نیز در هر مورد، ذیل آیه مربوط به این قسمت سخن گفته‌ایم. مگر قرآن تعلیم الهی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیست؟ پس چه تفاوت می‌کند از طریق قرآن تعلیم دهد یا از غیر طریق قرآن؟!

* * *

محدوده علم غیب و چگونگی آن

در این‌که انبیاء و امامان معصوم علیهم السلام از علم غیب به تعلیم الهی آگاهند بحثی

نیست، و دلایل آن مشروحاً در بحث‌های گذشته آمده است.

ولی در چگونگی این علم، و همچنین در وسعت و گسترش آن سخن بسیار است، و این مسأله از پیچیده‌ترین مسائلی است که در این گونه مباحث به چشم می‌خورد، اخبار متفاوتی در مورد آن وارد شده و از سوی دانشمندان نیز اظهار نظرهای مختلفی دیده می‌شود، و مجموع احتمالات اساسی و قابل ملاحظه در این مسأله به شرح زیر است:

۱- آنها همه چیز را بالفعل می‌دانند، جز بخش ویژه‌ای که مخصوص ذات پاک خدا است، مانند علوم پنجگانه‌ای که در آخر سوره لقمان آمده که قبلاً به آنها اشاره شد، و مانند علم به کنه ذات پروردگار و اسماء و صفات او.

شاهد این سخن روایات متعددی است که با صراحت می‌گوید: «عِلْمُ مَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ»: «امامان علم به آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت را دارا هستند»، و مسلماً پیامبر ﷺ به طریق اولی آگاهی داشت.

مرحوم کلینی در اصول کافی، بابی تحت عنوان: «إِنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ إِنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشَّيْءُ»: «امامان از آنچه در گذشته یا آینده واقع می‌شود آگاهند و چیزی بر آنها مخفی نیست» آورده است. (۳۳۸)

۲- آنها همه این امور را می‌دانند اما بالقوه نه بالفعل. یعنی هرگاه بخواهند و اراده کنند که چیزی از اسرار غیب را بدانند خداوند به آنها الهام می‌کند، و یا قواعد و اصولی نزد آنها است که با مراجعه به آن قواعد و اصول فتح باب می‌شود و می‌توانند هر چیزی از اسرار غیب را بدانند، و یا کتبی نزد آنها است که به آن می‌نگرند و از اسرار غیب باخبر می‌شوند؛ یا این که در هر حال که خدا اراده کند و به اصطلاح حالت بسط به آنها دست دهد از این اسرار باخبر می‌شوند، و در زمانی که این اراده گرفته شود و به اصطلاح حالت قبض حاصل گردد، این علوم موقتاً پنهان می‌شود.

شاهد این نظر (در شکل اول) روایاتی است که می‌گوید: امامان و پیشوایان

معصوم هنگامی که می خواستند چیزی را بدانند، می دانستند؛ مرحوم کلینی در این زمینه بابی در اصول کافی منعقد کرده است تحت عنوان: «إِنَّ الْأئِمَّةَ إِذَا شَأُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمُوا»: «امامان هرگاه اراده می کردند چیزی را بدانند، می دانستند.» (۳۳۹)

این بیان در مورد علم پیامبران و امامان بسیاری از مشکلات را نیز حل می کند، از جمله این که چرا مثلاً امام حسن علیه السلام از کوزه زهرآلود آب نوشید؟ و امام هشتم علیه السلام انگور یا انار زهر آلوده را تناول فرمود؟ چرا فلان فرد ناباب را به عنوان قاضی یا فرماندار انتخاب کردند؟ و چرا یعقوب علیه السلام از وضع خود این همه نگران بود با این که فرزندش مقامات عالی را طی می کرد، و سرانجام فراق، مبدل به وصال می شد؟ چرا...؟ و چرا...؟

در تمام این موارد ممکن است گفته شود آنها اگر می خواستند بدانند می دانستند؛ ولی آنها می دانستند که خداوند برای امتحان یا مصالح دیگر به آنها اجازه نداده است آگاهی پیدا کنند.

با ذکر یک مثال می توان این مسأله را روشن ساخت: اگر کسی نامه ای به دست دیگری بدهد که در این نامه اسامی افراد زیادی با مقامات آنها ذکر شده باشد، و یا حقایق مکتوم دیگری در آن آمده باشد؛ اگر او بخواهد از این حقایق با خبر بشود در نامه را باز می کند و آگاه می شود، ولی تا در نامه باز نشده از آنها با خبر نیست، ضمناً شخص بزرگی که نامه را به دست او داده گشودن نامه را موقوف به اذن و اجازه خود کرده است.

۳- منظور از آگاهی معصومین از علم غیب آگاهی از تمام مسائلی است که به نحوی با هدایت بشر ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم دارد؛ بنابراین آنها از تمام معارف و احکام و تواریخ انبیاء و مسائل آفرینش و حوادث گذشته و آینده، تا آن جا که ارتباط با هدایت انسان ها دارد، «بالفعل» آگاهند؛ اما ضرورتی ندارد که خارج از این دایره را برای آنها قائل شویم.

روایات متعددی را سابقاً اشاره کردیم همچنین در روایات دیگری می گوید: «إِنَّ

اللَّهِ أَحْكَمُ وَ أَكْرَمُ وَ أَجَلُّ وَ أَعْظَمُ وَ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَحْتَجَّ بِحُجَّةٍ ثُمَّ يَعِيبُ عَنْهُ شَيْئاً مِنْ أُمُورِهِمْ»: «خداوند حکیم تر و گرامی تر و بزرگوarter تر و با عظمت تر و عادل تر از آن است که حجّتی (برای خلق) قرار دهد، سپس چیزی از امور آنها را از او مخفی دارد» (۳۴۰) اشاره به این معنا است.

در حدیث دیگری از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می خوانیم: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَحْتَجُّ بِعَبْدٍ فِي بِلَادِهِ ثُمَّ يَسْتُرُ عَنْهُ جَمِيعَ مَا يَحْتَجُّ إِلَيْهِ فَقَدْ إِفْتَرَى عَلَى اللَّهِ!»: «کسی که گمان می کند خداوند بنده ای را حجّت خود در سرزمین های خویش (و میان بندگان) قرار می دهد سپس تمام آنچه را که نیاز به آن دارد از او مکتوم می دارد دروغ بر خدا بسته است!». (۳۴۱)

اینها همه اشاره به علوم مورد نیاز برای هدایت خلق است.

۴- آنها به تمام اسرار غیب آگاه‌هند ولی آگاهی آنها بر اصول کلی است؛ در همه جا کلیات را می دانند؛ در حالی که علم به تمام کلیات و جزئیات عالم، مخصوص ذات پاک خدا است.

در حقیقت این سخن شبیه چیزی است که در روایات متعددی آمده است که امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَمِمَّا كَانَ وَمِمَّا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، كُلُّ بَابٍ مِنْهَا يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ فَذَلِكَ أَلْفُ بَابٍ»: «رسول خدا هزار باب از حلال و حرام و از آنچه در گذشته واقع شده، و یا در آینده تاروز قیامت واقع می شود به من تعلیم داد که هر بابی هزار باب را می گشاید، و آن هزار هزار باب است». (۳۴۲)

عدد هزار در این احادیث خواه عدد تعداد باشد یا تکثیر، دلیل برگسترش فوق العاده ابواب علومی است که پیامبر به آن حضرت آموخت؛ و نیز اشاره به آن است که این ابواب مشتمل بر یک سلسله اصول کلی بوده که از آنها صدها یا هزاران باب دیگر گشوده می شود.

این نکته نیز قابل توجه است که حدیث: «إِذَا شَأُؤُوا أَنْ يَعْلَمُوا عَلِمُوا»: «هرگاه

بخواهند بدانند، می‌دانند.» ممکن است اشاره به همین معنا باشد که آنها هرگاه بخواهند از بعضی جزئیات آگاه شوند به اصول کلی که از سوی خداوند یا پیامبر ﷺ به آنها تعلیم شده است مراجعه کرده، به وسیله آن آگاه می‌شوند.

۵- علم آنها به همه حقایق عالم، در ارتباط با لوح محو و اثبات است؛ در حالی که علم خداوند به تمام حقایق، در ارتباط با لوح محفوظ می‌باشد.

توضیح این‌که: حوادث جهان هستی دو مرحله دارند: مرحله قطعیت که هیچ‌گونه دگرگونی در آن راه ندارد؛ یعنی یک حادثه با تمام اسباب و علل آن نزد عالم حاضر است؛ و چون از تمام اسباب و علل و موانع آن حادثه و پیوندهای آن با گذشته و آینده آگاه است به طور قطع آن را می‌داند و خبر می‌دهد، و در لسان آیات و روایات از این مرحله به *أُمُّ الْكِتَابِ* یا لوح محفوظ تعبیر شده.

مرحله دیگر مرحله غیر قطعی، یا به تعبیر دیگر مرحله مشروط است، در این مرحله شخص عالم، از علل حوادث آگاه است؛ اما ممکن است تمام شرایط و موانع آن نزد او روشن نباشد؛ و لذا نمی‌تواند به طور قطع از وقوع حوادث خبر دهد؛ اما به طور مشروط می‌تواند؛ و این همان چیزی است که در لسان آیات و روایات از آن تعبیر به لوح محو و اثبات شده است.

تفاوت علم پروردگار با علوم انبیاء و اولیاء تفاوت میان این دو مرحله است؛ یعنی علاوه بر این که یکی ذاتی و مستقل، و دیگری اکتسابی و غیر مستقل است؛ یکی جنبه قطعیت دارد و دیگری ندارد.

۶- آخرین سخن و آخرین نظریه‌ای که می‌توان در مورد چگونگی آگاهی انبیاء و اولیاء به اسرار غیب بیان کرد این است که آنها به طور اجمال از اسرار غیب باخبرند، اما محدوده علم آنها چه اندازه است؟ ما دقیقاً نمی‌دانیم، همین اندازه می‌دانیم که خداوند عالم، هرچه مصلحت بداند و لازم باشد به آنها تعلیم می‌دهد، اما چگونه؟ و چه اندازه؟ برای ما روشن نیست.

این طرق شش‌گانه‌ای بود که برای پاسخ‌گفتن به مسأله چگونگی آگاهی انبیاء و اولیاء به اسرار غیب و محدوده آن می‌توان اظهار داشت.

از آن‌جا که بحث پیرامون تمام جزئیات مربوط به علم غیب در خور کتاب مستقل و جداگانه‌ای است، بعلاوه هدف اصلی ما از طرح این مباحث مطلب دیگری می‌باشد - و آن رفع تضادّی است که بعضی از ناآگاهان در میان آیات مربوط به علم غیب پنداشته‌اند - شرح بیشتر را در این زمینه و انتخاب نظریه‌ای را که از میان این نظریات قوی‌تر است به بحث خاص خود موکول می‌کنیم.

اثبات علم غیب پیشوایان از طریق عقل

تا این‌جا سخن از آیات و روایاتی بود که مسأله علم غیب را برای پیامبران و امامان معصوم ثابت می‌کرد؛ ولی علاوه بر این‌ها راه دیگری نیز برای اثبات این معنا از طریق منطق عقل وجود دارد؛ و آن این‌که آنها قادر نیستند بدون آگاهی بر بخش‌هایی از اسرار غیب مأموریت خود را به طور کامل انجام دهند.

توضیح این‌که: ما می‌دانیم دایره مأموریت آنها هم از نظر زمان و هم از نظر مکان بسیار گسترده بوده است. مخصوصاً در مورد رسالت پیامبر اسلام ﷺ و امامت امامان علیهم‌السلام این مأموریت، جهانی و جاودانی است؛ یعنی هم تمام روی زمین را شامل می‌شود و هم تمام زمان‌ها را تا دامنه قیامت در بر می‌گیرد.

آیا کسی که مثلاً استاندار استانی باشد می‌تواند مأموریت خود را در آن استان بدون آگاهی از اوضاع مردم استان و امکانات منطقه و امتیازات و محرومیت‌های آنها انجام دهد؟ مسلماً قادر نیست.

با این حال چگونه پیامبری که مبعوث به پیامبری برای تمام مردم دنیا تا دامنه قیامت می‌باشد ممکن است رسالت خویش را بدون آگاهی از وضع جهان تا آخرین روز مأموریتش انجام دهد؟!

مسلم است که آنها از طریق علوم معمولی نمی‌توانستند تمام اعصار و قرون را ببینند؛ یا از تمام اقوام و طوائف آگاه باشند؛ پس راهی جز از طریق علم غیب (به تعلیم الهی) وجود نخواهد داشت.

از این گذشته مأموریت آنها، ظاهر و باطن اجتماع و درون و برون انسان‌ها را شامل می‌شده، و قلمرو آنها تنها ظواهر نبوده است؛ این گستردگی مأموریت نیز ایجاب می‌کند که اجمالاً از اسرار درون مردم جامعه نیز آگاه باشند؛ این همان چیزی است که در روایات متعدّد به صورت یک استدلال عقلی منعکس است و نه یک حکم تعبدی (دقت کنید).

مثلاً امام صادق علیه السلام، در حدیثی که قبلاً به آن اشاره کردیم به یکی از راویان اخبار به نام عبدالعزیز الصائغ می‌فرماید: «أَتَرَى أَنَّ اللَّهَ اسْتَرْعَى رَاعِيًا (عَلَى عِبَادِهِ) وَ اسْتَخْلَفَ خَلِيفَةً عَلَيْهِمْ يَحْجُبُ عَنْهُ شَيْئًا مِنْ أُمُورِهِمْ»: «آیا تو فکر می‌کنی ممکن است خداوند سرپرستی بر بندگان خود بگمارد، و خلیفه‌ای برای آنها قرار دهد و چیزی از امور و اسرار آنان بر وی مکتوم باشد؟».

همین معنا به تعبیر روشن‌تری در حدیث ابراهیم بن عمر آمده است که می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَحْتَجُّ بِعَبْدٍ فِي بِلَادِهِ ثُمَّ يَسْتُرُّ عَنْهُ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ»: «کسی که گمان کند خداوند بنده‌ای را حجت خویش در زمین قرار داده، سپس تمام نیازهای او را از او پنهان دارد بر خدا افترا زده است».

* * *

علوم دیگر پیامبران در قرآن مجید

از آیات مختلف قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که جمعی از انبیای الهی، علاوه بر علمی که مربوط به هدایت و تربیت خلق و حفظ نظام جامعه انسانی و رسانیدن آنها به اهداف نهایی آفرینش بوده است، دارای علوم دیگری نیز بوده‌اند، که موارد زیر را می‌توان بیان کرد.

۱- تَعَلَّمَ مُوسَىٰ مِنْ خُضْرٍ

در سوره کهف سرگذشت حضرت موسیٰ علیه السلام و تَعَلَّمَ او از یک مرد الهی که قرآن نام او را ذکر نکرده، ولی طبق معروف حضرت خضر علیه السلام بوده است، با تعبیرات بسیار ظریف و حساب شده ضمن ۲۳ آیه بیان شده است. (۳۴۵)

این ماجرا به خوبی نشان می‌دهد که موسیٰ علیه السلام با نشانه‌ای که در دست داشت به دنبال آن معلّم الهی می‌گشت تا از علومی که خدا به او تعلیم داده بود بهره‌بردار؛ و لذا هنگامی که بعد از یک ماجرای مفضّل به او رسید گفت: ﴿هَلْ أَتَبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا﴾: «آیا (اجازه می‌دهی) از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی!» (۳۴۶)

او موافقت کرد و موسیٰ علیه السلام به اتفاق او حرکت نمود، و در مجموع با سه حادثه ظاهراً زننده و ناپسند - به خاطر این‌که از باطن آن خبر نداشت - برخوردار نمود. نخست سوراخ کردن یک کشتی که متعلّق به گروهی از طبقه کم‌درآمد بود، و وسیلهٔ امرار معاش آنها محسوب می‌شد؛ دوم کشتن یک جوان؛ و سوم تجدید بنای دیواری که در حال فرو ریختن بود؛ بی‌آن‌که هیچ دلیلی برای آن ظاهراً وجود داشته باشد.

از موسیٰ علیه السلام در هر بار فریاد اعتراض موسیٰ علیه السلام برخاست؛ چرا که در این سه حادثه احکام مهمّی از شریعت ظاهراً به خطر افتاده و پایمال شده بود. در حادثه اول مصونیت اموال مردم از سوی خضر علیه السلام نقض شد؛ و در حادثهٔ دوّم مصونیت جان انسان‌ها؛ و در حادثه سوّم عملی ظاهراً بدون دلیل از او سرزد، و آن ساختن دیواری که در حال فرو ریختن بود بی‌آن‌که مزدی در برابر آن بگیرد؛ و یا دلیلی بر لزوم آن وجود داشته باشد.

سرانجام خضر علیه السلام، اسرار نهانی این کارها را برای او فاش ساخت؛ تا به فلسفه و حکمت آنها پی‌برد. معلوم شد که اگر کشتی را سوراخ نمی‌کرد، پادشاه غاصبی آن

را به تصرف خود در می آورد و صاحبان کشتی بیچاره می شدند؛ و اگر آن جوان مرتد کشته نمی شد بیم این می رفت که پدر و مادر صالح خود را نیز گمراه سازد؛ و در زیر آن دیوار نیز گنجی نهفته بود که به یتیمانی تعلق داشت که پدر آنها مرد با ایمان و صالحی بوده است؛ خدا می خواست از این طریق، گنج آنها محفوظ بماند تا زمانی که یتیمان به حد رشد برسند. آن را استخراج کرده مورد بهره برداری قرار دهند. اگرچه موسی علیه السلام (که مأمور به ظاهر شریعت بود) نمی توانست بیش از این با خضر علیه السلام که مأموریت های دیگری داشت بماند، و طبق تعهدی که سپرده بود جدا شد. ولی از این داستان نه تنها در این سه مورد، علم تفصیلی به اسرار پنهانی پیدا کرد بلکه به طور کلی آگاه شد که بسیاری از حوادثی که ظاهری زنده دارند در باطن اسباب خیر و سعادتند و ما به خاطر علم محدودمان آنها را ناخوشایند می پنداریم؛ در حالی که اگر از حقیقت امر آگاه شویم به اهمیّت آن پی خواهیم برد و خوشنود خواهیم شد.

اینها علومی بودند که علاوه بر علم شریعت به موسی علیه السلام تعلیم شد؛ و از آن بالاتر خود خضر علیه السلام که او هم از پیامبران بزرگ الهی بود و به طور گسترده از این علوم آگاهی داشت. (۳۴۷)

۲- آگاهی داوود از تهیه وسیله دفاعی

در دو سوره از قرآن مجید در مورد ابداع زره مناسب - که یک وسیله دفاعی مؤثر برای جنگ های اعصار پیشین محسوب می شد - از سوی داوود علیه السلام پیامبر بزرگ الهی بحث شده است.

در یک جا می فرماید: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُخَصِّنْكُمْ مِّنْ بِأْسِكُمْ فَلَوْلَا أَنْتُمْ شَاكِرُونَ»: «و ساختن زره را بخاطر شما به او آموختیم، تا شما را در جنگهایتان (از آسیب) حفظ کند؛ آیا شما شکرگزار (این نعمتهای خدا) هستید؟!» (۳۴۸).

از این آیه به خوبی معلوم می شود که ابداع و اختراع این وسیله دفاعی به تعلیم

الهی، و در عصر داوود علیه السلام صورت گرفت؛ در حالی که می دانیم ضرورتی ندارد که پیامبر الهی مبتکر و ابداع کننده چنین موضوعی باشد.

و در سوره سبأ آیات ۱۰ و ۱۱ می فرماید: ﴿وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ - أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَ قَدْرًا فِي السَّرْدِ وَ أَعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾: «و آهن را برای او نرم کردیم - (و به او گفتیم): زره های کامل و فراخ بساز، و حلقه ها را به اندازه و متناسب کن. و عمل صالح به جا آورید که من به آنچه انجام می دهید بینا هستم».

شکی نیست که این دستور نشان می دهد داوود علیه السلام به فرمان الهی دست به ساختن وسیله بی سابقه ای زد که علم و آگاهی آن را از سوی خدا یافته بود، و خداوند مسأله نرم ساختن آهن را برای او ممکن ساخت. این مسأله خواه جنبه اعجاز داشته باشد و یا به صورت یک تعلیم الهی با استفاده از وسائل و اسباب عادی صورت گرفته باشد، در هر صورت ابتکار این امر - ساختن مفتول های نازک و محکم برای بافتن زره در آن زمان به گونه ای که هم پوشیدن آن راحت باشد، و هم مانع تحرک سربازان نشود، و هم در مقابل ضربه تیر و شمشیر و خنجر مقاومت کند - ، کار مهم و پیچیده ای بود، و اهمیّتش در آن عصر کمتر از ابداع سلاح های مهم دنیای امروز نبود.

ممکن است آیه ۱۵ سوره نمل نیز اشاره به همین علم و دانش داوود علیه السلام در زمینه تهیه این وسیله دفاعی یا به اضافه علوم دیگری باشد آن جا که می فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا﴾: «ما به داوود و سلیمان علم مهمّی بخشیدیم» (۳۴۹) و البته قبلاً نیز از این موضوع به مناسبت دیگری بحث کرده ایم.

۳- آگاهی یوسف از تعبیر خواب

آیا خواب می تواند از حوادث آینده پرده بردارد و مسائلی را روشن سازد؟ اگر جواب این سؤال مثبت است کدام خواب است؟ و در هر صورت آیا خواب ها با زبان کنایه و سمبلیک سخن می گویند، یا صریح؟ و یا گاهی با صراحت و گاهی با

کنایه؟ و در صورت دوم زبان کنایه خواب را چه اشخاصی می دانند و این علم در اختیار کیست؟ اصولاً حقیقت خواب دیدن چیست؟ و رؤیا چگونه در روح و ذهن آدمی نقش می بندد؟ اینها سؤالات پیچیده‌ای است که پاسخ دادن به آنها بحث‌های مفصّل و طولانی را می طلبد، و از موضوع سخن ما خارج است. (۳۵۰)

آنچه از نظر بحث‌های قرآنی مسلم است این است که خواب به طور اجمال ممکن است با زبان کنایه، و یا با صراحت مسائل را بازگو کند، و قرآن مجید به هفت رؤیای صادق در سوره‌های مختلف، اشاره کرده است که می‌توانید شرح آن را در جلد اول پیام قرآن در بحث منابع معرفت منبع ششم، کشف و شهود مطالعه فرمایید. (۳۵۱)

بعضی از این خواب‌ها با زبان کنایه بوده است (مانند: خواب پادشاه مصر) و بعضی با صراحت مانند: خواب پیامبر اسلام ﷺ درباره ورود مسلمانان به مسجد الحرام و انجام مراسم زیارت خانه خدا.

قرآن مجید در آیه ۶ سوره یوسف با صراحت می‌گوید ما این علم را به یوسف عَلَيْهِ السَّلَام یاد دادیم،: «وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»: «و این گونه پروردگارت تو را بر می‌گزیند؛ و از تعبیر خوابها به تو می‌آموزد» و در آیه ۲۱ همین سوره می‌فرماید: «وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»: «ما این کار را کردیم، تا او را بزرگ داریم؛ و) از علم تعبیر خواب به او بیاموزیم».

سپس نمونه‌هایی از تعبیر خواب یوسف عَلَيْهِ السَّلَام، چه برای زندانیان که خواب‌های خود را برای او بیان کردند، و چه برای ملک مصر، در آیات این سوره منعکس شده است که همگی حکایت از آگاهی کامل او از علم تعبیر می‌کند.

مسئلاً اگر پیامبران از تعبیر خواب آگاهی نداشته باشند مشکلی در شرایط نبوت آنها حاصل نمی‌شود؛ ولی این عمل می‌تواند در مقاطع مختلفی در پیشرفت کار آنها، و موفقیت هرچه بیشتر در برنامه‌ها، کارساز باشد.

۴- آگاهی از منطق الطیر

قرآن مجید نسبت به حالات سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام اشاره به نوع دیگری از علم و آگاهی اوشده است که در بدو توجه امر عجیبی به نظر می‌رسد؛ و آن مسأله آگاهی از سخن گفتن با پرندگان و آشنایی به گفتار آنها است. در آیه ۱۶ سوره نمل می‌خوانیم: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ»: «سلیمان وارث داوود شد، وگفت: "ای مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده." در این جا سخن بسیار است:

آیا به راستی حیوانات سخن می‌گویند؟ سخن گفتن آنها چگونه است؟ همین صداهای مختلفی است که در حالات گوناگون از خود بیرون می‌فرستند، یا برنامه‌آموز دیگری است؟

شکی نیست که پرندگان در حالات مختلف (مانند: خشم و رضا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و ناراحتی)، صداهای متفاوتی دارند، و کسانی که آشنایی مختصری با وضع آنها داشته باشند مفهوم آنها را می‌فهمند.

ولی بعید است آیات فوق و مانند آن ناظر به این معنا باشد؛ چه این‌که از مطالب دقیق‌تر و باریک‌تر و بالاتری حکایت می‌کند. بحث آیات از تفاهم و گفتگوی آنها با انسان، و سخن گفتن از یک سلسله مفاهیم بلند و بالا است.

اگرچه ممکن است کسانی امثال این آیات را حمل بر کنایات و یازبان اسطوره‌ها کنند؛ به گمان این‌که چنین چیزی درباره حیوانات امکان ندارد، امام‌عجزه داشتن سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام و آگاهی او از علوم خاص الهی هرگز محال نیست، مسأله این است که آیا حیوانات اصولاً چنین فهم و شعوری را دارند مثلاً درباره آفتاب پرستی ملکه سبا و مشرک بودن او سخن بگویند؟

ولی بادقت در اسرار زندگانی پرندگان و مطالب عجیبی که دانشمندان از هوش و مهارت و دقت آنها نقل می‌کنند نشان می‌دهد که فرض بی‌شعوری حیوانات (مخصوصاً پرندگان) یک فرض سطحی و نادرست است؛ زیرا:

مطالعات دانشمندان نشان می‌دهد که بسیاری از حیوانات، وضع هوارا حتی از چند ماه قبل پیش بینی می‌کنند؛ در حالی که انسان‌ها با تمام وسایلی که دارند نسبت به پیش‌بینی وضع هوا در چند ساعت آینده گاه‌گرفتار اشتباه می‌شوند! حیوانات غالباً از زلزله‌ها قبل از وقوع آن باخبر می‌شوند و عکس‌العمل نشان می‌دهند؛ حتی پیش از آن‌که زلزله سنج‌های دقیق مقدمات آن را ثبت کنند. عجائب زندگی زنبوران عسل، و ردیابی حیرت‌انگیز آنها نسبت به مراکز گل‌ها، کارهای شگفت‌آور مورچگان و تمدن پیچیده آنان، آگاهی پرندگان مهاجر از وضع راه‌ها که گاه فاصله قطب شمال و جنوب زمین را طی می‌کنند، باخبر بودن بعضی از پرندگان از وضع نوزادان آینده خود و پیش‌بینی دقیق نیازهای آنها با توجه نداشتن تجربه قبلی و امور دیگری از این قبیل که در کتاب‌های معتبر و مستند امروز آمده است، همگی نشان می‌دهد که جای تعجب نیست اگر آنها تکلم مخصوصی داشته باشند، و بتوانند با کسی که از الفبای تکلم آنها آگاه است سخن بگویند و رابطه برقرار سازند.

آیات متعددی از قرآن مجید نشان می‌دهد که حیوانات برخلاف آنچه ساده‌اندیشان می‌پندارند برای خود درک و دیدی دارند؛ و حتی به عقیده بعضی تمام ذرات این جهان حتی جمادات دارای نوعی شعورند، و به همین دلیل تسبیح عمومی آنها را یک تسبیح آمیخته با شعور می‌دانند.

البته اینها موضوع بحث‌های دیگری است که در جای خود مطرح کرده‌ایم. آنچه در این جا توجه به آن لازم است مسأله آگاهی بعضی از پیامبران از «مَنْطِقُ الطَّيْرِ» و سخن گفتن با پاره‌ای از حیوانات است که نه به عنوان یک علم ضروری برای ادای رسالت؛ بلکه به عنوان علمی که سبب کمال نبوت می‌شود را دارا بوده‌اند.

طرق شناخت سفیران الهی

اشاره

بدون شک هیچ ادّعایی را بدون دلیل نمی‌توان پذیرفت؛ مخصوصاً دعوی بسیار مهمّی همچون دعوی نبوّت؛ به خصوص این‌که در طول تاریخ افراد زیادی را می‌شناسیم که به دروغ مدّعی سفارت و نبوّت از سوی پروردگار و مأموریت برای هدایت خلق شدند؛ و هدفشان این بود که مردم ساده لوح را اغفال کرده، برای رسیدن به مقاصد پلید خود و تأمین خواسته‌های نامشروع، ادّعای رسالت از سوی خداوند بزرگ کردند، و گاه افراد ناآگاه را نیز به دنبال خود کشاندند.

بنابراین لازم است معیارهایی برای شناخت پیامبران راستین از مدّعیان دروغین پیدا کنیم. پس از دقّت و مطالعه در این زمینه، به چهار طریق دست می‌یابیم:

۱- اعجاز، یعنی انجام امور خارق‌العاده‌ای که از توانایی بشر بیرون است؛ و توأم با دعوی نبوّت می‌باشد.

۲- مطالعه محتوای دعوت آنها که گاه به تنهایی می‌تواند دلیل صدق و راستی آنان باشد؛ و چه بسا که اعتماد بر این طریق، بیش از معجزات برای اندیشمندان دلچسب و اطمینان بخش شود.

۳- ملاحظه قرائن مختلف پیرامون مدّعی نبوّت و سوابق و حالات و محیط او و کسانی که به وی ایمان آورده‌اند، و وسائلی که برای نشر دعوت خود از آنها استفاده کرده، و مانند آن.

بسیار می‌شود که مجموعه این قرائن بدون نیاز به دلیل دیگری، ایمان به رسالت و صدق دعوی او را همراه می‌آورد.

۴- شناسایی از طریق اخبار و معرفی پیامبران گذشته؛ یعنی آنهایی که وضع و

موقعیتشان در مسأله نبوت روشن و تثبیت شده است، اخبار آنها نسبت به آیندگان می تواند راه گشا باشد.

به هر حال آنچه مسلم است این که هیچ ادعایی را بدون دلیل کافی نمی توان پذیرفت؛ و قرآن مجید کراً کسانی را که سخنی بی دلیل می گویند، و یا از چیزی بی دلیل و بدون علم پیروی می کنند ملامت و سرزنش کرده است. مسلماً چنین اشخاصی در خور هرگونه ملامت و سرزنش هستند؛ و به گفته بعضی از فلاسفه: «هرکس سخنی را بدون دلیل پذیرا شود، شایسته نام انسانیت نیست.»

قرآن مجید در یک جا چنین اشخاصی را گمراه ترین مردم شمرده است و می گوید: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ؟» «و چه کسی گمراه تر است از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته؟!» (۳۵۲)

در جای دیگر، به کسانی که در مورد توحید یا نبوت، یا اموری شبیه آن ادعاهایی داشتند، با صراحت می گوید: «هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؟» «اگر راست می گوید، دلیل خود را (بر این موضوع) بیاورید!» (۳۵۳). و در آیه دیگری می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ؟» «از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن» (۳۵۴).

و بالاخره کسانی را که بدون علم سخنی می گویند، دروغگو و مفتری و ظالم ترین افراد شمرده است، می فرماید: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِّيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ؟» «پس چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ می بندد، تا از روی جهل، مردم را گمراه سازد؟!» (۳۵۵).

با این اشاره به سراغ هریک از این طرق چهارگانه می رویم و از مسأله اعجاز شروع می کنیم.

ولی باید توجه داشت که قرآن از این مسأله تعبیر به اعجاز یا معجزه نمی کند؛ بلکه عمدتاً از سه تعبیر دیگر استفاده کرده است: «آیه» و «بیئنه» و «برهان» اکنون با هم به آیات زیر گوش جان می سپاریم:

١- ﴿قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ
الصَّادِقِينَ - أَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ - وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا
هِيَ بَيْضَاءٌ لِلنَّاطِرِينَ﴾ (٣٥٦)

٢- ﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّنْ
رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخَلَقْتُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ
طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ
اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنْ فِي ذَلِكَ
لَآيَةٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ (٣٥٧)

٣- ﴿وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ
لَكَ بِمُؤْمِنِينَ - فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ
وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفْصَلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا
مُّجْرِمِينَ﴾ (٣٥٨)

٤- ﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا
لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ
آيَةٌ﴾ (٣٥٩)

٥- ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي
وَأَتَانِي رَحْمَةٌ مِّنْ عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْلَزْتُ مَكْمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا
كَارِهُونَ﴾ (٣٦٠)

٦- ﴿وَأَنْ أَلْقَىٰ عَصَاكَ... اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ
بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ
بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا
فَاسِقِينَ﴾ (٣٦١)

٧- ﴿قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ
هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا

ترجمه

۱- «(فرعون) گفت: "اگر نشانه‌ای آورده‌ای، نشان بده اگر از راستگوییانی" - (موسی) عصای خود را افکند؛ ناگهان ازدهای آشکاری شد. - و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد؛ سفید و نورانی برای بینندگان بود.»

۲- «و به سوی بنی اسرائیل فرستاده خواهد شد (تا به آنها بگوید): من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم؛ سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا، پرنده‌ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبودی می‌بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم؛ و به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید، و آنچه را در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به یقین در این (معجزات)، نشانه‌ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید.»

۳- «و گفتند: "هر زمان نشانه و معجزه‌ای برای ما بیاوری که با آن سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم." - سپس (بلاها را پشت سر هم بر آنها نازل کردیم): طوفان و ملخ و آفت گیاهی و قورباغه‌ها و خون را - که نشانه‌هایی از هم جدا بودند - بر آنها فرستادیم؛ ولی (باز بیدار نشدند، و) تکبر ورزیدند، و جمعیت گنهکاری بودند.»

۴- «و به سوی (قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم)؛ گفت: "ای قوم من! (تنها) خدا را بپرستید، که جز او، معبودی برای شما نیست. دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده: این ناقه الهی برای شما نشانه‌ای است.»

۵- «(نوح) گفت: " ای قوم من! خبر دهید اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم، و او از سوی خود رحمتی که شما از آن بی‌خبرید، به من داده باشد (آیا باز هم رسالت مرا انکار می‌کنید)؟! آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش این دلیل روشن مجبور سازیم، با این‌که شما کراهت دارید؟!»

۶- «عصایت را بیفکن... دستت را در گریبان خود فرو بر، هنگامی که خارج می‌شود سفید و نورانی است بدون عیب و نقص؛ و دست‌هایت را برای دوری از ترس و وحشت، بر سینه‌ات بگذار. این دو (معجزه: عصا و ید بیضا) دو دلیل روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان او است، که آنان گروه نافرمانی هستند»

۷- «بگو: " اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند.»

* * *

تفسیر و جمع‌بندی

اعجاز، نخستین دلیل نبوت

همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد واژه معجزه به آن معنا که امروزه به کار می‌رود هرگز در قرآن مجید نیامده است؛ و به جای آن واژه‌های دیگری همچون «آیه» و «بینه» و «برهان» آمده است؛ هرچند این سه واژه به معانی دیگری نیز در قرآن مجید به کار رفته است؛ ولی یکی از معانی آنها معجزه است.

آیاتی که در بالا انتخاب شد از روشن‌ترین آیاتی است که با استفاده از این سه

واژه درباره معجزه سخن می‌گوید؛ به اضافه بعضی از آیات دیگر که هیچ‌یک از این سه واژه در آنها نیست، ولی مفهوم ناتوانی انسان‌ها را از مقابله به مثل در برابر بعضی از خوارق عادات انبیاء روشن می‌سازد، و در مجموع نشان می‌دهد که هم پیامبران از اعجاز به عنوان سند حقانیت خود استفاده می‌کردند، و هم مردم از آنها تقاضای معجزه داشتند.

در نخستین آیه می‌فرماید: «(فرعون) گفت: "اگر نشانه‌ای آورده‌ای، نشان بده اگر از راستگویی - (موسی) عصای خود را افکند؛ ناگهان ادهای آشکاری شد. - و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد؛ سفید و نورانی برای بینندگان بود:» ﴿قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ - فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ - وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ﴾. (۳۶۳)

در اینجا می‌بینیم فرعون به عنوان یک امر مسلم به خود حق می‌دهد که مطالبه «آیه» یعنی معجزه کند؛ و موسی علیه السلام نیز این پیشنهاد را بدون چون و چرا می‌پذیرد؛ و دو نمونه از معجزات خود را ارائه می‌دهد.

بنابراین آیات فوق امور خارق عادت را (با شرایطی) به عنوان وسیله‌ای برای شناخت پیامبران معرفی می‌کند.

این آیات هرگز نمی‌گوید که در نظر فرعون چنین مجسم می‌شد؛ بلکه خبر از یک واقعیت عینی می‌دهد؛ و آن تبدیل شدن عصا به ماری عظیم، و سفید و درخشان شدن دست موسی علیه السلام هنگامی که از گریبان بیرون آورد، و تعبیر به «مبین» نیز اشاره به این است.

ممکن است انتخاب این دو معجزه به خاطر این باشد که یکی جنبه ارباب و تهدید مستکبران و معاندان را دارد؛ و دیگری وسیله روشنایی و ایمان مؤمنان است تا مهر و قهر به هم پیامیزد و معجون‌ی شفا بخش برای بندگان خدا فراهم سازد!

* * *

در دومین آیه اشاره پر معنایی به معجزات حضرت مسیح علیه السلام شده، و از آنها به

عنوان «آیت» یاد کرده است؛ و این در زمانی بود که به مریم عَلَيْهَا بشارت تولد مسیح عَلَيْهِ را داد، و فرمود: «و به سوی بنی اسرائیل فرستاده خواهد شد (تا به آنها بگوید): من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم؛ سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا، پرنده‌ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبودی می‌بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم؛ و به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید، و آنچه را در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به یقین در این (معجزات)، نشانه‌ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید.»: ﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِّن الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ (۳۶۴)

در این آیه مجموعه‌ای از معجزات حضرت مسیح عَلَيْهِ بیان شده مانند: آفرینش پرنده‌ای از گل، و شفای بیماران غیر قابل علاج، و زنده کردن مردگان و که همگی به اذن خداوند متعال صورت می‌گرفته است.

این معجزات چهارگانه تنها معجزه مسیح عَلَيْهِ نبود، چه این‌که در آیات قرآن خارق عادات دیگری نیز از او نقل شده است؛ از جمله سخن گفتن در گاهواره، و نازل شدن مائده آسمانی برای حواریین که به دعای او صورت گرفت.

معروف این است که انتخاب بخشی از این معجزات از سوی خداوند برای حضرت مسیح عَلَيْهِ به خاطر آن بوده که علم و دانش پزشکی در آن عصر پیشرفت فراوانی کرده بود و نیاز مردم (به خاطر بیماری‌های فراوان) به مسائل پزشکی شدید بود، لذا خداوند مخصوصاً این معجزات را در اختیار بنده‌اش حضرت مسیح عَلَيْهِ قرار داد تا دانشمند و غیر دانشمند سر تعظیم و تسلیم در برابر او فرود آورند و عظمت اعجاز او آشکارتر گردد. (۳۶۵)

این نکته نیز قابل توجه است که نوعی هماهنگی در میان این معجزات مادی، و

برنامه‌های معنوی و تربیتی حضرت مسیح علیه السلام وجود داشته: از یک سو با دعوت خود، انسان‌هایی با شخصیت و معرفت تربیت می‌کرده، و از سوی دیگر بیمار دلان غیر قابل علاج را شفا می‌بخشیده، و مردگان وادی ضلالت را هدایت و احیا می‌کرده، و اسرار غیب و انوار معرفت را به دل‌ها می‌پاشیده است؛ به این ترتیب معجزات مادی هماهنگ با این اهداف معنوی بوده است.

درست است که معجزه باید کار خارق‌العادی باشد که همه از انجام مثل آن ناتوان باشند؛ ولی خداوند حکیم که هر کارش روی حکمت است معجزات را از روی حساب و برنامه بر می‌گزیند.

این نکته نیز قابل دقت است که تعبیر به «*اذن الله*» دوبار در آیه فوق تکرار شده، تا مردم ناآگاه در وادی شرک سرگردان نشوند؛ و درباره پیامبران مبالغه و غلو نکنند؛ مخصوصاً با توجه به این‌که وضع آفرینش حضرت عیسی علیه السلام چنان بود که زمینه‌های غلو را در افکار کوتاه‌فکران فراهم می‌ساخت، لذا، مکرر روی اذن و فرمان خدا تکیه شده تا گمان نکنند او واقعاً صفات خدایی دارد و این اعمال از ناحیه خود او است؛ بلکه بدانند هرچه هست به اذن خدا است.

* * *

آیه سوم به خوبی نشان می‌دهد که حضرت موسی علیه السلام خارق‌عادات متعدّد (یا به تعبیر دیگر «*آیات مفصلات*») برای فرعونیان آورد؛ ولی آن قوم لجوج به بهانه این‌که سحر است تسلیم نشدند، می‌فرماید:

«وگفتند: "هر زمان نشانه و معجزه‌ای برای ما بیاوری که با آن سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم." - سپس (بلاها را پشت سر هم بر آنها نازل کردیم): طوفان و ملخ و آفت گیاهی و قورباغه‌ها و خون‌را - که نشانه‌هایی از هم جدا بودند - بر آنها فرستادیم؛ ولی (باز بیدار نشدند، و) تکبر ورزیدند، و جمعیت گنهکاری بودند.»:

﴿وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتُسْحَرْنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ - فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفْصَلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا

این حوادث عجیب و غیر منتظره هم جنبه تأدیب داشت و هم جنبه اعجاز. آیات بعد از این نیز نشان می‌دهد که آنها وقتی در فشار این حوادث واقع می‌شدند دست به دامن موسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌شدند، و تقاضا می‌کردند که از خدا بخواهد بلا برطرف شود و قول می‌دادند که اگر برطرف گردد ایمان آورند؛ ولی بعد از برطرف شدن، نقض پیمان می‌کردند تا این‌که سرانجام به عذاب استیصال گرفتار شدند و ریشه کن گشتند.

درست است که فرعونیان و بنی اسرائیل هر دو با هم زندگی داشتند؛ ولی روشن است که هدف‌گیری این بلاها به سوی فرعونیان بود؛ زیرا کاخ‌های مجلل آنان در دو طرف نیل قرار داشت؛ در حالی که منازل محقر بنی اسرائیل در نقاط دور دست بود، و طوفان و سیلاب خانه‌های فرعونیان را طعمه خود قرار می‌داد.

همچنین ملخ‌ها و آفات نباتی، کشتزارهای وسیع و گسترده آنها را به نابودی می‌کشاندند، قورباغه‌ها ناگهان افزایش نسل فراوانی یافتند، و از نیل خارج شدند و در تمام زندگی فرعونیان حتی در اطاق‌های خواب و سر سفره‌ها و ظروف غذا مزاحم آنان بودند، و هنگامی که رود نیل به رنگ خون درآمد آنها بیش از همه گرفتار خسارت شدند.

اما این بلاها یا به تعبیر دیگر معجزات بیدارگر که شرح آن در تورات کنونی نیز در (سفر خروج، فصل هفتم تا دهم) آمده است، آنها را بیدار نکرد

ممکن است گزینش این پنج معجزه ناظر به سلطه عذاب‌های الهی بر تمام شئون زندگی آنها باشد طوفان، کاخ‌های آنها را در هم کوبید، و ملخ باغات آنها را از بین برد، و آفت گیاهی زراعت‌های آنها را، و قورباغه‌ها آرامش زندگی آنها را بر هم زد، و مبدل شدن آب نیل به شکل خون، نوشیدنی آنها را از آنها گرفت!

* * *

در چهارمین آیه، اشاره کوتاهی به معجزه یکی دیگر از پیامبران الهی یعنی

حضرت صالح عليه السلام دیده می‌شود، و با تکیه بر عنوان «بینه» و همچنین «آیه» آن را بازگو می‌کند، می‌فرماید: «و به سوی (قوم) نمود، برادرشان صالح را (فرستادیم)؛ گفت: "ای قوم من! (تنها) خدا را بپرستید، که جز او، معبودی برای شما نیست. دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده: این ناقه الهی برای شما نشانه‌ای است"» ﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ﴾ (۳۶۷)

«ناقه» در اصل به معنای شتر ماده است. با این واژه مکرر در قرآن مجید اشاره به ناقه صالح شده که بدون شک یک شتر استثنائی بود؛ هم از نظر چگونگی پیدایش و هم از نظر حالات و صفات دیگر که بحث در جزئیات آن، از موضوع این سخن خارج است. همین قدر می‌دانیم که یک شتر معمولی و عادی نبود، و لذا آن را به عنوان یک «بینه» و «آیه» معرفی می‌کند، و در آیه فوق، برای بیان اهمّیت این معجزه تعبیر «ناقه الله» آمده است.

چرا خداوند برای صالح عليه السلام، از میان تمام معجزات، این معجزه را برگزید؟ بعضی گفته‌اند: به خاطر این بوده است که آن قوم، چنین تقاضایی را داشتند. در روایتی دیگر می‌خوانیم: هنگامی که صالح عليه السلام در میان قوم نمود به پیامبری مبعوث شد، به آنها که بت پرست بودند و هفتاد بت گوناگون داشتند، هر قدر نصیحت کرد سودی نبخشید، روزی به آنها گفت: «من دو پیشنهاد به شما می‌کنم: یا شما تقاضایی کنید تا من از پروردگارم بخواهم آن را اجابت کند، یا این که من چیزی از خدایان شما می‌خواهم اگر آنها پاسخ مرا گفتند از میان شما بیرون خواهم رفت»، گفتند: «حرف منصفانه‌ای رازدی!»

روزی را تعیین کردند و به اتفاق آنها به سراغ بت‌ها رفتند، صالح عليه السلام درخواستی از آنها کرد، بدیهی است جوابی نگفتند، فرمود: «خدایان شما که جواب نگفتند؛ اما شما پیشنهادی کنید تا من از خدایم بخواهم الان به شما پاسخ گوید» گفتند: «ای صالح! از این صخره عظیمی که می‌بینی - و در آن جا سنگ بزرگی بود - ناقه‌ای بیرون

آور، بزرگ و پر پشم! اگر چنین کنی به تو ایمان خواهیم آورد»، او به فرمان خدا این کار را کرد و ایمان نیاوردند. (۳۶۸)

* * *

در پنجمین آیه باز سخن از «بینه» است و در این جا بینه نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ مطرح شده است؛ بینه ای که مراد از آن معجزه آشکار است؛ زیرا در برابر گفتار مشرکان قوم او که می گفتند: ﴿بَلْ نَحْنُكُمْ كَاذِبِينَ﴾: «ما شما را دروغگو گمان می کنیم» (۳۶۹) می فرماید: «(نوح) گفت: "ای قوم من! خیر دهید اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم، و او از سوی خود رحمتی که شما از آن بی خبرید، به من داده باشد (آیا باز هم رسالت مرا انکار می کنید)؟! آیا ما می توانیم شما را به پذیرش این دلیل روشن مجبور سازیم، با این که شما کراحت دارید"؟!»: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمْوهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾ (۳۷۰): بسیاری از مفسران گفته اند که «بینه» در این جا به معنای معجزه است؛ هر چند از ابن عباس نقل شده که منظور دلیل منطقی روشن است؛ ولی با توجه به تعبیر «من ربی»: «از سوی پروردگارم» و با توجه به این که این بینه در برابر نسبت کذب به نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و یارانش اقامه شده هیچ مفهومی جز معجزه نمی تواند داشته باشد و شاید منظور ابن عباس از دلیل روشن نیز همان معجزه باشد.

* * *

در ششمین آیه با تعبیر دیگری در این زمینه یعنی تعبیر «برهان» رو به رو می شویم؛ اشاره به دو معجزه معروف موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ که در آیات گذشته آمد، (یعنی تبدیل شدن عصا به مار عظیم و ید بیضا) کرده، و می فرماید: «این دو (معجزه: عصاء ید بیضاء) برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان او است»: ﴿فَدَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ﴾

«برهان» به گفته راغب در مفردات به معنای دلیل محکم است؛ و بعضی آن را مصدر از مادهٔ بره (به معنای سفید شدن) دانسته اند، و اطلاق این واژه بر دلایل

محکم، به خاطر این است که مطلب را روشن می‌سازد یا مایهٔ رو سفیدی گوینده است، و یا اشاره به کلامی است که کاملاً روشن، و خالی از هرگونه ابهام است. در لسان العرب، نیز برهان به معنای دلیل روشنی که حق را از باطل جدا می‌سازد، تفسیر شده است؛ لذا مفسران در ذیل این آیه نیز واژه «برهانان» را به معنای دو دلیل روشن و آشکار تفسیر کرده‌اند. (۳۷۱)

ولی صاحب کتاب التحقیق معتقد است که استعمال واژه برهان به معنای دلیل، یک اصطلاح منطقی و خارج از دائرة لغت است، و معنای برهان همان کلام روشن و خالی از ابهام، یا موضوع کاملاً آشکار می‌باشد.

به هر حال، در آیه فوق، این واژه در مورد معجزه به کار رفته است که دلیلی است روشن و آشکار، بر صدق مدعی نبوت، که در اینجا منظور حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

* * *

در هفتمین و آخرین آیهٔ مورد بحث، نه تعبیری از آیه، نه بیینه و نه برهان به کار رفته، بلکه مصداقی از مصداق‌های بسیار بارز و واضح معجزه عنوان شده؛ و بعد از آن به صراحت آمده است که اگر تمام مردم جهان جمع شوند، قادر به انجام همانند آن نیستند؛ بنابراین سند قاطعی بر نبوت پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواهد بود چنین می‌فرماید: «بگو: "اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند»:

﴿قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾. (۳۷۲)

هدف این نیست که وارد بحث اعجاز قرآن شویم. این بحث، ذیل همین آیه در جلد دوازدهم تفسیر نمونه آمده است و در جلد آینده پیام قرآن بطور مشروح‌تر خواهد آمد؛ هدف این است که این حقیقت را روشن سازیم که معجزه یکی از طرق شناخت قطعی پیامبران است و لذا در ذیل آیه دیگری که مخالفان را بر آوردن ده

سوره همانند سوره‌های قرآن فرا می‌خواند، می‌خوانیم: ﴿فَالَّذِينَ لَا يُسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ﴾: «و اگر کافران دعوت شما را نپذیرفتند (به آنها بگویید:)، بدانید (قرآن) تنها با علم الهی نازل شده». (۳۷۳)

* * *

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن مسأله معجزه، نه تنها در مورد پیامبر اسلام ﷺ؛ بلکه در مورد سایر پیامبران نیز به عنوان یک سند عمده برای اثبات نبوت تلقی شده است.

ولی نباید فراموش کرد، در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که دستاویز منکران اعجاز است و ما در بخش توضیحات مشروحاً از آنها بحث خواهیم کرد.

اکنون به سراغ بحث‌های مهمی می‌رویم که در اطراف مسأله معجزه به چشم می‌خورد:

توضیحات

۱- حقیقت اعجاز چیست؟

همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، واژه اعجاز و معجزه در قرآن مجید، برای معنائی که امروز در آن به کار می‌بریم نیامده است؛ بلکه از تعبیرات دیگری در این زمینه استفاده شده که مشروحاً در آیات گذشته آمد. در این جا بحث بر سر لفظ نیست؛ بلکه منظور بیان حقیقت اعجاز و معجزه است؛ ولی بد نیست قبلاً اشاره کوتاهی به مفهوم لغوی واژه اعجاز نیز داشته باشیم تا معلوم شود چرا این واژه برای این مفهوم در کلمات علماء و بزرگان انتخاب شده است؟

اگرچه در مقایسه اللغه، برای ریشه اصلی اعجاز یعنی (عجز) دو معنای ضعف

و دنباله هر چیزی ذکر شده است، ولی راغب در مفردات این دو معنا را به یک معنا باز می‌گرداند و معنای اصلی را همان؛ دنباله هر چیزی می‌داند؛ و از آن‌جا که افراد ضعیف و ناتوان به دنبال می‌افتند، این واژه به معنای ضعف آمده؛ و از آن‌جا که معجزات انبیاء آن‌چنان است که اگر دیگران بخواهند با آن مقابله به مثل کنند ناتوان می‌شوند واژه اعجاز بر آن اطلاق شده است.

به هر حال، معجزه در تعریفی که علمای عقاید برای آن ذکر کرده‌اند عبارت از چیزی است که شرایط سه‌گانه زیر در آن جمع باشد:

۱- کار خارق‌العاده‌ای باشد که به کلی خارج از توانایی نوع بشر است؛ و حتی بزرگ‌ترین نوابغ جهان، از آوردن مثل آن عاجزند.

۲- همراه با ادعای نبوت یا امامت از سوی خدا باشد یا به تعبیر دیگر به عنوان سندی بر حقیقت مدعی رسالت و امامت باشد.

۳- همراه با تحدی یعنی دعوت به معارضه و مقابله به مثل باشد، یعنی مدعی نبوت یا امامت اعلام کند که اگر می‌گویید این کار از سوی خدا نیست همانند آن بیاورید؛ همان‌گونه که قرآن درباره معجزه بودن این کتاب آسمانی بارها چنین مطلبی را مطرح کرده و نمونه آن را در آیات گذشته خواندیم.

* * *

الف معجزه متکی به نیروی الهی است

از آنچه در بالا گفته شد امور زیر را می‌توان نتیجه گرفت:

معجزه با کارهای نوابغ جهان و اکتشافات حیرت‌انگیز علمی قابل مقایسه نیست فی‌المثل یک کودک هفت ساله نابغه ممکن است سخنرانی فصیح و بلیغ و ماهرانه و پر محتوایی داشته باشد؛ این یک نبوغ است؛ لذا ممکن است کودک دیگری نیز همانند او پیدا شود؛ ولی یک طفل نوزاد، (عادتاً) ممکن نیست زبان به سخن بگشاید و با فصاحت سخن بگوید آن‌چنان که درباره مسیح ﷺ می‌خوانیم که: «(ناگهان عیسی زبان به سخن گشود و) گفت: "من بنده خدایم؛ او کتاب آسمانی

به من داده؛ و مرا پیامبر قرار داده است"؛ ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾. (۳۷۴)

با این که ممکن است دانشمندی با یک اکتشاف جدید علمی و داروهای مخصوص بتواند درخت میوه‌ای را که در هفت سال به ثمر می‌رسد در چند ماه به ثمر برساند؛ چنین دانشمندی مسلماً به یک کشف بزرگ نائل شده ولی عالم نابغه دیگری نیز ممکن است عملی مشابه او انجام دهد؛ اما اگر در یک لحظه درخت خشکیده‌ای بارور گردد - و توأم با دعوی نبوت و تحدی باشد - این یک معجزه الهی است.

* * *

ب- معجزه به معنای انجام یک محال عقلی نیست

زیرا محال عقلی - خواه محال ذاتی باشد، مانند اجتماع نقیضین و ضدین در محل واحد و در زمان واحد، یا محال بالغیر، مانند کاری که وجود آن سرانجام منتهی به یک محال عقلی می‌شود - به حکم عقل غیر ممکن است، یا به تعبیر دیگر از دایره قدرت بیرون می‌باشد. یعنی اصولاً به کاربردن کلمه قدرت در مورد آن بی معنا است؛ مثل این که پیامبری بخواهد در آن واحد، چیزی موجود باشد و موجود نباشد؛ و یا صخره عظیمی را در پوست یک تخم مرغ جا دهد بی آن که صخره کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ گردد؛ این گونه پیشنهادها در درون خود تضادی را پرورش می‌دهد؛ یعنی خود پیشنهاد غلط است و در حقیقت مفهومش این است که انسان چیزی را بخواهد و نخواهد (دقت کنید).

بنابراین محالات عقلی نه در بحث اعجاز و نه در هیچ بحث دیگری قابل طرح نیست؛ آنچه قابل طرح است محال عادی است؛ بنابراین معجزه فقط یک محال عادی به شمار می‌آید.

یعنی طبق روال معمولی قانون علت و معلول چنین چیزی با اسباب و شرایط معمولی و با نیروی انسانی قابل تحقق نیست؛ ولی هیچ مانعی ندارد که با نیروی

الهی حاصل گردد مانند مثال‌هایی که در بالا ذکر شد.

* * *

ج- معجزه به معنای برهم زدن قانون علیّت نیست

هرچند این توهم برای بعضی پیدا شده که اگر ما معجزات را بپذیریم باید اصل علیت را به کلی برهم زنیم و قبول کنیم که ممکن است معلولی بدون هیچ‌گونه علتی وجود پیدا کند؛ و این موضوعی است که هیچ عالم و دانشمندی نمی‌تواند آن را بپذیرد.

یقیناً اصل علیت جزء اصول مسلم علوم بشری است و در فلسفه نیز این موضوع جزء ابتدایی‌ترین و مسلم‌ترین مسائل محسوب می‌شود که هیچ حادثه‌ای بدون علت امکان وجود ندارد؛ قائلین به معجزه این اصل مسلم را انکار نمی‌کنند. بنابراین برخلاف این توهم و پندار، معجزات حتماً دارای علت هستند. ممکن است این علت، علت ماورای طبیعی باشد؛ - زیرا عالم منحصر به عالم ماده و طبیعت نیست - و یا حتی ممکن است یک علت طبیعی ناشناخته باشد؛ یعنی علتی که شناخت آن برای افراد بشر بدون اتکای بر علم و قدرت پروردگار امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین هرگاه انسانی به این عامل طبیعی ناشناخته دست پیدا کند حتماً متکی به یک نیروی الهی است.

معجزات انبیاء ممکن است از نوع اول باشد یا از نوع دوم؛ زیرا هر دو برای اثبات ارتباط آنها با خدا یکسان است.

قرآن مجید نیز کراراً روی قانون علیت تکیه کرده و آن را به عنوان یک اصل مسلم، چه در عالم طبیعت و آفرینش، و چه در زندگی اجتماعی انسان‌ها، و چه در زندگی فردی و خصوصی هر انسانی، پذیرفته، و آیات بی‌شماری در این زمینه وجود دارد؛ بنابراین هرگز نمی‌گوید معجزات معلول بدون علت هستند.

* * *

د- آیا معجزه اساس توحید و خداشناسی را متزلزل نمی‌کند؟

برخلاف آنچه بعضی پنداشته‌اند و می‌گویند: ما خدا را از روی نظام ثابت جهان آفرینش شناخته‌ایم؛ حال اگر بنا شود این نظام به وسیله معجزات متزلزل گردد، اساس مسأله توحید و خداشناسی متزلزل خواهد شد، شما می‌خواهید با اثبات معجزات، پایه‌های نبوت را محکم کنید، ولی توجه ندارید که با این عمل پایه‌های توحید را لرزان می‌سازید. یا به تعبیر بعضی دیگر: دستگاه خدا بازیچه نیست که هرکس برای هنرنمایی خود در آن دستی برد و آن را دگرگون سازد! و امثال این سخنان.

حقیقت این است آنهایی که این‌گونه سخنان را عنوان می‌کنند، غرب زده‌هایی هستند که گمان می‌کنند با انکار معجزات می‌توانند توجه دانشمندان غربی را - که حتی دیندارانشان ماده‌گرا می‌باشند، - جلب کنند؛ در حالی که این اشتباه بزرگی است.

اولاً: همان‌گونه که قبلاً گفتیم هیچ‌کس در اصالت و عمومیت قانون علیت تردیدی ندارد؛ و تفسیر معجزه به معلول بدون علت یک اشتباه غیر قابل بخشش است و به هم خوردن روند علل عادی به صورت استثنایی با یک یا چند نمونه معدود و محدود، هرگز نظام عالم هستی را بر هم نمی‌زند؛ و آنچه هزاران هزار مصداقش در هر ساعت در برابر دیدگان ما است مثلاً با یک استثناء در یک سال به هم نمی‌خورد؛ آن هم استثنایی که برای اثبات هدفی بزرگ انجام شده؛ آری اگر هر روز هزاران هزار معجزه صورت می‌گرفت جایی برای این بحث بود که بعضی در اصل وجود نظام جهان تردید کنند.

ثانیاً: کسی نگفته است دستگاه خدا بازیچه است؛ و یا پیامبران برای هنرنمایی در آن دست می‌برند؛ بلکه آنچه می‌گوییم این است که پیامبران به فرمان خدا امر خارق‌العاده‌ای را برای اثبات ارتباط خود با جهان ماورای طبیعت ارائه می‌کنند، و هنگامی که حداقل لازم را ارائه کردند از پذیرفتن معجزات اقتراحی - معجزاتی که از طریق بهانه‌جویی‌های لجوجان مطرح می‌شود - امتناع می‌ورزند.

آیات متعددی از قرآن به این معنا اشاره دارد که به خواست خدا هنگام طرح منطق مخالفان معجزات، مشروحاً از آن بحث خواهد شد.

* * *

ه- فرق معجزه با نبوغ نوابغ

این موضع نیز روشن شد که معجزه هیچ شباهتی با کار نوابغ ندارد؛ زیرا معجزه کاری است که اساساً از قدرت هر انسانی بیرون است؛ در حالی که ممکن است در مقابل هر نابغه‌ای فردی همانند او پیدا شود و مقابله به مثل کند. به علاوه کارهای نوابغ همیشه در محدوده معینی است؛ یکی در ادبیات نابغه است، دیگری در هنر، و سومی در ریاضیات، و چهارمی در صنعت، ولی اعجاز انبیاء هیچ‌گونه محدودیتی ندارد.

یا به تعبیر دیگر نوابغ آنچه را می‌دانند انجام می‌دهند نه آنچه را مردم می‌خواهند؛ در حالی که معجزات انبیاء طبق درخواست مردم - البته مردمی که جویای حق بودند نه بهانه جویان - صورت می‌گرفت.

به علاوه نوابغ معمولاً با تعلیم و تربیت، استعدادهای درونی خود را شکوفا می‌سازند و بدون تحصیل علم و تمرین مستمر، قادر بر انجام کاری نیستند؛ ولی این مسأله در مورد انبیاء صادق نیست.

* * *

و- آیا معجزات کار خداوند یا نتیجه قدرت نفوس پیامبران است؟ طبق

آنچه در بالا گفتیم اموری که از نبوغ یا اراده‌های قوی انسانی یا نفوس عالیه صادر می‌شود، امور محدود و معینی هستند و نظیر و همانند آن را در دیگر انسان‌ها می‌توان پیدا کرد؛ در حالی که معجزات نه محدودیتی دارد و نه قابل معارضه است، و نه مثل آن را در غیر انبیاء و امامان علیهم‌السلام می‌توان یافت.

ولی سخن در این است که، آیا معجزه را خداوند انجام می‌دهد و کار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تنها دعا کردن و درخواست نمودن است و یا این که خداوند، قدرتی به نفوس

پیامبران و اراده آنها می دهد که می توانند به اذن خدا این گونه خارق عادات را ظاهر سازند.

بدون شک پاره‌ای از معجزات همچون قرآن مجید، کار خدا و کلام خدا است، اما معجزات دیگری همچون عصای موسی عليه السلام و ید بیضاء یا معجزات حضرت مسیح عليه السلام در زمینه احیای مردگان و شفای بیماران مورد بحث است. از نظر دلیل عقل، هر دو احتمال ممکن است؛ یعنی هیچ مانعی ندارد که معجزه از سوی خدا به دعا و درخواست پیامبر انجام شود؛ و یا خداوند چنین قدرتی را به نفوس پیامبران دهد؛ هیچ کدام از این دو منافات با اصل توحید و استناد معجزات به خداوند ندارد.

ظواهر آیات قرآن نیز مختلف است، در مورد احیای مردگان به وسیله حضرت مسیح عليه السلام می فرماید: «وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ «و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم» در این جا احیای مردگان را به خود نسبت می دهد.

در حالی که در مورد ساختن و آفرینش یک پرنده می گوید: «فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ «من از گل، چیزی به شکل پرنده می سازم؛ سپس در آن می دمم و به اذن خدا، پرنده ای می گردد!» (۳۷۵).

اولی نشان می دهد که بعضی از معجزات، کار انبیاء و به فرمان خدا است، و دومی نشان می دهد که بعضی دیگر کار خداوند است؛ و همان گونه که گفتیم هر دو سرانجام به اراده الهی باز می گردد؛ و هیچ گونه منافاتی با اصل توحید ندارد.

آیا تأثیر یک داروی شفابخش که آن هم به اذن الله است با اصل توحید مخالف است؟ مسلماً نه، چه مانعی دارد که اراده شخص پیامبر صلى الله عليه وآله به اذن الهی مؤثر در احیای مردگان و شفای بیماران باشد و آنها که اصرار در نفی این معنا دارند از این حقیقت غافلند که تأثیر هر چیز به اذن الله است و این مطلب، عین توحید است.

۲- رابطه اعجاز و نبوت

در این‌که معجزه چگونه دلالت بر نبوت صاحب آن دارد، یعنی چگونه ثابت می‌کند معارف و قوانین و احکامی را که او آورده وحی الهی است؟ در میان دانشمندان گفتگو است.

بعضی می‌گویند: دلالت معجزه بر این معنا عقلی است؛ در حالی که بسیاری ترجیح داده‌اند که این دلالت، دلالت وضعی باشد.

توضیح این‌که: گاه تصور می‌شود که انجام یک کار خارق‌العاده اصولاً نمی‌تواند دلیلی بر صدق مدّعی نبوت باشد؛ چه مانعی دارد کسی معجزه‌ای انجام دهد و پیامبر هم نباشد اگر کسی فرضاً خطاط ماهری است آیا دلیل بر این است که دانشمند نکته‌سنجی نیز هست؟

ولی آنها که این سخن را می‌گویند به این نکته توجه ندارند که معجزه یک امر خارق‌العاده‌ای که از انسان‌های دانشمند و ماهر سر می‌زند نیست؛ بلکه خارق‌العاده‌ای است که فوق قدرت انسان، یعنی منحصرأً متکی به نیروی الهی است.

آیا ممکن است خداوند خارق‌عادتی که از عهده انسان‌ها خارج است در اختیار مدّعی دروغ‌گویی بگذارد و بندگان خود را گمراه سازد؟ آیا این امر با حکمت خداوند سازگار است؟ این درست به این می‌ماند که شخصی بگوید: من وکیل فلان‌کس به سوی شما هستم، و شاهدش این است که او مهر مخصوص خود را در اختیار من گذارده و آن شخص با علم به این ادّعا مهر مخصوصش را در اختیار او بگذارد.

مسئلاً این دلیل بر قبول و رضایت او است؛ وگرنه محال است چنین کاری را انجام دهد این همان چیزی است که قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام ﷺ در آیه ۴۴ تا ۴۶ سوره حاقه بیان فرموده و چنین می‌گوید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ - لَا خَدْنًا مِنْهُ بِالْيَمِينِ - ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»: «و اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، - ما

او را با قدرت می‌گرفتیم، - سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم». (۳۷۶) اشاره به این‌که مطلب است که: پیامبر اسلام ﷺ با داشتن آن معجزات اگر از حق منحرف می‌گشت و سخن خلافی نسبت به خدا می‌داد، حکمت الهی ایجاب می‌کرد که لحظه‌ای به او مهلت ندهد و سریعاً او را هلاک کند.

البته مدعیان دروغین نبوت در جهان بسیار بوده و هستند؛ لذا لزومی ندارد که خداوند به مجرد این‌که کسی ادعای دروغ کند او را نابود سازد، این سخن تنها در مورد کسانی است که معجزه در اختیار آنها است، که اگر دروغ بر خدا ببندند خداوند به آنها مهلت نمی‌دهد چون اغرای به جهل است.

پاسخ دیگری که به این سؤال داده شده این است که: انبیاء مدعی بودند که از طریق وحی به آنها فرمان رسالت داده شده؛ خواه وحی به طور مستقیم به آنها نازل شده باشد یا از طریق نزول فرشتگان. هرچه بوده امر خارق‌العاده‌ای بوده است که شباهتی به ادراکات معمولی انسان ندارد؛ و حتماً نوعی تصرف از عالم ماورای طبیعت در نفوس انبیاء است.

به همین دلیل مخالفان به آنها ایراد می‌کردند که شما هم انسانی مثل ما هستید پس چگونه ممکن است وحی که یک امر خارق‌العاده است بر شما نازل شده باشد؟ لذا آنها دست به معجزات می‌زدند تا ثابت کنند با دیگران تفاوت دارند. (۳۷۷)

اگرچه هر دو پاسخ مناسب به نظر می‌رسد، ولی پاسخ اول روشن‌تر است و در عین حال منافاتی بین این دو نیست.

* * *

۳- تفاوت معجزات انبیاء با یکدیگر

می‌دانیم که معجزات پیامبران الهی بسیار متنوع و مختلف بوده است. آیا این مطلب یک امر تصادفی است یا نکته‌ای در این‌جا وجود دارد؟

بسیار بعید به نظر می‌رسد که این موضوع را یک مسأله تصادفی بدانیم؛ بلکه

ظاهراً اینگونه است که خداوند حکیم، معجزات انبیاء را چنان قرار می‌داده که هر کدام از معجزات در آن شرایط زمانی و مکانی، قوی‌ترین اثر را داشته باشد.

مثلاً اگر می‌بینیم قرآن به عنوان بزرگ‌ترین معجزه پیامبر اسلام ﷺ می‌درخشد به خاطر آن است که اولاً پیامبر اسلام ﷺ برای همه مردم جهان تا پایان دنیا مبعوث شده و باید معجزه‌ای جاویدان داشته باشد که با گذشت زمان کهنه نشود، ثانیاً: او درس نخوانده بود؛ و آوردن چنان کتابی به وسیله چنین انسانی، در حدّ اعلاّی اعجاز خواهد بود و ثالثاً: پایین بودن سطح افکار مردم آن محیط و بلند بودن محتوای قرآن، قرینه آشکار دیگری بر اعجاز قرآن است.

از اینها گذشته ادبیات عرب (برخلاف افکار و معارفشان) در آن روز در اوج شکوفایی بود؛ و شعرای بزرگ و سخنوران نامی - که نمونه‌های آن در اشعار جاهلی به چشم می‌خورد. وجود داشتند هنگامی که چنین افرادی در برابر فصاحت و بلاغت قرآن زانو بزنند، عظمت این معجزه آشکارتر می‌شود.

همچنین معجزه حضرت سلیمان عليه السلام که مسأله تسخیر بادها و شیاطین و مانند آن و آگاهی از سخن پرندگان بود، تناسب با وسعت ملک و حکومت او داشت؛ زیرا قلمرو حکومت او را از جهان انسان‌ها فراتر می‌برد.

وسعت سحر در عصر موسی بن عمران عليه السلام، و پیشرفت طبّ در عصر مسیح عليه السلام هر کدام ایجاب می‌کرد که معجزات آنها چنان باشد که پیشرفته‌ترین علوم و دانش‌های زمان در مقابل آن عاجز بماند.

این سخن را می‌توانیم از گفتار امام علی بن موسی الرضا عليه السلام در پاسخ به سؤال ابن سکیّت (عالم معروف ادبیات عرب)، به خوبی استفاده کرد.

هنگامی که ابن سکیّت پرسید: «چرا خداوند موسی بن عمران عليه السلام را با معجزه ید بیضاء و عصا و عیسی عليه السلام را با معجزه طب و محمد عليه السلام را معجزه‌ای از قبیل کلام و خطبه‌ها؟» امام عليه السلام فرمود: «خداوند متعال هنگامی موسی عليه السلام را برانگیخت که سحر ساحران بر اهل آن زمان چیره شده بود و موسی عليه السلام از سوی خداوند متعال چیزی

آورد که آنها توانایی مقابله با آن را نداشتند و سحر آنها را باطل کرد و حجت را بر آنها تمام نمود. و خداوند متعال عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را در وقتی برانگیخت که بیماری‌های فلج کننده آشکار شده بود؛ و مردم نیاز شدید به طب داشتند - و طبعاً بازار طب و طبیبان داغ بود - مسیح عَلَيْهِ السَّلَام از نزد خدا چیزی آورد که همانند آن نزد آنان یافت نمی شد. مردگان را برای آنها زنده کرد، کور مادر زاد و مبتلای به برص (پیسی) را به اذن خداوند شفا داد و حجت را بر آنها تمام نمود؛ و خداوند متعال محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در وقتی مبعوث کرد که خطبه‌ها و سخنان نغز - و تصور می‌کنم فرمود و شعر - بر اهل آن زمان غالب بود؛ لذا او کتاب و مواظ و احکامی از سوی خداوند متعال آورد که سخنان آنها را باطل کرد و حجت را بر آنان تمام نمود» هنگامی که ابن سکیت این سخنان را شنید گفت: «به خدا سوگند مثل امروز را هرگز ندیده بودم.» (یا مثل تو را در امروز هرگز ندیده‌ام). (۳۷۸)

* * *

۴- معجزه از قبیل سحر نیست

در این جا سؤال مهم دیگری مطرح است که از قدیم الایام در کلمات دانشمندان عنوان شده. سؤال این است که بسیار دیده شده است که افرادی حتی از کفار بر اثر ریاضت‌های پرمشقت، و مبارزه با خواسته‌های نفسانی و یا تمرین‌های بسیار سخت، توانایی بر پاره‌ای از خارق عادات پیدا کرده‌اند این معنا مخصوصاً در میان مرتاضان هندی زیاد دیده می‌شود و در کتب دانشمندان و نشریات امروز نمونه‌های مختلفی از آن را نقل کرده‌اند و به قدری از این نمونه‌ها زیاد است که جایی برای انکار باقی نمی‌گذارد حتی دیر باورترین افراد هنگامی که این صحنه‌ها را می‌بینند قبول می‌کنند که امور خارق‌العاده ممکن است از افراد خاصی سربرزند.

حال این سؤال پیدا می‌شود که ما چگونه می‌توانیم میان این خارق عادات و

معجزات انبیاء فرق بگذاریم؟ و اگر تفاوتی دارند تفاوتش در چیست؟ آیا این احتمال وجود ندارد که معجزه مدعیان نبوت نیز از قبیل خارق عادات مرتاضان باشد؟!

پاسخ

در پاسخ این سؤال، نخست باید تعریف فشرده‌ای از سحر داشته باشیم؛ در این‌که سحر چیست و از چه تاریخی به وجود آمده است بحث‌های فراوانی وجود دارد. مشکل است تاریخ معینی بتوان برای آن تعیین کرد؛ ولی می‌توان گفت: سحر در اصل به معنای: هر کار و هر چیزی است که سرچشمه آن پنهان باشد و معمولاً به کارهای خارق‌العاده‌ای می‌گویند که با استفاده از وسایل مختلف انجام می‌شود و هدف از آن اغفال و فریب مردم است.

گاهی از عوامل تلقینی در آن استفاده می‌کنند یعنی با تلقین‌های قوی و مؤثر مسائلی را در نظر عوام منعکس می‌کنند که واقعیتی ندارد و گاه از تردستی و خدعه و نیرنگ و به اصطلاح چشم‌بندی بهره می‌گیرند. به این ترتیب که بینندگان را سرگرم مسائلی کرده سپس با سرعت و مهارت چیزهایی را جابه‌جا و دگرگون می‌سازند که بینندگان هرگز متوجه این جابجایی و دگرگونی‌ها نشوند؛ بلکه آن را یک خارق عادت می‌پندارند.

گاهی از خواص ناشناخته فیزیکی و شیمیایی بعضی از اجسام، یا مسائلی مربوط به چگونگی تابش نور از زوایای مختلف بهره می‌گیرند؛ به طوری که بینندگان، امور خارق‌عادتی را در برابر خود می‌بینند که از اسرار آن بی‌خبرند.

خلاصه آنکه آنها از طریق ارتباط با ارواح و کمک گرفتن از شیاطین، امور خارق‌العاده‌ای را انجام می‌دهند و همه اینها در مفهوم جامع لغوی کلمه سحر درج است. کارهای مرتاضان غالباً که از طریق تمرین‌های شاق و تمرکز نیروهای روحی و جسمی انجام می‌گیرد رانیز می‌توان نوعی سحر شمرد؛ هرچند گاهی آن را خارق

عادتی در برابر سحر قرار می دهند.

به هر حال انجام این امور، از سوی بعضی از انسان‌ها غیر قابل انکار است. مهم آن است که ویژگی‌های معجزات و سحر و خارق عادات مرتاضان را در نظر بگیریم، تا تفاوت آن با معجزات انبیاء کاملاً روشن شود.

در این جا به چند تفاوت روشن برخورد می‌کنیم:

۱- معجزات متکی به نیروی الهی است، در حالی که سحر و خارق عادت ساحران و مرتاضان از نیروی بشری سرچشمه می‌گیرد؛ لذا معجزات بسیار عظیم و نامحدود است در حالی که سحر و خارق عادت مرتاضان محدود می‌باشد.

به تعبیر دیگر آنها فقط کارهایی را انجام می‌دهند که تمرین کرده‌اند؛ و برای انجام آن آمادگی دارند؛ اما هر کاری که به آنها پیشنهاد شود انجام نمی‌دهند؛ و تاکنون دیده نشده است که مرتاض یا ساحری بگوید: من آماده‌ام که هر چه بخواهید انجام دهم، چرا که هر کدام در رشته‌ای تمرین و آگاهی دارند.

درست است که انبیاء معجزاتی را شخصاً و قبل از مطالبه مردم ارائه می‌کردند - مانند: قرآن معجزه پیامبر اسلام ﷺ، و معجزه عصا و ید بیضای موسی عَلَيْهِ السَّلَام، و احیای مردگان توسط مسیح عَلَيْهِ السَّلَام - ولی هنگامی که امت‌ها به آنها پیشنهادها یا جدیدی می‌کردند مانند: شق القمر، یا برطرف شدن انواع بلاها از فرعونیان، و یا نزول مائده آسمانی برای حواریون، و مانند اینها هرگز از آن استنکاف نداشتند (البته به شرط این‌که برای کشف حقیقت باشد نه به عنوان بهانه‌جویی لجوجان).

لذا در داستان موسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌بینیم که فرعونیان از او مهلت طولانی خواستند تا تمام ساحران را جمع کنند و مقدمات کار را فراهم سازند و به عنوان ﴿فَاجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اتُّوْا صَفًّا﴾ (۳۷۹) تمام نیرو و توان خود را متمرکز سازند و به کار گیرند؛ در حالی که موسی عَلَيْهِ السَّلَام نیازی به این مقدمات نداشت؛ و بعد از مشاهده سحر ساحران تقاضای مهلتی برای نحوه مبارزه با آنها نکرد؛ چرا که او متکی به نیروی الهی بود و ساحران متکی به نیروی محدود انسانی بودند.

به همین دلیل خارق عادات بشری قابل معارضه و مقابله به مثل است و انسان‌های دیگری می‌توانند همانند آن را بیاورند؛ و نیز به همین دلیل آورنده آن هرگز جرأت نمی‌کند که تحدی یعنی دعوت به مقابله کند؛ و بگوید هیچ‌کس توانایی انجام آنچه را که من انجام می‌دهم ندارد؛ در حالی که معجزات چون قطعاً از هیچ انسانی (با نیروی بشری) ساخته نیست، همواره توأم با تحدی بوده است؛ مثلاً پیغمبر اسلام ﷺ فرمود: «اگر تمام انس و جن جمع شوند که همانند قرآن را بیاورند توانایی ندارند!» به همین جهت هنگامی که خارق عادات بشری در برابر معجزات قرار گیرند به زودی مغلوب می‌شوند؛ و سحر هرگز توانائی بامعجزه را ندارد؛ درست همان‌گونه که هیچ انسانی قدرت معارضه در برابر پروردگار را ندارد. نمونه این مسأله در قرآن مجید به خوبی در داستان موسی عَلَيْهِ السَّلَام و فرعون دیده می‌شود که آنها تمام ساحران را از شهرهای کشور مصر جمع‌آوری کردند، و مدت‌ها مقدمه چینی برای ارائه سحر داشتند و نقشه‌ها ریختند؛ و سرانجام در یک چشم بر هم زدن در برابر اعجاز موسی عَلَيْهِ السَّلَام همه نقش بر آب شد.

* * *

۲. معجزات چون از سوی خدا است نیاز به تعلیم و تربیت خاصی ندارد در حالی که سحر و ریاضت‌های ساحران همیشه مسبوق به یک رشته تعلیم و تمرین‌های مستمر است به گونه‌ای که اگر شاگرد به خوبی تعلیمات استاد را فرا نگرفته باشد ممکن است در مجلسی که در حضور مردم تشکیل می‌دهد به خوبی از عهده آن بر نیاید و رسوا شود. به تعبیر دیگر معجزات الهی در هر لحظه‌ای وبدون هیچ سابقه‌ای ممکن است انجام گیرد؛ در حالی که خارق عادات بشری اموری هستند که به طور تدریجی و با مرور زمان نسبت به آنها آشنایی و مهارت حاصل می‌شود و هیچ‌گاه به طور دفعی و ناگهانی انجام‌پذیر نیستند.

در داستان فرعون و موسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز به این مسأله اشاره شده که فرعون ساحران را متهم می‌کند که موسی عَلَيْهِ السَّلَام بزرگ شما است و او اسرار سحر را به شما تعلیم داده

است ﴿إِنَّهُ لَكَبِيرٌ كُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السَّحْرَ﴾: (۳۸۰) به همین دلیل گاه می شود که ساحران ماه‌ها یا سال‌ها شاگردان خود را تعلیم می دهند و با آنها تمرین می کنند.

* * *

۳- وضع آورندگان معجزه، گواه صدق آنها است: طریق دیگر برای شناخت معجزات الهی از خارق عادات بشری، مقایسه حال آورندگان این دو است. آورندگان معجزه از سوی خدا مأموریت هدایت مردم را دارند لذا اوصافی متناسب با آن را دارند؛ در حالی که ساحران و کاهنان و مرتاضان، نه مأمور هدایتند و نه چنین اهدافی را دنبال می کنند و هدف آنها معمولاً یکی از امور سه گانه زیر است:

۱- اغفال مردم ساده لوح.

۲- کسب شهرت در میان توده عوام.

۳- کسب درآمد مادی از طریق سرگرم ساختن مردم.

هنگامی که این دو گروه (پیامبران و ساحران و مانند آنها) وارد میدان می شوند، هرگز نمی توانند برای مدت طولانی منویات و اهداف خود را مکتوم دارند؛ چنانکه ساحران فرعون قبل از آن که وارد میدان شوند از فرعون درخواست اجر و پاداش مهم کردند و او هم به آنها وعده اجر مهمی داد: ﴿قَالُوا إِنْ لَنَا لَأَجْرٌ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ - قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾. (۳۸۱) در حالی که پیامبران کراراً می گفتند: ﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾: «من برای این (دعوت)، هیچ پاداشی از شما نمی طلبم» (۳۸۲)

(این تعبیر در چندین آیه قرآن مجید درباره چندین پیامبر آمده است.)

اصولاً همین که می بینیم ساحران در خدمت فرعون ظالم و مستکبر هستند، برای شناخت سحر از معجزه کافی می باشد. و ناگفته پیداست که انسان هر قدر مهارت در پرده پوشی بر افکار و اهداف خود داشته باشد باز قیافه واقعی نیا تش از خلال اعمالشان ظاهر می شود.

کوتاه سخن این که مطالعه در سوابق زندگی این گونه اشخاص و بررسی چگونگی استفاده از خارق عاداتی که انجام می دادند و همچنین توجه به هم سویی

آنها نسبت به طیف‌های مختلف اجتماعی و نیز طرز رفتار و اخلاق آنها، راهنمای خوبی برای شناخت سحر از معجزه است و قطع نظر از تفاوت‌های دیگری که در بالا ذکر شد تشخیص معجزات از سحر و دیگر خارق عادات از این طریق کار آسانی است.

قرآن مجید با تعبیرات دقیقی به این حقیقت اشاره کرده است؛ در یک جا می‌گوید: ﴿قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ﴾: «موسی گفت: آنچه شما انجام دادید، سحر است؛ که خداوند بزودی آن را باطل می‌کند؛ چراکه خداوند (هرگز) عمل مفسدان را اصلاح نمی‌کند» (۳۸۳). آری ساحران افرادی مفسدند و عملشان باطل است و مسلماً چنین عملی نمی‌تواند اثر اصلاحی در جامعه داشته باشد.

در جایی دیگر در خطابی که خداوند به موسی علیه السلام کرده، می‌فرماید: «نترس تو (پیروز) و برتری»: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ﴾ و سپس می‌افزاید: ﴿وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَىٰ﴾: «چیزی را که در دست داری بیفکن، تمام آنچه را آنها ساخته‌اند می‌بلعد! چرا که آنچه آنها ساخته‌اند تنها مکر ساحر است؛ و ساحر هر جا بیاید رستگار نخواهد شد» (۳۸۴). آری کار ساحر خدعه و نیرنگ است و طبعاً روحیاتی هماهنگ با آن دارد؛ آنها افرادی متقلب و خدعه هستند و از خلال صفات و اعمالشان به زودی می‌توان آنها را شناخت؛ در حالی که اخلاص و پاکی و صداقت انبیاء سندی است که با اعجاز آنها آمیخته شده و روشنایی بیشتری به آنها می‌دهد. (۳۸۵)

* * *

۵- منطق منکران اعجاز

منکران اعجاز، گاه به بعضی از دلایل ظاهراً عقلی متشبث شده‌اند که نمونه‌های آن را قبلاً گفته و پاسخ داده ایم؛ بعضی نیز دست به دامن پاره‌ای از آیات قرآن زده و

چنین پنداشته‌اند که این آیات مسأله معجزات انبیاء، (مخصوصاً پیامبر اسلام ﷺ) را نفی نمی‌کند و معجزاتی غیر از قرآن را انکار می‌نمایند؛ عمده‌ترین آیاتی که به آن تمسک بسته و یا ممکن است تمسک جویند آیات زیر است:

۱- در سوره اسراء می‌خوانیم: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا - أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِيرًا - أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا - أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ (۳۸۶).

ترجمه

«وگفتند: "ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این‌که چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی، - یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد؛ و در لابه لای آن نه‌ها جاری سازی، - یا قطعات (سنگ‌های) آسمان را آنچنان که می‌پنداری، بر سر ما فرود آری؛ یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری، - یا برای تو خانه‌ای (پر نقش و نگار) از طلا باشد؛ یا به آسمان بالا روی؛ و حتی اگر به آسمان روی، ایمان نمی‌آوریم مگر آن‌که نامه‌ای (از سوی خدا) بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم. بگو: "منزه است پروردگارم (از این سخنان بی‌معنا)! مگر من جز انسانی فرستاده (از سوی خدا) هستم؟!»

همان‌گونه که می‌بینیم پیامبر اسلام ﷺ در برابر هیچ‌یک از معجزاتی که این گروه از مشرکان قریش از او خواستند تسلیم نشد و تنها جوابش این بود که: منزه است پروردگار من، مگر من جز بشری فرستاده خدا هستم؟

۲- باز در همان سوره می‌خوانیم: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ﴾: «هیچ چیز مانع ما نبود که این معجزات (در خواستی بهانه جویان) را بفرستیم جز این‌که پیشینیان (که همین درخواست‌ها را داشتند)، آن را تکذیب

کردند؛» (۳۸۷) این آیه نیز نشان می‌دهد که به خاطر تکذیب پیشینیان نسبت به آیات الهی، خداوند معجزه‌ای به پیامبر اسلام ﷺ نداد!

۳- در سوره هود آمده است: ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾: «شاید (ابلاغ) بعض آیاتی را که به تو وحی می‌شود، (به خاطر عدم پذیرش آنها) ترك كنى (و به تأخیر اندازی)؛ و سینه‌ات از این جهت تنگ (و ناراحت) شود که می‌گویند: "چرا گنجی بر او نازل نشده و یا چرا فرشته‌ای همراه او نیامده است؟! (نگران مباش! چرا که) تو فقط بیم دهنده‌ای؛ و خداوند، نگاهبان و ناظر بر همه چیز است (؛ و به حساب آنان می‌رسد.)"» (۳۸۸).

این آیه نیز شبیه آیه اول است که در برابر تقاضای کافران می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ﴾: «تو فقط بیم دهنده‌ای.»

۴- در سوره رعد نیز آمده است: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ، إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾: «کسانی که کافر شدند می‌گویند: "چرا آیه (و معجزه- ای) از پروردگارش بر او نازل نشده؟! تو فقط بیم دهنده‌ای؛ و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است؛ (و اینها همه بهانه است.)"» (۳۸۹).

آیا این تعبیر نمی‌گوید که پیامبر ﷺ در برابر خواسته‌های آنها برای معجزه تسلیم نشد؟

۵- در سوره انعام نیز می‌خوانیم: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾: «و گفتند: "چرا نشانه (و معجزه ای) از طرف پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟! بگو: "خداوند، قادر است که نشانه‌ای نازل کند؛" ولی بیشتر آنها نمی‌دانند.» (۳۹۰)

مفسر بزرگ مرحوم امین الاسلام طبرسی در ذیل این آیه می‌گوید: «جمعی از ملاحظه (کفار) بر مسلمین به این آیه اعتراض کرده و گفته‌اند: "آیه دلالت بر این دارد که خداوند آیتی بر محمد ﷺ نازل نکرده است؛ چرا که اگر نازل کرده بود در پاسخ

مشرکان به آن اشاره می‌کرد.» (سپس به پاسخ این ایراد پرداخته که بعداً به آن اشاره خواهد شد.)

از کلام این محقق معلوم می‌شود که این گونه و سوسه‌ها در مورد معجزات از قدیم بوده است و منحصر به عصر و زمان ما نیست. بعضی آیات دیگر نیز در این زمینه ذکر شده که چون استدلال به آنها ضعیف بود از آن صرف نظر شد.

پاسخ

توجه به چند نکته می‌تواند تفسیر و مفهوم این آیات را روشن سازد و به بهانه‌ها پایان دهد.

۱- روشن است که هیچ یک از این آیات معجزات را به طور مطلق نفی نمی‌کند، و به فرض که دلالتی بر آنچه استدلال کنندگان به آن می‌پندارند داشته باشد، تنها دلیل بر نفی معجزه از پیامبر اسلام ﷺ است؛ اضافه بر این مسلماً معجزه بودن قرآن را نفی نمی‌کند؛ چراکه در چندین آیه از قرآن مجید، این کتاب آسمانی به عنوان یک معجزه جاویدان معرفی شده و از تمام مخالفان دعوت به معارضه گردیده، و در مقابل آن عاجز مانده‌اند. چه معجزه‌ای از این برتر و بالاتر که جن و انس را دعوت به مقابله کند و اماتوانایی مقابله نداشته باشند؟ (۳۹۱)

بنابراین به فرض صحت تمام این استدلالات، معجزه پیامبر اسلام ﷺ منحصر به قرآن مجید می‌شود؛ این مسأله (به فرض صحت) هیچ مشکلی در مسأله نبوت پیامبر اسلام ﷺ ایجاد نمی‌کند، همان‌گونه که هیچ کمکی به مخالفان نبوت نخواهد کرد.

آیات قرآن پراست از معجزات و خارق عادات پیامبران پیشین؛ بنابراین معجزات آنها چیزی نیست که قابل انکار باشد، و در مورد پیامبر اسلام ﷺ نیز با صراحت از اعجاز قرآن سخن می‌گوید؛ بنابراین چیزی نمی‌ماند جز نفی معجزات

دیگر از پیامبر اسلام ﷺ که به فرض صحت، تنها یک مسأله فرعی و تاریخی خواهد بود و تأثیری در مسائل اعتقادی نخواهد داشت.

۲- لحن این آیات نشان می‌دهد که هدف، نفی معجزات حقیقی نبوده؛ بلکه هدف، نفی معجزات اقتراحی بوده است.

توضیح این‌که: آنچه وظیفهٔ پیامبران است، اثبات صدق دعوی خود، از طریق معجزات یا طرق دیگر می‌باشد؛ بنابراین هرگاه به قدر کافی معجزه نشان دهند دیگر هیچ‌گونه وظیفه‌ای در این رابطه ندارند؛ پیامبر ﷺ یک خارق العاده‌گر نیست که در جایی بنشیند و هرکس از در وارد شود مطابق میل و سلیقهٔ خود پیشنهاد معجزه‌ای کند؛ و پس از مشاهده آن اگر مایل بود باز پیشنهاد دیگری مطرح کند؛ و قوانین و سنن آفرینش را به بازی بگیرد؛ و بعد از این همه نیز دعوت پیامبر ﷺ را بپذیرد یا اگر میلش اقتضا نکرد به بهانه‌ای شانه خالی کند.

به تعبیر دیگر: او مأمور است که معجزات را برای حق‌جویان و حق‌طلبان به مقدار اتمام حجت ارائه دهد؛ ولی هرگز مأموریت ندارد به معجزات اقتراحی - یعنی معجزاتی را که بهانه‌جویان، مطابق هوس‌های خود نه برای تحقیق حق، بلکه به خاطر به دست آوردن دستاویزی برای فرار از حقیقت پیشنهاد می‌کنند - پاسخ گوید.

نوع پیشنهادهایی که در نخستین آیه، مطرح شده دلیل بسیار روشنی برای این موضوع است؛ از یک سو می‌بینیم تقاضای هفت معجزه کردند! در حالی که برای افراد حق‌جو، یک معجزه کافی است.

از سوی دیگر معجزاتی را اطلبیدند که بعضاً مایه نابودی آنها بود؛ مثلاً گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم تا سنگ‌های آسمانی را آن‌چنان که می‌پنداری بر سر ما فرود آری! ﴿أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا﴾ (۳۹۲) واضح است هیچ انسان حق‌جویی معجزه‌ای را که مایه نابودی او شود نمی‌طلبد؛ زیرا هدف از معجزه، ایمان است نه مرگ و نابودی.

از سوی سوم اموری را می طلبیدند که اصلاً محال بوده است؛ مثل این که پیشنهاد کردند: باید خدا و فرشتگان را در برابر ما بیاوری! ﴿أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً﴾. (۳۹۳)

واضح است که خداوند مکانی ندارد که از آن جا برخیزد و نزد این بهانه جوینان آید.

از سوی چهارم بعد از تقاضای معجزه‌ای که خودشان مطرح کرده بودند با صراحت می‌گویند: اگر این کار را هم انجام دهی از تو نمی‌پذیریم تا فلان کار دیگر را انجام دهی! و چنین گفتند: «یا به آسمان بالا روی؛ و حتی اگر به آسمان روی، ایمان نمی‌آوریم مگر آن که نامه‌ای (از سوی خدا) بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم!»: ﴿أَوْ تَرْقِي فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ﴾. (۳۹۴)

با توجه به آنچه گفته شد به وضوح می‌فهمیم که هدف آنها چیزی جز معجزات اقتراحی نبوده است؛ و هیچ پیامبری مأمور نیست که در مقابل این گونه درخواست‌ها تسلیم گردد.

جالب این‌که در بسیاری از حوادث تاریخی مربوط به عصر ظهور انبیاء مخصوصاً زمان پیغمبر اسلام ﷺ می‌خوانیم که کفار بعد از مشاهده معجزات برای فرار از زیر بار مسئولیت و تسلیم شدن در مقابل آنها به بهانه سحر متوسل می‌شدند؛ همان کاری که فرعون و فرعونیان در برابر موسی عَلَيْهِ السَّلَام داشتند که حتی بعد از مشاهده غلبه موسی عَلَيْهِ السَّلَام به تنهایی بر آن همه ساحران ورزیده و ماهر و ایمان آوردن ساحران - که نشانه روشنی بود بر اعجاز موسی عَلَيْهِ السَّلَام و اتکای آن به نیروی الهی - باز دست از سخن خود برنداشتند و گفتند: «به طور مسلم او بزرگ شماس است که به شما سحر آموخته است»: ﴿إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾. (۳۹۵)

لذا در آیه ۱۱۱ سوره انعام می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾: «و (حتی) اگر فرشتگان را بر آنها نازل می‌کردیم، و مردگان با آنان سخن می‌گفتند، و همه چیز را

در برابر آنها جمع می نمودیم، هرگز ایمان نمی آوردند؛ مگر آن که خدا بخواهد.» همچنین در آیه ۲۵ سوره انعام می فرماید: ﴿وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآءَ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾: «آنها چنان لجوج اند که اگر هر نشانه و معجزه‌ای را ببینند ایمان نمی آورند.» و نیز در آیه ۵۱ سوره عنکبوت در پاسخ تقاضای آنها که معجزات مختلفی را طلب می کردند با صراحت می فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾: «آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می شود.»

مفهوم این سخن آن است که معجزه باید برای اثبات حقایق دعوت پیامبر ﷺ باشد و این کتاب آسمانی (قرآن) بهترین سند و آیت است؛ بنابراین چرا آنها اصرار برای معجزات پی در پی دارند؟

۳- مسلماً معجزات در واقع کار خداوند است و پیامبران هر معجزه‌ای داشته باشند به اذن و فرمان او است؛ ولی گاه این تصور برای گروهی از مردم پیدا می شده که پیامبران در زمینه معجزات فعال ما یشاء هستند و هرچه بخواهند انجام می دهند. این امر زمینه غلو را درباره انبیاء فراهم می ساخته، و ای بسا سبب می شده که مردم آنها را همچون خدا بدانند؛ به همین دلیل گاه انبیاء و پیامبران الهی تسلیم پیشنهاد معجزات نمی شدند و می گفتند: این کار از ناحیه ما نیست؛ بلکه منوط به اذن و فرمان خداوند است و باید ببینیم او چه اراده کرده است.

شاهد این سخن آن که در آیه ۳۸ سوره رعد می خوانیم: ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾: «و هیچ پیامبری نمی توانست معجزه ای بیاورد، مگر به اذن خدا». همین معنا به وضوح در سوره انعام، آیه ۱۰۹ نیز آمده است؛ می فرماید: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَّيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾: «آنها با نهایت اصرار، به خدا سوگند یاد کردند که اگر معجزه ای برای آنان بیاید، حتماً به آن ایمان می آورند؛ بگو: "معجزات فقط به اراده خدا است (و در اختیار من نیست)؛ و شما از کجا می دانید که هر گاه معجزه ای بیاید (ایمان

می آورند؟ خیر، ایمان نمی آورند!».

این آیه از یک سو لجاجت آنها را در امر تقاضای معجزات؛ و از سوی دیگر وابستگی معجزات را به ارادهٔ مطلقه پروردگار روشن می‌کند.

آخرین سخن در این زمینه این‌که: قرآن مجید خارق عادات و معجزات فراوانی برای انبیای سلف بیان کرده است؛ مسلماً پیامبر اسلام ﷺ هرگز نمی‌توانسته است این معجزات را در کتاب آسمانی اش ذکر کند و از طریق وحی الهی از آنها پرده بردارد بدون آن‌که خودش چیزی از آنها را ارائه دهد؛ در حالی که خود را به عنوان خاتم انبیاء و بزرگترین آنها به مردم معرفی می‌کند؛ و آیین خویش را آیین جاودانی و برترین آیین‌ها می‌داند.

چگونه مردم قانع می‌شوند که انبیای دیگر آن همه معجزات داشته باشند و پیامبر اسلام ﷺ با آن همه مقام و عظمتش معجزه‌ای همچون آنها نداشته باشد.

این تحلیل نشان می‌دهد که پیامبر اسلام ﷺ غیر از قرآن مجید معجزات چشم‌گیر دیگری (که بی‌شبهت به معجزات انبیای سلف نبوده)، داشته است. آیاتی از قرآن نیز گواه بر این موضوع است که به خواست خدا در جای خود خواهد آمد؛ بنابراین اصرار بر نفی معجزات دیگر از سوی بعضی از ناآگاهان به هیچ وجه صحیح به نظر نمی‌رسد.

راه دوم

بررسی محتوای دعوت انبیاء

یکی دیگر از طرق شناخت پیغمبران الهی بررسی محتوای دعوت آنها، - یعنی مجموعه معارف، و احکام و قوانین و برنامه‌های سازنده انسانی و اخلاقی - است که مردم به سوی آن دعوت می‌کردند.

این مسأله را مشروحاً در بحث نبوت خاصه، (یعنی اثبات نبوت پیغمبر اسلام ﷺ) به عنوان یک نمونه بیان خواهیم کرد، که وقتی به این نکته دقیقاً توجه کنیم که او از محیطی که فاقد هرگونه تمدن انسانی، و از میان یک قوم نیمه وحشی با انبوهی از خرافات و عادات و رسوم جاهلی، با انواع اختلافات و پراکندگی‌های وحشتناک، و عقاید سخیف و انبوه‌کینه‌ها و عداوت‌ها، برخاسته است و با این حال وقتی به تعلیمات او می‌نگریم مجموعه‌ای از عقاید خالص توحیدی می‌یابیم که بهترین معرفی از خدا است و صفات جلال و جمال او را در بر دارد، و مجموعه‌ای از تواریخ انبیاء که مقام والای آنها را آن‌چنان که شایسته است بیان می‌کند، احکام و قوانینی دارد که ضامن عدالت اجتماعی است، و برنامه‌هایی که خالی از خرافات است و اخلاق و ارزش‌هایی که به حق متمم مکارم الاخلاق می‌باشد، و دارای نمونه‌هایی از این مسائل را با ذکر مدارک، از آیات و روایات شرح خواهیم داد.

آیا امکان دارد چنین تعلیماتی از چنان محیطی آن‌هم از انسانی درس نخوانده ظهور و بروز کند؟ این خود دلیل روشنی بر حقیقت آورنده آن است.

شبهه این معنا درباره هر یک از انبیاء و امامان علیهم‌السلام حاصل شود به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقیقت آنها باشد.

به تعبیر دیگر: چه خارق‌عادتی از این بالاتر که چنان تعلیمات عالی از یک انسان ظهور و بروز کند، این مسأله مسلماً بدون امداد الهی امکان‌پذیر نیست؛ و این یک معجزه است.

بلکه گاه بررسی محتوای دعوت انبیاء و نکات عمیق و باریک و ظرافت‌های تعلیمات آنها، نزد صاحب‌نظران از معجزه‌ای همچون شق القمر و احیای مردگان و شفای بیماران نیز بالاتر است؛ هرچند در نظر توده عوام، معجزات مادی و جسمانی اهمّیت بیشتری دارند. این بحث را با همین اختصارها می‌کنیم و منتظر شرح آن در جای دیگر هستیم.

راه سوّم گردآوری قرائن

منظور از گردآوری قرائن که آن رابه عنوان یکی دیگر از اسناد نبوّت مطرح می‌کنیم این است که: دعوت هر پیامبری آمیخته با یک سلسله ویژگی‌های زمانی و مکانی و جهات دیگر در زندگی خصوصی و عمومی او است؛ هنگامی که آنها را به هم ضمیمه کنیم مجموعه‌ای اطمینان بخش است که به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقیقت مدّعی نبوّت باشد (قطع نظر از محتوای مکتب او که قبلاً اشاره شد).

این همان چیزی است که امروز در محافل قضایی برای کشف واقعیت‌ها از آن استفاده می‌شود. مثلاً گاهی در یک پرونده، نه شهودی وجود دارد، و نه اقرار متهم، ولی یک سلسله قرائن پرونده را احاطه کرده که از مجموع آنها قاضی یقین پیدا می‌کند که متهم بی‌تقصیر است یا گناه کار. گاه این مجموعه قرائن حتی ارزشی بیش از ارزش اقرار و شهادت شهود دارد؛ چرا که اقرار ممکن است به خاطر مصالح خصوصی و شخصی باشد؛ مثلاً کسی پول هنگفتی می‌گیرد که به جرمی اعتراف کند تا مجرم اصلی تبرئه شود؛ و همچنین شهود ممکن است ظاهراً صالح اما باطناً ناصالح باشند؛ ولی قرائن اگر خوب جمع‌آوری شود و دست قاضی از این نظر پر باشد اطمینانی بالاتر از آنچه از گفتار شهود و اقرار متهم پیدا می‌شود به دست می‌آید.

فرض کنید قتلی در محلی واقع شده و هیچ شاهدهی برای این که چه کسی قاتل است در دست نیست؛ متهم یا متهمان نیز منکر انجام آن هستند، در این جا یک قاضی آگاه، به تحقیق پیرامون قرائن می‌پردازد؛ و مسایلی مانند امور زیر را مورد بررسی قرار می‌دهد:

چگونگی مناسبات و روابط دوستانه یا غیر دوستانه متهمین با مقتول و بررسی محل حادثه و ویژگی‌های آن و تناسب آن نسبت به متهمین.

ساعت وقوع حادثه و این که متهم در آن ساعت کجا بوده (به چه دلیل؟).
طرز وقوع قتل و نوع سلاحی که قتل با آن واقع شده و تطبیق آن بر سلاحی که
احیاناً از متهم به دست آمده.

روحیه متهم و سوابق او

عکس العمل متهم هنگامی که مثلاً با لباس های خونین مقتول یا سایر آثار جرم
روبه رو می شود؛ و اطلاعاتی که همسایگان محل دارند و رفت و آمدهای متهمین در
آن جا و امور دیگری از این قبیل بسیار حائز اهمیّت است.

گاه بررسی این امور، سبب می شود که قاضی یقین پیدا کند که هیچ گونه رابطه ای
میان متهم و قتل نیست؛ مثل: حسن سابقه، عدم ضد و نقیض گویی در پاسخ ها، و
امور دیگری که، همگی نشان می دهد او از این اّتهام مبرا است؛ و گاه از مجموع
اینها یقین حاصل می شود که این کار از متهم سرزده است نه غیر او و قاضی می تواند
بر اساس یقین حاصل شده از این مقدمات - که جنبه نزدیک به یکرأ حس دارد -
رأی نهایی را صادر کند.

این طرز استدلال، منحصر به مسایل قضایی نیست؛ بسیاری از دانشمندان از این
روش برای حلّ مشکلات مسائل تاریخی و اجتماعی، و حتی فرضیه های علوم
طبیعی استفاده می کنند؛ مخصوصاً در مسائل سیاسی که غالباً ریشه های اصلی به
دلایلی که نیاز به شرح ندارد، مکتوم و مستور می ماند؛ غالباً همین روش
(جمع آوری قرائن) کار ساز است.

در مورد مدعیان نبوّت، و برای شناخت پیامبران راستین از دروغین، نیز به
خوبی می توان هر دو گروه را غالباً از طریق جمع آوری قرائن شناخت. فی المثل در
مورد یک مدعی نبوّت امور زیر باید مورد توجه قرار گیرد:

۱- وضع محیط دعوت و این که او از میان چه مردمی برخاسته، و اصول اعتقادی و

اخلاقی حاکم بر آن محیط چه بوده است؟

۲- زمان ادّعی نبوّت که در آن عصر وضع جهان چگونه بوده؟ و محیط زندگی مدّعی نبوّت در آن زمان چه شرایطی داشته است؟

۳- خصوصیات اخلاقی و صفات و روحیات و سوابق زندگی او از نظر تقوا و امانت‌داری و پا کدامنی؟

۴- گروه ایمان آورندگان به او چه کسانی بوده‌اند آیا آنها، افرادی پاکدل، باهوش و درستکار، بود یا افراد بی تقوا و کم عقل و کم خرد؟

۵- او تا چه حد به گفته خود ایمان داشته، و تا چه اندازه برای آن فداکاری و از خود گذشتگی نشان می دهد؟

۶- از چه وسایلی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می کند؛ از وسایل معقول و عادلانه یا غیر منطقی و ظلم و ستم و دروغ؟

۷- او در مقابل خلاف کاری‌ها و یا خرافاتی که در محیط است چه عکس‌العملی نشان می دهد؟ و آیا برنامه او اصلاح محیط است یا سازش با مفسد محیط برای حکومت بر مردم؟!

۸- علاقه او نسبت به دنیا و مظاهر مادی و پول و مقام چگونه است؟

۹- موضع او در برابر دشمن به هنگام پیروزی، و غلبه بر او چگونه است؟ و آیا نسبت به مخالفان رفتار عادلانه یا غیر عادلانه دارد؟

۱۰- آیا در طول مدت، سخنان خود را به اقتضای منافعش دگرگون می سازد یا همیشه بر اصول ثابتی پافشاری دارد؟ و قرائن دیگر.

گاه می شود جمع‌آوری این قرائن در زندگی عمومی و خصوصی مدّعی (قطع نظر از محتوای دعوت او) به صورت چراغ فروزان یا نورافکنی قوی صداقت و عدم صداقت او را کاملاً روشن می سازد؛ و بدون نیاز به دلیل و معجزه‌ای حقایقیت یا عدم حقایقیت او را آشکار می کند. بلکه گاه می شود جمع‌آوری چند قسمت از آنچه که در بالا گفته شد دلیل قاطع و دندان‌شکنی برای اثبات این مقصود در اختیار می گذارد؛ به خواست خدا در بحث نبوّت خاصه پیامبر اسلام ﷺ نمونه زنده این

بحث به طور دقیق و گسترده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

قابل توجه این که در روایات متعددی در تواریخ اسلامی می خوانیم که گاه فرد یا افرادی با مشاهده بعضی از این قرائن به آیین خدا گرویده اند؛ و حتی گاهی دشمنان سرسخت با مشاهده یکی از آنها به کلی تغییر روش داده و به صورت دوستان صمیمی در آمده اند که اگر این روایات جمع آوری شود بحثی جالب و گسترده خواهد بود؛ و نشان می دهد که چگونه نور ایمان در دل های بیدار با مشاهده بعضی از این قرائن و بدون درخواست هیچ گونه معجزه ای می درخشیده است.

* * *

راهنمایی های قرآن در زمینه این دو دلیل

آیات قرآن مجید تعبیرات جالبی در زمینه دلیل اخیر (جمع آوری قرائن) و دلیل قبل (بررسی محتوای دعوت) دارد؛ حداقل اشارات پرمعنایی در هر دو زمینه دیده می شود، از جمله:

۱- در آیه ۱۵۷ سوره اعراف می خوانیم: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...﴾: «همان کسانی که از فرستاده (خدا)، پیامبر "أمی" (و درس نخوانده) پیروی می کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است، می یابند؛ که آنها را به معروف دستور می دهد، و از منکر باز می دارد؛ اشیای پاکیزه را برای آنها حلال می شمرد، و ناپاکی ها را تحریم می کند؛ و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمی دارد؛...» این آیه از یک سو اشاره به یکی از دلایل آینده یعنی گواهی پیامبران پیشین می کند؛ و از سوی دیگر به عظمت محتوای دعوت آن پیامبر اشاره دارد؛ و از سوی سوم پاره ای از صفات او را به عنوان شهادی بر حقانیتش ذکر می کند.

بدون شک مدعیان دروغین نبوت، هدفشان به زنجیر کشیدن توده‌های مردم و استثمار و استعمار آنها است؛ نه تنها بندی را از آنها نمی‌کشایند؛ بلکه بندهایی بر دست و پای آنها می‌نهند؛ آنها هرگز طرفدار معروف و مخالف با منکر نیستند.

به علاوه مگر ممکن است از یک فرد درس نخوانده این همه معارف بلند و احکام و قوانین و دستورات حساب شده صادر شود؟

۲- در آیه ۱۲۸ سوره توبه به پنج صفت از اوصاف پیامبر ﷺ که می‌تواند گواهی بر صدق دعوت او باشد اشاره کرده، می‌فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾: «به یقین، پیامبری از میان شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است.»

۳- در آیه ۶ سوره کهف، به دلسوزی فوق‌العاده پیامبر ﷺ نسبت به هدایت مؤمنان که شاهدگویایی بر ایمان خودش نسبت به این مکتب الهی است اشاره کرده می‌فرماید: ﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾: «گویی می‌خواهی، خود را به خاطر اعمال آنها از غم و اندوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورند!» (۳۹۶)

۴- در آیه ۴۸ سوره عنکبوت روی درس نخواندن پیامبر اسلام ﷺ تکیه کرده و آن را یکی از عوامل زدودن شک و تردید نسبت به نبوت او می‌شمارد، می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِآرْتَابِ الْمُبِطِلُونَ﴾: «تو هرگز پیش از این هیچ کتابی نمی‌خواندی، و با دست خود چیزی نمی‌نوشتی، مبادا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند»

۵- در آیه بعد (۴۹ سوره عنکبوت) به وضع ایمان آورندگان و گروندگان به این آیین اشاره کرده، می‌فرماید: ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُلُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾: «ولی این آیات روشنی است که در سینه کسانی که دانش به آنها داده شده جای دارد»
شکی نیست که روکردن عالمان و آگاهان یک ملت به چیزی، یکی از نشانه‌ها و

قرائن حقانیت آن می تواند باشد.

۶- کراراً در آیات قرآن در توصیف پیامبران الهی و پیغمبر اسلام ﷺ می خوانیم که آنها هرگز اجر و مزدی نمی خواستند و نسبت به پاداش های مادی بی اعتنا بودند؛ و تا آخر عمر نسبت به این امر وفادار ماندند؛ در حالی که یک مدعی دروغین حتماً به خاطر امور مادی دست به چنین کاری می زند.

از جمله در آیه ۲۱ سوره یس می خوانیم: ﴿اتَّبِعُوا مَنْ لَّ يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾: «از کسانی پیروی کنید که از شما اجر و پاداشی نمی خواهند و خود هدایت یافته اند»

۷- در مورد ایمان آورندگان به پیامبران الهی کراراً در آیات قرآن می خوانیم که اقشار تهی دست مستضعف، و مظلومان و رنج دیدگان مخلص در صف اول قرار داشتند؛ تا آن جا که این معنا از سوی ثروتمندان خودخواه و مستکبر غالباً مورد ایراد قرار می گرفت.

از جمله در آیات ۲۸ و ۲۹ سوره کهف می خوانیم: هنگامی که گروهی از ثروتمندان خودخواه به پیامبر اسلام ﷺ در این زمینه ایراد کردند قرآن با صراحت به پیامبر دستور دارد: هرگز این قشر مستضعف مؤمن را رها مکن: ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا - وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُکْفُرْ...﴾: «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می خوانند، و تنها رضای او را می طلبند؛ و هرگز بخاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها برنگیر. و از کسانی که قلبشان را از یادمان غافل ساختیم و از هوای نفس پیروی کردند، و کارشان افراطی است، اطاعت مکن. - بگو: "حق از سوی پروردگارتان برای شما آمده است! هرکس می خواهد ایمان بیاورد (و این حقیقت را پذیرا شود)، و هرکس می خواهد کافر گردد"»

بدیهی است مدعیان دروغین و دنیاپرست سعی دارند با صاحبان زر و زور

همراه گردند و از آنها منتفع شوند. حتی در پاره‌ای از آیات می‌خوانیم که این قشر مستکبر، مؤمنان تهی دست را به عنوان افراد پست اجتماع که هیچ جایگاهی نمی‌توانند در جامعه داشته باشند معرفی کرده و از آنها به عنوان «رافل» (جمع رذل یعنی پست) یاد می‌کردند. (۳۹۷) و هرگاه آیات قرآن را به طور وسیع مورد بررسی قرار دهیم در بسیاری از آیات اشاراتی بر این دلیل و دلیل سابق می‌یابیم.

راه چهارم

گواهی پیامبران پیشین

راه دیگری که با آن می‌توان پیامبران واقعی را از مدعیان دروغین شناخت اخبار قطعی و صریح پیامبران پیشین نسبت به پیامبران آینده است؛ بدیهی است از این راه برای شناختن نخستین پیامبر خدا نمی‌توان استفاده کرد، بلکه باید او را به یکی از سه راه گذشته (اعجاز، مطالعه در وضع عمومی نبوت و محتویات دعوت او) به شرحی که گفته شد شناخت.

اگرچه این راه نسبت به دوراه گذشته راه ساده‌ای است؛ ولی آن قدر هم که بعضی از سوء استفاده کنندگان پنداشته‌اند ساده و آسان نیست. برای این‌که از این راه نتیجه قطعی و غیر قابل انکار گرفته شود باید شرایط چهارگانه زیر را کاملاً در آن رعایت کرد.

۱- ثبوت نبوت پیامبر جدید به وسیله پیامبر قبل که چنین خبری می‌دهد، و می‌گوید بعد از من فلان پیامبر با این صفات و علایم و مشخصات ظهور خواهد کرد؛ با دلیل قطعی و غیر قابل انکار. ناگفته پیدا است اگر نبوت شخص خبر دهنده کاملاً محرز و مسلم نباشد گواهی او هیچ‌گونه ارزشی نخواهد داشت.

۲- باید خبر مزبور بطور قطع و یقین از پیامبر پیشین صادر شده باشد؛ بنابراین به هر خبر ضعیف و مشکوکی که در هر کتابی باشد نمی‌توان تکیه کرد؛ حتی بر اخباری که در کتاب‌های معتبر وجود دارد، تا به سر حد قطع و یقین نرسد نیز نمی‌توان اعتماد نمود.

۳- دلالت این خبر باید صریح و قاطع و غیر قابل تردید باشد؛ نه این‌که به یک جمله از سخنان دو پهلوی بچسبیم و با تفسیرها و توجیه‌ها و احیاناً تحریف آن را منطبق بر نبوت مدعی جدید کنیم.

زیرا منظور پیامبر پیشین از چنین خبری هرگز لغز و معماگویی نبوده؛ مسلماً او نمی‌خواست بر روی یک رازناگفته سرپوش ابهام بگذارد؛ بلکه او می‌خواست از یک حقیقت مهم که سرنوشت آیندگان به آن بستگی داشته، پرده بردارد؛ و پیروان خود را نسبت به پیامبر آینده از شک و تردید و سرگردانی بیرون آورد؛ روشن است در چنین مقامی باید با صراحت تمام و بی‌پرده سخن بگوید؛ و از هرگونه ابهام و پرده‌پوشی که دستاویزی برای مدعیان دروغین و ماجراجویان خواهد شد به شدت پرهیزد.

بعضی از دین‌سازان حرفه‌ای دست به تأویلات و توجیحات عجیب و غریبی در کتب آسمانی زده، و کار را به جایی رسانده‌اند که از حساب ابجد! بعنوان یک مدرک مهم استفاده کرده، و به حساب‌هایی نظیر آنچه فال‌گیران و طالع‌بینان می‌کنند متشبث شده‌اند!

نمی‌دانیم اینها چگونه فکر می‌کنند؛ نبوت یک پیامبر که باید راهنمای جهان بشریت باشد یک مطلب قاچاق و مرموز نیست که مانند اسرار کیمیاگران قدیم برای این‌که به دست ناهالان نیفتد آن را به حساب ابجد صغیر و کبیر ادا کنند!

۴- علایم و مشخصاتی که در گفتار پیامبران پیشین ذکر شده باید کاملاً بر وضع مدعی جدید تطبیق کند؛ نه این‌که مجبور باشیم به وسیله دست کاری و کم و زیاد کردن آن را منطبق سازیم؛ هر کجا کمبودی داشت از خودمان چیزی روی آن بگذاریم؛ و هر کجا اضافه‌ای داشت از آن برداریم؛ اگر چنین کنیم مسلماً خود را فریب داده‌ایم؛ و چنین پیامبری مبعوث افکار شیطانی ما است نه مبعوث از طرف خدا!

اگر این جهات چهارگانه در اخبار پیامبر پیشین جمع باشد می‌توان به وسیله آن مقام نبوت مدعی جدید را شناخت؛ و اگر یکی از اینها ناقص باشد نتیجه صحیحی از آن به دست نمی‌آید.

به هر حال در قرآن مجید حدّ اقل در دو مورد به این مسأله اشاره شده است که در این بحث کلی (نبوّت عامه) به توضیح اجمالی آن قناعت کرده و شرح آن را به نبوّت خاصّه وا می‌گذاریم:

۱- در مورد بشارت حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به ظهور پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، چنان‌که در آیه ۶ سوره صفّ می‌خوانیم: «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيِّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ» (و (به یاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت: "ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده توراتی می باشم که قبل از من فرستاده شده، و بشارت دهنده به پیامبری که بعد از من می آید و نام او احمد است." هنگامی که او (احمد) با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: این سحری آشکار است!»

لازم به یادآوری است که این بشارت (یا بشارات) حتّی در اناجیل تحریف یافته کنونی دیده می‌شود که شرح آن را به آینده موکول می‌کنیم؛ همچنین بحث پیرامون این موضوع که چگونه نام احمد در کنار محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اسمای شریف آن حضرت است (با ذکر شواهد و قرائن).

۲- در آیات متعددی از قرآن مجید، سخن از بشارت تورات (یا تورات و انجیل) نسبت به ظهور پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به میان آمد، و نشان می‌دهد که به قدری اوصاف و نشانه‌های پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کتب آنها آشکارا بیان شده بود که آن حضرت را با این نشانه‌ها همانند فرزندان خود می‌شناختند.

حتّی در تواریخ معروف آمده است که مهاجرت یهود از مناطق شامات و فلسطین به مدینه و استقرار در آن‌جا، به خاطر بشاراتی بود که درباره ظهور این پیامبر در کتب خود دیده بودند - این موضوع مشروحاً در تفسیر نمونه، ذیل آیه ۸۹ سوره بقره آمده است - (۳۹۸) هر چند گروه کثیری از آنان که قبلاً از مبلغان پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند بعد از ظهورش به خاطر این‌که منافع شخصی خود را در خطر

می دیدند از ایمان آوردن به او سرباز زدند و در آیات قرآن مورد ملامت قرار گرفته‌اند.

از آیاتی که اشاره به این موضوع می‌کند آیه ۱۴۶ سوره بقره است، می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾: «کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده ایم، او (پیامبر) را همچون فرزندان خود می‌شناسند؛ ولی جمعی از آنان، حق را در حالی که از آن آگاهند کتمان می‌کنند»

همین معنا در آیه ۲۰ سوره انعام نیز آمده است آن‌جا که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾: «کسانی که کتاب آسمانی به ایشان داده ایم، بخوبی او (پیامبر) را می‌شناسند، همان‌گونه که فرزندان خود را می‌شناسند!» همچنین آیه ۸۹ سوره بقره که در بالا به آن اشاره شد نیز این معنا آمده است.

همین معنا با صراحت بیشتری در آیه ۱۵۷ سوره اعراف آمده است که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾: «همان کسانی که از فرستاده (خدا)، پیامبر "أمی" (و درس نخوانده) پیروی می‌کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است، می‌یابند...».

همچنین در تفسیر آیاتی که می‌گوید: قرآن تصدیق‌کننده کتاب‌های پیشین است نیز یکی از احتمالات، این گفته شده که: منظور از تصدیق کردن کتب پیشین هماهنگی قرآن و صفات پیامبر با نشانه‌هایی است که در کتب انبیای پیشین آمده است. (۳۹۹)

در روایات اسلامی نیز به این مسأله اشاره شده که انبیای پیشین، بشارت به انبیای بعد می‌دادند؛ در خطبه اول نهج‌البلاغه، درباره پیامبران چنین می‌خوانیم: «مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مِنْ بَعْدَهُ، أَوْ غَابِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ»: «پیامبرانی که بعضی بشارت به ظهور پیامبر بعد دادند، و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند.»

این تعبیر که هر دو سوی قضیه را روشن ساخته، گویاترین تعبیر در این زمینه است. در حدیث مشروحی از امام باقر علیه السلام نیز تصریح به این مطلب شده است که می فرماید: «وَبَشَّرَ آدَمَ بْنُوحَ»: «آدم بشارت به ظهور نوح علیه السلام داد.» و در جای دیگر می فرماید: «وَبَشَّرَ نُوحٌ سَامًا بِهُودٍ»: «نوح فرزند خودش سام را بشارت به ظهور هود داد.»

در جای دیگر می گوید: «فَلَمَّا نُزِلَتِ التَّوْرَةُ عَلَى مُوسَى بَشَّرَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ... فَلَمْ تَزَلِ الْأَنْبِيَاءُ تُبَشِّرُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْمَسِيحَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ فَبَشَّرَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»: «هنگامی که تورات بر موسی علیه السلام نازل شد، بشارت به محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد... همین گونه پیامبران بشارت به ظهور آن حضرت می دادند، تا زمانی که مسیح، عیسی بن مریم علیه السلام مبعوث به نبوت شد، او هم بشارت به ظهور پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد.» (۴۰۰)

مسأله وحی

چگونگی ارتباط با جهان غیب

اشاره

بدون شک پیامبران الهی رابطه‌ای با علم غیب و جهان ماورای طبیعت، و به تعبیر دیگر رابطه ویژه‌ای با خداوند متعال داشته‌اند؛ و از آن طریق تعلیمات مخصوص و احکام و قوانین و فرمان‌های الهی را دریافت کرده، و به امت‌ها می‌رسانیده‌اند.

اما این رابطه چگونه بوده است؟ مسأله‌ای است بسیار پیچیده که آگاهی اجمالی بر آن آسان، ولی علم تفصیلی به آن بسیار مشکل است؛ چرا که افراد محروم از این رابطه هرگز نمی‌توانند آن را دقیقاً در یابند؛ همان‌گونه که ناینیان مادرزاد اجمالاً احساس می‌کنند که افراد بینا دارای حس دیگری هستند که به وسیله آن از تمام موجودات اطراف خود تا شعاع وسیعی آگاه می‌شوند؛ و رنگ‌های گوناگون، و انوار مختلف را درک می‌کنند؛ ولی این حس چگونه است و حقیقت رنگ و نور چیست؟ هرگز برای آنان مفهوم نخواهد شد.

بنابراین آنچه در بحث وحی و حقیقت آن مطرح می‌شود برای پیدا کردن همان علم اجمالی به ویژگی‌های وحی، و پاسخ‌گویی به سؤالاتی است که در این جا مطرح می‌باشد؛ و به همین دلیل نباید انتظار داشت کنه و ماهیت وحی با این مباحث روشن شود که این امر برای غیر پیامبران محال است؛ درست همان‌گونه که در مثال بالا گفتیم.

در جلد اول این تفسیر (پیام قرآن) در شرح پنجمین منبع از منابع معرفت و شناخت به طور مشروح از مسأله وحی سخن گفتیم و دانستنی‌های مربوط به آن را تا آن جا که امکان داشت روشن ساختیم؛ و لذا بحث وحی را در این جا به طور فشرده مطرح می‌کنیم و توضیحات تازه‌ای بر آنچه در آن جا گفته شد می‌افزاییم، و

شرح مسایل دیگر را به آن بحث و می‌گذاریم. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

- ۱- ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِأَذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾ (۴۰۱)
- ۲- ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ - عَلَى قَلْبِكَ﴾ (۴۰۲)
- ۳- ﴿وَلَقَدْ جَاءتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى﴾ (۴۰۳)
- ۴- ﴿قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي آرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا آبَتُ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (۴۰۴)
- ۵- ﴿فَلَمَّا آتَاهَا نُودَى مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (۴۰۵)

ترجمه:

۱- «و امکان ندارد خدا با هیچ انسانی سخن بگوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجابی (همچون ایجاد صوت)، یا رسولی (فرشته‌ای) می‌فرستد و به فرمان خود آنچه را بخواهد وحی می‌کند».

۲- روح الامین آن را نازل کرده - بر قلب (پاک) تو».

۳- «فرستادگان ما (فرشتگان) برای ابراهیم بشارت آوردند».

۴- هنگامی که با او به مقام سعی و کوشش (و حد رشد) رسید، گفت: "پسرم! من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم، پس بنگر رأی تو چیست؟" گفت: "پدرم! هر چه دستور داری

اجراکن، به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت»

۵- «هنگامی که به سراغ آتش آمد، از کرانه راست درّه، در آن

سرزمین پربرکت، از میان درختی ندا آمد که: "ای موسی! منم

خداوند، پروردگار جهانیان".»

تفسیر و جمع بندی

طرق ارتباط با عالم غیب

در این آیات طرق مختلفی که پیامبران الهی به وسیله آن با عالم غیب و ماورای طبیعت، ارتباط پیدا می‌کردند اجمالاً بیان شده است که چهار یا پنج طریق مختلف است:

در نخستین آیه به سه طریق اشاره شده است: مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گوید: «خداوند می‌فرماید: "هیچ انسانی ممکن نیست خداوند با او سخن گوید مگر این‌که وحی به او فرستد، مانند داوود که به قلبش وحی فرستاد و زبور را نوشت؛ یا از پشت حجاب با او سخن بگوید؛ همچون موسی، و یا پیام‌آوری به سوی او فرستد مانند جبرئیل که به سوی محمد ﷺ فرستاده شد تا فرمان او را ابلاغ کند."»: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾ (۴۰۶)

به این ترتیب گاه این ارتباط از طریق القای در قلب، و گاه از طریق امواج صوتی که پیامبر از بیرون می‌شنود، و گاه به واسطه نزول فرشته خواهد بود.

اصولاً واژه «وحی» در اصل به معنای اشاره سریع است که گاه با سخنان رمزی، و گاهی با صدای خالی از ترکیب لغوی و گاه با اشاره یا با نوشتن صورت می‌گیرد. این سخنی است که راغب در مفردات آورده است، ولی ابن فارس در مقایس، معنای اصلی آن را، القاء کردن علمی به صورت مخفیانه یا غیر مخفیانه به دیگری می‌داند.

ابن منظور در لسان العرب، معانی نخستین این واژه را رسالت، الهام، کلام

مخفیانه، و چیزی که به دیگری القاء شود، ذکر کرده است؛ سایر ارباب لغت نیز کم و بیش همین معانی را آورده‌اند؛ هر چند خلیل بن احمد در کتاب العین معنای آن را کتابت و نوشتن ذکر کرده است.

ولی در اصطلاح اهل شرع به ابلاغ رسالت‌های الهی از سوی خداوند بزرگ به پیامبران اطلاق می‌شود، هر چند در قرآن مجید، دایره استعمال آن گسترده‌تر از این معنا است، و هر نوع القاء کردن علم مرموزی را در بر می‌گیرد؛ لذا در مورد غرائز یا علومی که در بعضی از حیوانات مانند زنبور عسل به ودیعه نهاده شده عنوان وحی به کار رفته است، مانند: ﴿وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ﴾ (۴۰۷).

در مورد آنچه خداوند به قلب مادر موسی درباره نوزادش انداخت می‌فرماید: ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ﴾ (۴۰۸) بدون شک مادر موسی عَلَيْهَا پیامبر نبود؛ در عین حال در مورد الهام الهی به او تعبیر به وحی شده است. همچنین یوسف عَلَيْهِ در کودکی پیامبر نبود؛ ولی قرآن درباره او می‌گوید: ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا﴾: «به او وحی فرستادیم که آنها را در آینده از این کارشان با خبر خواهی ساخت» (۴۰۹)

این واژه در قرآن مجید در مورد وسوسه‌های مرموز شیاطین نسبت به پیروانشان (۴۱۰) و در مورد اوامر مرموز الهی نسبت به موجودات جامد همچون زمین نیز (۴۱۱) به کار رفته است.

جمله «من وراء حجاب»: «از پشت حجابی» به معنای آن است که خداوند با امواج صوتی خاصی با پیامبرش سخن می‌گوید که از دیگران مخفی و پنهان است؛ یا به معنای آن است که پیامبرش، سخن را می‌شنود بدون آن‌که مبدأ سخن را مشاهده کند؛ درست شبیه سخنانی که از پشت پرده به گوش می‌رسد.

* * *

در دومین آیه، سخن از نزول فرشته وحی و آوردن قرآن برای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به میان آمده می‌فرماید: «به یقین این (قرآن) از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است - روح الامین آن را نازل کرده - بر قلب (پاک) تو، تا از بیم دهندگان باشی»: ﴿وَ إِنَّهُ

لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ - نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ - عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿۴۱۲﴾

قابل توجه این که فرشته وحی در این جا با دو عنوان توصیف شده است؛ عنوان «روح» که سرچشمه حیات است و عنوان «امین» که اشاره به امانت یعنی مهم ترین شرط رسالت و پیام آوری است.

* * *

از آیات مختلف قرآن و روایات به خوبی استفاده می شود که فرشته وحی که مأمور ابلاغ رسالت به پیامبر اسلام ﷺ بوده است، فرشته ای به نام جبرئیل بوده؛ در حالی که از سومین آیه مورد بحث برمی آید که گاهی فرشتگان به صورت دسته جمعی، مأمور ابلاغ پیام به انبیاء می شده اند، می فرماید:

«فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند و بر او سلام کردند و او نیز سلام گفت:» ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ﴾ (۴۱۲)

بشارتی که این گروه از پیامبران حامل آن بودند همان بشارت به تولد اسماعیل و اسحاق علیهما السلام بود، زیرا یک عمر طولانی بر ابراهیم علیه السلام گذشته بود و هنوز فرزندی نداشت در حالی که آرزو می کرد فرزند یا فرزندی که حامل لوای او باشند نصیبش گردند.

البته این فرشتگان مأموریت دیگری نیز داشتند و آن مأموریت درهم کوبیدن شهرهای قوم لوط بود که در آیات بعد آمده؛ ولی این مأموریت هیچ گونه منافاتی با مأموریت اول آنها که رساندن پیام بشارت الهی به ابراهیم علیه السلام باشد ندارد.

* * *

در چهارمین آیه نوع دیگری از وحی مطرح است و آن پیامی است که در حالت خواب و رؤیا به پیامبر می رسد؛ و این رؤیا، رؤیای صادقه است که تفاوتی با بیداری ندارد. می فرماید: ابراهیم به فرزندش اسماعیل علیه السلام گفت: «پسرم! من در خواب دیدم که تو را ذبح می کنم، پس بنگر رأی تو چیست؟» گفت: «پدرم! هر چه دستور داری اجرا کن، به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت:» ﴿قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى

فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَدْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا آبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ﴿٤١٣﴾

در آیات بعد از آن می خوانیم که ابراهیم علیه السلام آماده برای اجرای این فرمان شد؛ مسلماً اگر این رؤیا همچون رؤیاهای معمولی بود، هرگز ابراهیم علیه السلام آماده قربانی کردن فرزند نمی شد؛ این نشان می دهد که این خواب و رؤیا یک وحی قطعی الهی بود.

همین معنا در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در مورد بشارتی که در خواب به او داده شده بود که مسلمانان در نهایت امنیّت و در حال انجام مناسک خانه خدا وارد مسجد الحرام می شوند صدق می کند ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ﴾: «خداوند آنچه را به پیامبرش در رؤیا نشان داده حق راست گفت؛ به طور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجد الحرام می شوید در نهایت امنیّت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا کوتاه کرده اید.» (۴۱۴)

تعبیر به «صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا» به خوبی نشان می دهد که این خواب یک خواب الهی بود که نوعی از انواع وحی است.

* * *

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث، به یکی از طرق ارتباط انبیاء با مبدأ عالم هستی که در نخستین آیه نیز به طور کنایه (و با تعبیر من وراء حجاب) آمده بود، اشاره کرده، می فرماید: «هنگامی که به سراغ آتش آمد، از کرانه راست درّه، در آن سرزمین پربرکت، از میان درختی ندا آمد که: "ای موسی! منم خداوند، پروردگار جهانیان»: ﴿فَلَمَّا آتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾. (۴۱۵)

آری موسی علیه السلام در این جا سخن خدا را بی هیچ واسطه ای شنید و طبق بعضی از نقل ها موسی علیه السلام می گوید: «این سخن را از تمام اطراف، شنیدم و با تمام اعضایم (نه تنها با گوش) استماع کردم.» و این گونه ارتباط به گفته طبرسی در مجمع البیان

برترین منازل انبیاء و بالاترین نوع ارتباط آنها با مبدأ عالم هستی است.

بدون شک خداوند جسم نیست؛ و زبان و امواج صدا و سایر عوارض جسمانی ندارد؛ ولی می‌تواند مشیت خود را با امواج صوتی که می‌آفریند به گوش بنده خاصش برساند؛ و برای این‌که او بداند این سخن، سخن خدا است باید، همراه با قرائنی باشد که هرگونه احتمال دیگری را از آن نفی کند؛ و این قرائن در داستان موسی علیه السلام و سایر انبیاء وجود داشته است.

یکی از این قرائن ممکن است مشاهده آتش از درون درخت سبز باشد؛ یا شنیدن صدا از تمام جوانب در عین حال که مبدأ آن را از درخت احساس می‌کرده، یا شنیدن آن با تمام اعضای پیکرش، و یا به گفته بعضی هم صدا شدن تمام عالم کون با این صدا، یا محتوای خاصی که از غیر خدا ممکن نبود یا غیر این قرائن.

از سوره‌های طه، آیه ۱۱، و نمل، آیه ۸ استفاده می‌شود که در این لحظه سخنان دیگری نیز به موسی علیه السلام گفته شد. در سوره طه می‌خوانیم: ﴿نُودِيَ يَا مُوسَى - إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾: «ندا داده شد که: ای موسی! - من پروردگار تو هستم؛ کفشهایت را بیرون آر، که تو در سرزمین مقدس "طوی" هستی» در آیه ۸ سوره نمل می‌خوانیم: ﴿نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾: «ندایی برخاست که: "پر برکت باد آن کس که در آتش است و آن کس که در اطراف آن است"» به هر حال در مجموع آیات فوق، اشکال مختلف ارتباط انبیاء با مبدأ عالم هستی منعکس شده است.

بدیهی است دلایل عقلی در این‌جا نمی‌تواند راه‌گشای جزئیات مسأله باشد؛ زیرا این دلایل تنها لزوم ارسال رسل و انزال کتب را که مستلزم ارتباط انبیاء با عالم غیب است روشن می‌سازد، بنابراین جزئیات آن را باید از دلایل نقلی استفاده کرد.

* * *

توضیحات

۱- اقسام وحی و چگونگی آن در روایات اسلامی

با این‌که مسأله وحی از دایره حس انسان معمولی بیرون است، و همان‌گونه که گفتیم ما فقط علم اجمالی به آن داریم نه تفصیلی؛ در روایات اسلامی توضیحات بیشتری در این زمینه آمده است که به گوشه‌ای از آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱- در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که ایشان علیه السلام برای وحی تفسیرها و اقسام متعددی بیان فرمودند:

اول: وحی نبوت و رسالت که در آیه شریفه: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ...﴾: «ما به تو وحی فرستادیم؛ همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم» (۴۱۶) آمده است.

دوم: وحی الهام که در آیه: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾: «و پروردگار تو، به زنبور عسل "وحی" (الهام غریزی) نمود که: "از کوهها و درختان و داربستهایی که (مردم) می‌سازند، خانه‌هایی برگزین» (۴۱۷) آمده.

سوم: وحی اشاره همان‌گونه که خداوند متعال درباره زکریا علیه السلام فرمود: ﴿فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَن سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾: «او از محراب عبادت به سوی مردم بیرون آمد؛ و با اشاره به آنها گفت: " (به شکرانه این موهبت،) صبح و شام (خدا را) تسبیح گوید."» (۴۱۸)

چهارم: وحی تقدیر همان‌گونه که می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾: «و در هر آسمانی امر (و برنامه) آن (آسمان) را وحی (و مقرر) فرمود.» (۴۱۹)

پنجم: وحی امر همان‌گونه که درباره حواریین می‌خوانیم: ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي﴾: «و (به یاد آور) زمانی را که به حواریون وحی فرستادم که: "به من و فرستاده من، ایمان بیاورید.» (۴۲۰)

ششم: وحی دروغ پردازی آن‌گونه که خداوند درباره شیاطین می‌فرماید: ﴿يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا﴾: «آنها بطور سری سخنان ظاهر فریب

و بی اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر القا می کردند.» (۴۲۱).

هفتم: وحی خبر چنان که درباره جمعی از پیامبران می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ...﴾: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می کردند؛ و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم» (۴۲۲)

* * *

۲- از بعضی روایات استفاده می شود هنگامی که وحی بر پیامبر ﷺ از طریق فرشته نازل می شد حال پیامبر عادی بود؛ اما هنگامی که ارتباط مستقیم و بدون واسطه برقرار می گشت، پیامبر ﷺ سنگینی فوق العاده ای احساس می کرد؛ تا آن جا که گاه مدهوش می شد؛ چنان که در توحید صدوق از امام صادق ع نقل شده که از حضرتش پرسیدند: «الْغَشِيَةُ الَّتِي كَانَ تُصِيبُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ؟ قَالَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ، ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ»: «آن حالت مدهوش شدن که به پیامبر ﷺ به هنگام وحی دست می داد چه بود؟ فرمود: "این در هنگامی بود که در میان او و خداوند هیچ کس واسطه نبود و خداوند مستقیماً بر او تجلّی می کرد."» (۴۲۳)

* * *

۳- دیگر این که هنگامی که جبرئیل بر آن حضرت نازل می شد بسیار مؤدبانه و توأم با احترام بود؛ چنان که در حدیثی از امام صادق ع آمده است: «كَانَ جِبْرِيْلُ إِذَا أَتَى النَّبِيَّ فَعَدَّ بَيْنَ يَدَيْهِ قَعْدَةَ الْعَبِيدِ، وَكَانَ لَا يَدْخُلُ حَتَّى يَسْتَأْذِنَهُ»: «هنگامی که جبرئیل خدمت پیامبر ﷺ می آمد همچون بندگان در برابر حضرتش می نشست و هرگز بدون اجازه وارد نمی شد!» (۴۲۴)

۴- از روایات دیگری استفاده می شود که پیامبر ﷺ با یک توفیق الهی جبرئیل را به خوبی تشخیص می داد؛ چنان که در حدیثی از امام صادق ع آمده است که فرمود: «مَا عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ جِبْرِيْلَ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ إِلَّا بِالتَّوْفِيقِ»: «پیامبر ﷺ

نمی دانست جبرئیل از طرف خدا است مگر از طریق توفیق الهی». (۴۲۵)

* * *

۵- در حدیث دیگری از ابن عباس تفسیری برای مسأله مدهوش شدن پیامبر ﷺ به هنگام نزول وحی دیده می شود که قابل توجه است: او می گوید: «كَانَ النَّبِيُّ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ وَجَدَ مِنْهُ أَلَمًا شَدِيدًا وَ يَتَصَدَّعُ رَأْسُهُ وَ يَجِدُ ثِقَلًا، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾، وَ سَمِعْتُ أَنَّهُ نَزَلَ جِبْرَائِيلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ سِتِّينَ أَلْفَ مَرَّةٍ»: «هنگامی که وحی بر پیامبر ﷺ نازل می شد احساس درد شدیدی می کرد و سر مبارکش شدیداً درد می گرفت؛ و در خود سنگینی فوق العاده می یافت؛ و این همان است که قرآن می گوید: "ما به زودی بر تو گفتار سنگینی القاء می کنیم." سپس می افزاید: «من شنیده ام که جبرئیل ۶۰ هزار بار! بر رسول خدا ﷺ نازل شد.» (۴۲۶)

* * *

۲- وحی در گفتار فلاسفه قدیم و جدید

بسیاری از فلاسفه پیشین و امروز، به این حقیقت توجه نکرده اند که مسأله وحی، ارتباط ویژه ای است که انبیاء با ماورای طبیعت دارند؛ و علم ما به آن فقط یک علم اجمالی است نه تفصیلی. تنها شبحی از دور می بینیم و یقین به وجود آن پیدا می کنیم، ولی دقیقاً ماهیت آن را نمی دانیم؛ لذا سعی کرده اند به حقیقت وحی راه یابند و طبعاً به بیراهه کشیده شده اند.

در این جا دو نظریه، یا صحیح تر دو فرضیه، از فلاسفه قدیم و جدید را در این زمینه مورد نقد و بررسی قرار می دهیم تا حقیقت فوق روشن گردد:

نظریه اول: جمعی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که حقیقت وحی، همان

ارتباط یک انسان با عقل فعال است!

توضیح این که: آنها اعتقاد به افلاک نه گانه بطلمیوسی داشتند؛ و برای هر یک از افلاک، به نفس مجرد (یعنی چیزی همانند روح برای بدن ما) معتقد بودند! و اضافه

می‌کردند که نفوس فلکی از موجودات مجردی به نام عقول الهام می‌گیرند؛ و به این ترتیب برای افلاک نه‌گانه نه عقل قائل بودند؛ و در ماورای اینها به عقل دهم (عقل عاشر) یا *عقل فعّال* عقیده داشتند و آن را منبع و خزانه تمام معلومات می‌دانستند. از سویی دیگر معتقد بودند که نفوس انسانی و ارواح آنها برای درک حقایق و فعلیت دادن به استعدادهای خویش باید از عقل فعّال کسب فیض کنند؛ و به اعتقاد آنها هر قدر روح انسان قوی‌تر باشد، ارتباط و اتصالش با عقل فعّال که خزانه علوم است، بیشتر می‌شود.

با توجه به این مقدمات نتیجه می‌گرفتند که روح پیامبران چون روحی است بسیار قوی، رابطه و اتصالش با عقل فعّال فوق‌العاده زیاد است؛ و به همین دلیل می‌تواند در اکثر اوقات معلومات کلی خود را از عقل فعّال بگیرد، و از آن‌جا که قوه خیالیه آنها که به وسیله آن، صورت‌های جزئی‌ه ذهنی را درک می‌کنند نیز بسیار قوی است و در عین حال تابع قوه عقلیه است که می‌تواند صورت‌های محسوس مناسبی به آن صور کلیه که از عقل فعّال دریافت داشته‌اند بدهد، و آنها را در افق ذهن خویش در لباس‌های حسّی ببیند. مثلاً اگر آن حقایق کلی از قبیل معانی و معارف و احکام باشد به صورت الفاظی بسیار موزون و در نهایت فصاحت و بلاغت از زبان شخصی که در نهایت کمال است بشنوند؛ و چون قوه خیالیه آنها تسلط کامل بر حس مشترک دارد (حسّی که با آن صورت محسوسات را درک می‌کنند) می‌تواند به این صورت‌های ذهنی، جنبه حسّی دهد، و پیامبر آن شخص را به صورت ملکّی با چشم ظاهر ببیند و الفاظش را با گوش ظاهر بشنود! (دقّت کنید.)

نقدها

این فرضیه از جهات مختلفی قابل نقد است:

اولاً: این فرضیه بر پایه افلاک نه‌گانه بطلمیوسی و عقول عشره که یکی به طور

قطع ابطال شده و دیگری هیچ دلیلی برای اثبات آن در دست نیست؛ بنا شده است و مسلماً چنین فرضیه‌ای قابل قبول نیست و بی‌ارزش است.

ثانیاً: این فرضیه تلاشی است برای راه یافتن، و آگاهی تفصیلی نسبت به مسأله‌ای که به هر حال از دسترس فکر ما بیرون است - درست مثل این‌که فرد نابینای مادرزادی بخواهد برای واقف شدن بر حقیقت نور و رنگ‌ها فرضیاتی با کمک حواس دیگر خود درست کند - و روشن است که چنین فرضیه‌ای نمی‌تواند موفق باشد.

ثالثاً: این فرضیه با آیاتی از قرآن که درباره وحی سخن می‌گوید به هیچ‌وجه هماهنگ نیست؛ زیرا آیات قرآنی با صراحت می‌گوید: وحی نوعی رابطه با خدا است، نه با عقل فعال و از طریق الهام به قلب یا به واسطه فرشته وحی فرشته‌ای که یک وجود واقعی است و در برابر او ظاهر می‌شود نه این‌که مولود قوه خیال یا تأثیر حس مشترک است و یا این‌که امواج صوتی را که خداوند در جسمی ایجاد کرده با گوش می‌شنود، نه این‌که صداها جنبه خیالی داشته باشد، و مولود تأثیر قوه خیال یا حس مشترک باشد. بنابراین فرضیه فوق نه از نظر عقلی قابل قبول است و نه از نظر دلیل نقل.

* * *

نظریه دوم: بعضی از فلاسفه جدید، وحی را به عنوان یکی از مظاهر شعور باطن تفسیر کرده‌اند.

فرید وجدی در دائرة المعارف قرن بیستم در ماده وحی چنین می‌گوید: «غربی‌ها در قرن شانزدهم میلادی مانند سایر ملت‌ها، قائل به وحی بودند؛ چون کتاب‌های مذهبی آنان پر از اخبار انبیاء بود؛ ولی با ظهور علم جدید، (و تفسیر مادی برای تمام پدیده‌های جهان) قلم به روی کلیه مباحث روحی و ماورای طبیعی کشیدند؛ و از جمله مسأله وحی را جزء افسانه‌های کهن شمردند! ولی با فرا رسیدن قرن نوزدهم میلادی، تحوّل در مسائل روحی پیدا شد؛ و به همین دلیل

مسأله وحی، نیز مجدداً زنده گردید؛ زیرا جمعی از دانشمندان مباحث روحی را روی اسلوب تجربی و عملی دنبال کردند، و به نتایجی رسیدند که هر چند با نظرات علمای اسلامی تفاوت داشت، ولی گام مهمی به سوی اثبات مسأله‌ای محسوب می‌شد که روزی آن را جزء خرافات می‌شمردند.» او در ادامه سخنانش اضافه می‌کند که: «جمعیت طرفداران مسأله روح و پدیده‌های روحی تاکنون (زمان تألیف دائرة المعارف) پنجاه جلد کتاب بزرگ، پیرامون مطالب فوق نگاشته‌اند و بسیاری از مسائل روحی به کمک آنها حل شده و از جمله مسأله وحی!» (۴۲۷)

این یک نمونه از کلمات دانشمندان در این مسأله است و سخن در این زمینه بسیار است؛ ولی عصاره کلام آنها را می‌توان چنین بیان کرد:

آنها برای انسان درک و شعوری غیر از شعور و درک ظاهر کشف کردند و آن را شعور باطن یا وجدان ناآگاه نام نهادند؛ و قسمت عمده شعور انسانی را در آن دانستند؛ تا آنجا که گاهی شعور آدمی را به یخ‌های شناور در اقیانوس‌ها تشبیه می‌کردند که تقریباً تنها یک دهم آن بیرون از آب است در حالی که نه دهم آن زیر آب می‌باشد.

آنها وحی را نوعی تجلی شعور باطن شمردند؛ و از آن جا که پیامبران مردان فوق‌العاده‌ای بوده‌اند طبعاً شعور باطن آنها نیز بسیار نیرومندتر، و تجلیات آن فوق‌العاده مهم‌تر بود؛ و این همان چیزی است که پیشینیان از آن به عنوان وحی نام می‌بردند!

گاهی بعضی از این نیز فراتر رفته، و گفته‌اند: افکار و معلومات و آرزوهای پیامبر برای او الهاماتی ایجاد می‌کرده، و از شعور باطن و وجدان مخفی او بر تخیل بلند او سایه می‌افکنده! و حتی در چشمان او اثر می‌گذاشته، و لذا فرشته‌ای را در مقابل خود می‌دیده و سخنان او را با گوش خود می‌شنیده است! (۴۲۸)

نقد و بررسی

این فرضیه نیز با فرضیه سابق که از سوی جمعی از فلاسفه قدیم ابراز شده بود از نظر فقدان مدرک کافی و نداشتن دلیل و شاهد، یکسان است؛ و سرچشمه آن همان است که اشاره کردیم. یعنی آنها می‌خواهند مسأله‌ای را که به هر حال عمق و باطن آن از دسترس فکر ما بیرون است با معیارهای شناخته شده بسنجند؛ مسلماً این یک امر محال است و آرزویی است که هیچ دانشمندی هرگز به آن نمی‌رسد.

وقتی ما قبول کنیم که معلومات محدود، و مجهولات ما در برابر آن نامحدود است، باید این حقیقت را پذیرا شویم که پیامبران راستین نوعی ارتباط با عالم ماورای طبیعت داشته‌اند که شرح و تفصیل آن با حواس فعلی و ادراکات معمولی ما قابل درک نیست.

به هر حال این نظریه با نظریه فلاسفه قدیم ریشه‌های مشترکی دارد، از جمله:
۱- وحی یک رابطه خاص با جهان ماورای طبیعت، و مغایر با روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست!

۲- سرچشمه وحی همان تَفُوق روحی پیامبران و نبوغ آنها است.

۳- وحی به وسیله یک وجود مرموز روحانی مستقل از وجود ما به نام پیک وحی و فرشته الهی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه منشأ آن شعور باطن و یا تماس با عقل فعّال است که در عالم خیال و سپس حسّ پیامبر اثر می‌گذارد و پدیده‌های وحی را می‌بیند و می‌شنود!

شکی نیست که این گونه تحلیل‌ها با آنچه پیامبران آورده‌اند و از آیات قرآن استفاده می‌شود از یک سو با دلیل عقلی که در بالا آوردیم به هیچ وجه سازگار نمی‌باشد.

علاوه بر این تمام آنها فاقد دلیل و مدرک است؛ اصولاً ما نمی‌دانیم چرا بعضی از دانشمندان تا این حد به علم و دانش محدود خود مغرورند که می‌خواهند تمام اسرار جهان را با مختصر علوم و اکتشافاتی که شده است تفسیر و توجیه کنند. این به آن می‌ماند که مثلاً زنبور عسلی بخواهد با معلومات محدودش انواع کامپیوترها و

سفینه‌های فضایی و اقمار مصنوعی را توجیه و تفسیر نماید؛ آیا ما چنین حقی به او می‌دهیم؟!

نویسنده تفسیر المنار بعد از آن‌که این نظریه را با تعبیراتی شبیه آنچه در بالا ذکر کردیم بعضی فلاسفه مادی نقل می‌کند چنین می‌افزاید: «این اشتباه به بسیاری از مسلمانانی که در شک و تردید غوطه‌ورند و (چشم و گوش بسته) از علمای مادی تقلید می‌کنند، یا به تفسیرهای آنها قانع می‌شوند، سرایت کرده است»، و سپس به شرح و توضیح در نقد این گونه تفکرات می‌پردازد. (۴۲۹)

به این ترتیب به پایان بحث فشرده‌ای که برای وحی در نظر بود می‌رسیم، و همان‌گونه که در آغاز نیز گفتیم شرح بیشتری در این زمینه در جلد اول کتاب پیام قرآن در بحث منابع معرفت (منبع پنجم) آورده‌ایم.

اصول کلی دعوت انبیاء

اشاره

در مباحث نبوت عامه، یکی از نکات مهم، توجه به اصول کلی دعوت انبیاء است که از هماهنگی خاصی برخوردار بوده است؛ و نشان می‌دهد تا چه حد سلسله جلیله پیامبران خدا به صورت یک خیل عظیم متحد و منسجم در میان انسان‌ها عمل می‌کرده‌اند.

به تعبیر دیگر: می‌توان آنها را به هیئت علمی یک دانشگاه تشبیه کرد که با برنامه‌ریزی دقیق، تعلیم دانشجویان را از نخستین کلاس تا آخرین کلاس به طور منسجم و هماهنگ انجام می‌دهند.

مطالعه این اصول کلی، این واقعیت را که به طور مکرر در آیات قرآن آمده‌که: در میان پیامبران خدا تفاوتی نیست و نباید میان آنها جدایی افکند روشن می‌سازد. مسلم است که این هماهنگی هرگز منافاتی با نسخ ادیان به وسیله یکدیگر ندارد؛ همان‌گونه که برنامه‌های کلاسی یک دانشگاه سال به سال عوض می‌شود؛ کتاب‌های سال اول، کارآیی برای سال دوم ندارد و کتاب‌های سال دوم مناسب سال سوم نیست؛ در عین حال اصول کلی تمامی آنها هماهنگ است؛ همچنین این مسأله منافاتی با تفاوت درجات انبیاء به خاطر تفاوت مسئولیت‌های آنها ندارد.

این هماهنگی در اصول کلی از یک سو ما را به خطوط اساسی ادیان الهی آشنا می‌سازد، و بر آنها تأکید می‌نهد؛ و از سوی دیگر حقایق دعوت آنها را واضح می‌کند (زیرا زمامداران دنیاپرست، هر یک بر سر کار آیند، سابقین را نفی می‌کنند، و به مصداق: ﴿كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا﴾: «هر زمان که گروهی وارد می‌شوند، گروه همسان خود را لعن می‌کنند»^(۴۳۰) یکی از ویژگی‌های طاغوت‌ها این است که همواره در حال تضادند.

از سوی سوم این مسأله می‌تواند معیاری برای شناخت پیامبران راستین از مدعیان دروغین باشد؛ زیرا هماهنگی آنها با پیامبران شناخته شده پیشین به عنوان یک قرینه قابل قبول مطرح خواهد شد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

۱- ﴿لَا نَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ (۴۳۱)

۲- ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَىٰ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ (۴۳۲)

۳- ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ (۴۳۳)

۴- ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيُبَغِّرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ (۴۳۴)

۵- ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا﴾ (۴۳۵)

۶- ﴿وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ﴾ (۴۳۶)

۷- ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (۴۳۷)

۸- ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَىٰ وَ الصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (۴۳۸)

۹- ﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ

اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ﴿٤٣٩﴾

١٠ - ﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ
فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا - مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقُفُوا أَخَذُوا وَ قُتِلُوا قَتِيلًا -
سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ
تَبْدِيلًا﴾ (٤٤٠)

١١ - ﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ
فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا
عَابِدِينَ﴾ (٤٤١)

١٢ - ﴿وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ (٤٤٢)

١٣ - ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ
وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ
فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا
جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا
فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ﴾ (٤٤٣)

١٤ - ﴿فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ
يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا
مِنْهُمْ﴾ (٤٤٤)

١٥ - ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (٤٤٥)

ترجمه

١ - «فرقی میان آنها نمی گذاریم، و ما در برابر (فرمان) خدا

تسلیم هستیم.»

۲- «ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (پیامبران از فرزندان یعقوب) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داود زبور بخشیدیم.»

۳- «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: "هیچ معبودی جز من نیست پس فقط مرا پرستش کنید".»

۴- «پیامبران آنها گفتند: "آیا در خدایی که آسمانها و زمین را آفریده، شك و تردیدی است؛ او شما را دعوت می کند تا گناهانتان را بیامرزد، و تا موعد مقرری شما را باقی گذارد".»

۵- «(در آن روز به آنها می گوید:) "ای گروه جنّ و انس! آیا پیامبرانی از خودتان به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بیان می کردند، و شما را از ملاقات چنین روزی بیم می دادند؟"»

۶- «وما به کسانی که پیش از شما، کتاب آسمانی به آنها داده شده بود، و نیز به شما سفارش کردیم، که از (نافرمانی) خدا بپرهیزید.»

۷- «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.»

۸- «کسانی که (به پیامبر اسلام) ایمان آوردند، و کسانی که به آیین یهود گرویدند و نصاری و صابئان (پیروان یحیی)

هرکدام که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، و کاری شایسته انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است؛ و نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند.»

۹- «هیچ گونه منعی بر پیامبر در آنچه خدا برای او مقرر داشته نیست؛ این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده‌اند نیز جاری بوده؛ و فرمان خدا روی حساب و تدبیر کاملی است.»

۱۰- «اگر منافقان و بیماردلان و آنها که اخبار دروغ و شایعات بی اساس را در مدینه پخش می‌کنند دست بردارند، تو را بر ضد آنان می شورانیم، سپس جز مدت کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند. - و از همه جا طرد می شوند، و هر جا یافته شوند گرفته خواهند شد و به سختی به قتل خواهند رسید. - این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت.»

۱۱- «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می کردند؛ و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم؛ و تنها ما را عبادت می کردند.»

۱۲- «در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشتیم: "بندگان شایسته ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد."»

۱۳- «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند.

تنها (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند، پس از آنکه نشانه های روشن به آنها رسیده بود، به سبب انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند. ولی خداوند، کسانی را که ایمان آورده بودند، بر حقیقت آنچه مورد اختلاف بود، به فرمان خودش، هدایت نمود؛ و خدا، هر کس را بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند.»

۱۴- «چرا در اقوام قبل از شما، دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند؟! مگر اندکی از آنها، که نجاتشان دادیم.»

۱۵- «دین در نزد خدا، اسلام است.»

تفسیر و جمع بندی

همه پیامبران در یک مسیرند

۱- در نخستین آیه سخن از دستوری است که خداوند به عموم مسلمانان می‌دهد، که به مخالفان خود بگویند: «بگویید: "ما به خدا ایمان آورده ایم؛ و به آنچه بر ما نازل شده؛ و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (پیامبران از فرزندان یعقوب) نازل گردیده، (و همچنین) آنچه به موسی و عیسی علیهم‌السلام و سایر پیامبران از طرف پروردگارشان داده شده است، و فرقی میان آنها نمی‌گذاریم، و ما در برابر (فرمان) خدا تسلیم هستیم»: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ (۴۴۶)

همین مضمون در آیه ۲۸۵ سوره بقره و آیه ۱۵۲ سوره نساء نیز آمده است، و به این ترتیب، تأکید می‌کند که مؤمنان واقعی کسانی هستند که میان پیامبران الهی تفاوتی نمی‌گذارند، و به تعلیمات همه آنها ایمان دارند؛ و این گواه روشنی است بر یگانگی اصول کلی تعلیمات آنها.

چرا چنین نباشد در حالی که همه از سوی یک خدا مبعوث شده‌اند، و مأموریت آنها یکسان است؛ و اصول معارف الهیه و اصول سعادت بشر، همه جا یکی است؛ اینها چیزی نیست که با گذشت زمان دگرگون گردد؛ هر چند جزئیات آن دگرگون می‌شود. درست همانند نیاز انسان به غذا و لباس و مسکن و بهداشت و نظافت و تعلیم و تربیت که اصول این امور تغییرناپذیر است؛ ولی جزئیات مربوط به انواع غذاها و لباس‌ها و مسکن‌ها و داروها و درمان‌ها و چگونگی تعلیم و تربیت در تغییر و تحوّل، و به تعبیر دیگر در حال تکامل است.

قابل ذکر است که این آیه طبق شأن نزول‌های موجود، در پاسخ یهود و نصاری است که هریک دیگری را نفی می‌کردند و پیامبر خود را برتر می‌شمردند، و کتاب خود را بهترین کتاب می‌دانستند - و نسبت به بقیّه، بی‌اعتنا بودند - مسلمانان مأموریت پیدا کردند که با صراحت بگویند: ما به هیچ وجه به جدایی میان پیامبران خدا قائل نیستیم.

به هر حال این یک بیان اجمالی برای وحدت اصول کلی دعوت انبیاء محسوب می‌شود؛ اکنون به سراغ سایر آیات می‌رویم که انگشت روی یکایک این اصول می‌گذارد.

* * *

۲- مسأله وحی یکی از این اصول است که در دومین آیه مورد بحث مطرح شده و می‌فرماید: «ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (پیامبران از فرزندان یعقوب) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داود زبور بخشیدیم... پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از (آمدن) این پیامبران، حجّتی برای مردم در برابر خدا باقی نماند، و بر همه اتمام حجّت شود؛»: «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ

هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا... -رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِيُؤْتُوا النَّاسَ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ ﴿٤٤٧﴾

به این ترتیب همگی بیانگر وحی و ارتباط با جهان غیب بودند، و همگی در مسیر ابلاغ دعوت الهی و اتمام حجت او نسبت به مردم گام بر می داشتند؛ هیچ کدام از سوی خود چیزی نمی گفتند، و هدف نهایی همه یکی بود.

* * *

۳- اصل توحید و نفی شرک، یکی دیگر از مهمترین اصول دعوت انبیاء است، و به شهادت آیات مختلف قرآن، هریک از آنهاکه مبعوث به نبوت می شدند، نخستین گفتارشان توحید بود؛ توحید در تمام شاخه ها، مخصوصاً توحید در عبادت و پرستش.

سومین آیه مورد بحث، این موضوع را به عنوان یک اصل کلی در دعوت انبیاء معرفی کرده و می گوید: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: "هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید"» ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ (۴۴۸).

همین معنا به صورت مؤکدتری در آیه ۳۶ نحل آمده است، می فرماید: ﴿وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾: «ما در هر امتی رسولی فرستادیم که "خدای یکتا را پرستید؛ و از (پرستش) طاغوت، اجتناب کنید"».

به این ترتیب مبارزه با طاغوت ها، و تخصیص پرستش به الله در سر لوحه تعلیمات همه انبیاء بود؛ چرا که تا انسان بنده طاغوت است، در اسارت است، آن گاه آزاد می شود که تنها بنده خدا باشد، خداوندی که منبع تمام ارزش های والا، و دارای اسماء و صفات حسنی است.

قابل توجه این که «طاغوت» صیغه مبالغه از طغیان به معنای تعدی و تجاوز از حد و مرز است؛ از این رو به شیطان، بت، حاکم، جبار، متکبر و مستکبر، و هر مسیری که به غیر حق منتهی می گردد، طاغوت گفته می شود. این واژه به گفته راغب

در مفردات در معنای مفرد و جمع، هر دو به کار می‌ورد - در عین حال گاهی به صورت طواغیت جمع بسته می‌شود - لسان العرب، طاغوت را به معنای شیطان و کاهن و سردمداران گمراهی و ضلالت تفسیر کرده است. (۴۴۹)

به هر حال یکی از نشانه‌های پیامبران راستین، دعوت به توحید و پرهیز از همه طاغوت‌ها است، در حالی که مدعیان دروغین، مردم را به شرک و بت پرستی و گاه همچون فرعون، دعوت به پرستش خویش می‌کردند؛ این اعتقاد به طاغوت چنان‌که در جای خود گفته شده بازتاب گسترده‌ای در تمام اعمال انسان دارد؛ مخصوصاً زنجیرهای اسارت و بردگی را از دست و پای انسان‌ها بر می‌دارد؛ و آنان را به وحدت و اتحاد و آزادگی و عزت فرا می‌خواند.

۴- تکیه بر نظام عالم هستی برای شناسایی خدا یکی دیگر از اصول کلی دعوت این مردان خدا است؛ همان‌گونه که در چهارمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «پیامبران آنها گفتند: "آیا در خدایی که آسمانها و زمین را آفریده، شك و تردیدی است؛ او شمارا دعوت می‌کند تا گناهانتان را بپامرزد، و تا موعد مقرر شی شمارا باقی گذارد"»: ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ يَدْعُوْكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوْبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ اِلٰى اَجَلٍ مُّسَمًّى﴾

یعنی با توجه به اسرار خلقت آسمان‌ها و زمین، و انواع بدایعی که در آنها دیده می‌شود، و با پیشرفت علوم و دانش‌ها که روز به روز اسرار بیشتری کشف می‌گردد؛ دیگر چه جای شک در وجود خدا است؟

درست است که در اعصار پیشین آگاهی انسان از اسرار خلقت آسمان و زمین زیاد نبود، ولی همان نظم ابتدایی که هر انسانی با مختصر دقتی در می‌یافت کافی برای اثبات وجود آفریدگار آنها بود؛ و اما امروز که هر سلول و هر دانه اتم و هر ملکول و هر ذره‌ای از ذرات موجودات زنده و بیجان شکافته شده و عجایب اسرار آنها تا حد زیادی کشف گردیده، مطالعه یک ذره از آنها کافی است که نور معرفت خدا را بر دل بیفکند؛ و آن شعر معروف تحقق یافته که می‌گوید:

دل هر ذره را که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

۵- تأکید بر مسأله معاد یکی دیگر از اصول دعوت آنها است چنانکه در پنجمین

آیه مورد بحث، به وضوح می‌فرماید: «(در آن روز به آنها می‌گوید: ای گروه جن و

انس! آیا پیامبرانی از خودتان به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بیان می

کردند، و شمارا از ملاقات چنین روزی بیم می‌دادند؟!»: ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ

يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا﴾ (۴۵۰)

گوینده این سخن، خواه ذات پاک خداوند باشد، یا فرشتگان او تفاوتی نمی‌کند،

در هر صورت نشان می‌دهد که تمام پیامبرانی که مبعوث شدند، مردم را از روز

رستاخیز و مجازات‌ها و کیفرهای آن بر حذر داشتند و همگی در این اصل اساسی

مشترک بودند.

در این‌که آیا رسولانی از جنّ برای آنها مبعوث شده‌اند - آن چنان‌که از کلمه

«منکم» در بدو نظر استفاده می‌شود - یا همه رسولان الهی از انسان‌ها بودند، در میان

مفسران گفتگو است. هر چند غالب مفسران را عقیده بر این است که آنها همه از

انسان‌ها بودند و آنچه در آیه بالا آمده به اصطلاح از قبیل تغلیب است، ولی مانعی

ندارد که رسولان و نمایندگان از جنس آنها از سوی پیامبران و رسولان الهی مأمور

به دعوت آنها می‌شدند این گونه که از آیه ۲۹ سوره احقاف استفاده می‌شود، آن‌جا

که می‌فرماید: ﴿وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفْرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا

أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُّنْذِرِينَ﴾: «(به یاد آور) هنگامی که گروهی از جنّ را

به سوی تو متوجه ساختیم که قرآن را بشنوند؛ وقتی حضور یافتند به یکدیگر گفتند:

”خاموش باشید (و گوش فرا دهید).“ و هنگامی که پایان گرفت، به سوی قوم خود

باز گشتند و آنها را انداز می‌کردند»

۶- دعوت به تقوا، نیز از اصول کلی آنها است؛ چرا که هدف نهایی آفرینش بشر،

و نظم زندگانی فردی و اجتماعی او، بدون این امر، ممکن نیست؛ در ششمین آیه

مورد بحث می‌خوانیم: «ما به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و

همچنین به شما؛ سفارش کردیم که تقوای الهی پیشه کنید.»: ﴿وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ﴾. (۴۵۱)

تعبیر آیه چنان گسترده است که تمام کتب آسمانی پیشین را شامل می‌شود، به این ترتیب توصیه به تقوا، یعنی خویشتن داری و پرهیز از گناه؛ و نافرمانی خدا، از اصول مشترک ادیان الهی بوده و هست.

این را نیز می‌دانیم که تقوا شاخه‌های زیادی دارد؛ تقوای در عمل، تقوای در سخن، و تقوای در فکر و اندیشه و نیت و تصمیم. تقوای عملی نیز فروع متعددی دارد؛ تقوای اخلاقی، تقوای اجتماعی، و تقوای سیاسی؛ و به عبارت کوتاه، تقوا دارای مفهوم وسیعی است که نقطه مقابل تمام بی‌بند و باری‌ها در هر زمینه می‌باشد و لذا در تفسیر قرطبی از بعضی دانشمندان عارف و آگاه نقل شده که این آیه محور تمام آیات قرآن است؛ زیرا همه بر این محور دور می‌زنند. (۴۵۲)

۷- دعوت به عدالت اجتماعی، یکی دیگر از این اصول اساسی است که در هفتمین آیه با صراحت از آن یاد کرده؛ می‌فرماید: «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.»: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (۴۵۳)

چرا چنین نباشد در حالی که بدون اقامه قسط و عدالت اجتماعی هرگز جامعه بشری به اهداف نهایی خود یعنی تکامل معنوی نخواهند رسید.

قابل ذکر است که می‌گویید: هدف از ارسال رسل و بیانات و کتاب و میزان این بوده که مردم شخصاً مجری قسط و عدل باشند و به آن قیام کنند نه این که به صورت یک امر تحمیلی آنها را مجبور به آن سازند؛ آری تا جامعه بشری به مرحله خود جوشی در امر اقامه قسط و اجرای عدالت نرسد این هدف تأمین نشده است.

در این که منظور از «بیانات و کتاب و میزان» چیست؟ مفسران بحث‌های فراوانی دارند، آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این است که «بیانات» معنای وسیعی دارد که

معجزات و هرگونه دلیل عقلی را که برای اثبات نبوت است شامل می‌شود، و «کتاب» اشاره به مجموعه تعلیمات آنها است و اما «میزان» که به معنای وسیله وزن و سنجش است به معنای معیارهای سنجش حق از باطل، و یا قوانین و مقرراتی است که حق را به صاحبان حق می‌رساند؛ و همه اینها وسیله‌ای است برای وصول به عدالت اجتماعی و قیام به قسط و آن نیز به نوبه خود مقدمه‌ای است برای فراهم آوردن زمینه‌های تعلیم و تربیت و تکامل انسان‌ها. (۴۵۴)

۸- اهمّیت ایمان و عمل صالح به عنوان دو ارزش اصلی برای نجات انسان‌ها نیز یکی دیگر از اصول مشترک تعلیمات انبیاء است، در هشتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «کسانی که (به پیامبر اسلام) ایمان آوردند، و کسانی که به آیین یهود گرویدند و نصاری و صابئان (پیروان یحیی) هرکدام که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، و کاری شایسته انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است؛ و نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند»: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (۴۵۵)

در تفسیر این آیه، بحث و گفتگوهای زیادی میان مفسران است که منظور از «الذین آمنوا» کیست؟ و جمله ﴿مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ به چه کسانی اشاره می‌کند؟

یک تفسیر معروف می‌گوید: مسلمانانی که به پیامبر اسلام ﷺ ایمان آوردند، و سپس بر ایمان خود ثابت ماندند، و عمل صالح انجام دادند، و همچنین مؤمنان به ادیان آسمانی که قبل از ظهور پیامبر اسلام ﷺ می‌زیستند در صورت ایمان و عمل صالح همگی اهل نجاتند. طبق این تفسیر ایمان و عمل صالح به عنوان دو اصل کلی برای نجات انسان‌ها در برنامه همه ادیان الهی بوده است.

البته این آیه تفسیرهای دیگری دارد که می‌توانید با مراجعه به جلد اول تفسیر نمونه، صفحه ۲۸۲ ذیل همین آیه از آن آگاهی یابید.

۹- شکستن سنت‌های غلط که مایه انحراف و عقب‌ماندگی جوامع بشری است نیز از اصول کلی دعوت انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بوده است.

در نهمین آیه مورد بحث، ضمن اشاره به مسأله ازدواج پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با همسر مطلقه پسر خوانده خود که برای شکستن یک سنت جاهلی صورت گرفت - زیرا آنها پسر خوانده‌ها را پسر حقیقی محسوب می‌کردند - می‌فرماید: «هیچ‌گونه منعی بر پیامبر در آنچه خدا برای او مقرر داشته نیست؛ این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده اند نیز جاری بوده؛ و فرمان خدا روی حساب و تدبیر کاملی است»: ﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا﴾ (۴۵۶)

در این‌که این سنت که در اقوام گذشته جاری بوده است چیست که خداوند کار پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را عطف به آن می‌کند؟ جمعی از مفسران گفته‌اند: منظور، سنت الهی در زمینه رفع مانع از استفاده کردن از لذات حلال، یا تعدد همسران بوده که در امم سابقه نیز جریان داشته است. (۴۵۷)

در حالی که در آیات قبل و بعد این آیه، نشانه‌های روشنی وجود دارد که گواهی می‌دهد این سنت مربوط به ابلاغ یک رسالت الهی بوده است، نه بهره‌گیری از لذات حلال؛ چنان‌که در آیه بعد از آن می‌خوانیم: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾: «پیامبران پیشین) کسانی بودند که رسالت‌های الهی را تبلیغ می‌کردند و از او بیم داشتند، و از هیچ‌کس جز خدا بیم نداشتند» (۴۵۸)

آنچه از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد این است که این رسالت الهی چیزی جز شکستن سنت‌های غلط نبوده است.

در آیات قبل از آن نیز می‌خوانیم: ﴿وَتَخَشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَهُ﴾: «از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او ترسی» و در دنباله همین آیه، با صراحت می‌گوید: ﴿لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾: «هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سر آورد (و از او جدا شد)،

ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده هایشان - هنگامی که از آنها بی نیاز شدند (و آنها را طلاق دادند) - نباشد» (۴۵۹).

مجموع این قرائن به خوبی گواهی می دهد که منظور از این سنت جاودانه انبیاء پیشین همان شکستن سنت های نادرست و خرافی و باطل بوده است.

چرا چنین نباشد در حالی که یکی از اهداف بعثت انبیاء همان است که مردم را از چنگال این گونه سنن باطل رهایی بخشند و سنت های الهی را جانشین آن سازند.

* * *

۱۰- مبارزه بی امان با اهل نفاق و عدم تسلیم در برابر آنان، یکی دیگر از اصول تعلیمات ثابت انبیاء است؛ چنان که در دهمین آیه پس از اشاره به کارهای زشت و تخریب های عمدی منافقان در جامعه اسلامی، و تهدید به این که اگر این منافقان بیمار دل و دروغ پردازان و شایعه سازان، دست از کارهای خود برندارند، تو را بر ضد آنها می شورانیم؛ آنها از همه جا طرد می شوند و هر جا یافته شوند به قتل خواهند رسید، می افزاید: «این سنت خداوند در اقوام پیشین است و برای سنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت»: «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» (۴۶۰).

بسیاری از مفسران تصریح کرده اند که منظور از این سنت همان مبارزه با منافقان و افراد موذی است که دست از خرابکاری خود در جوامع انسانی و در برابر انبیاء و مؤمنان بر نمی داشتند. (۴۶۱).

* * *

۱۱- اصول عبادات و کارهای خیر نیز از تعلیمات مشترک این رهبران راستین بوده است؛ چنان که در یازدهمین آیه مورد بحث ضمن اشاره به گروهی از انبیای بزرگ می فرماید: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت

می کردند؛ و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم؛ و تنها ما را عبادت می کردند: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ﴾ (۴۶۲)

اشاره به این که آنها علاوه بر مقام نبوت و رسالت که لازمه اش دریافت وحی و ابلاغ آن به مردم است، امامت به معنای رهبری همه جانبه جسمانی و روحانی، ظاهری و باطنی مردم را به عهده داشتند، و کارشان در این مرحله هدایت به فرمان خدا یعنی ایصال به مطلوب و رساندن به سر منزل مقصود بود، و در این مرحله خداوند انجام انواع کارهای نیک و عبادات را به آنها وحی می فرمود.

اگرچه برپا داشتن نماز و ادای زکات، جزء خیرات و افعال نیک است، ولی به خاطر اهمیت این دو، مخصوصاً روی آنها انگشت گذاشته شده است.

در این که منظور از وحی در جمله: «أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» در این جا چیست؟ بسیاری از مفسران، آن را به معنای وحی تشریحی دانسته اند؛ یعنی انواع کار خیر را در برنامه دینی آنها گنجانیم (۴۶۳)؛ ولی بعضی دیگر آن را به معنای وحی تکوینی تفسیر کرده اند؛ یعنی به آنها توفیق و توان و عشق به انجام این کارها را بخشیدیم، و آنان را با روح القدس تأیید نمودیم، تا از عهده این کارها به خوبی برآیند.

* * *

۱۲- حکومت صالحان و به طور کلی حکومت عدل الهی نیز در برنامه های انبیاء مندرج بوده است؛ چه آنها که توفیق پیاده کردن آن را یافتند، و چه آنها که بر اثر اوضاع و شرایط خاص زمانشان قادر به انجام آن نشدند.

دوازدهمین آیه مورد بحث اشاره لطیفی به این معنا دارد، می فرماید: «در زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم: «بندگان شایسته ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد»: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ (۴۶۴)

مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر «زبور» و «ذکر» سه قول نقل کرده است:

۱- «زبور» به معنای تمام کتب انبیاء است، و «ذکر» به معنای لوح محفوظ است، یعنی این حکم نخست در لوح محفوظ و سپس در تمام کتب انبیاء آمد. ۲- «زبور» به معنای کتاب‌هایی است که بعد از تورات نازل شد، و «ذکر» اشاره به تورات است. ۳- «زبور» به معنای، زبور داوود است و «ذکر» به معنای تورات می‌باشد. (۴۶۵)

در هر صورت آیه نشان می‌دهد که این یک حکم عمومی و سنت مستمر الهی بوده که جهت‌گیری تعلیمات انبیاء به سوی تأسیس حکومت صالحان و نیکان و پاکان در کره زمین بوده است؛ و گاه بعضی از آنان موفق به تشکیل نمونه‌ای از آن گردیدند. و مصداق کامل آن طبق روایات متواتره هنگام ظهور مهدی (ارواحنا فداه) خواهد بود. این نکته نیز مسلم است که تأمین اهداف ادیان الهی و انبیاء بدون تشکیل چنین حکومتی کامل نخواهد شد؛ زیرا تجربه نشان داده که تنها از طریق توصیه و نصیحت و اندرز، احکام الهی به طور کامل پیاده نمی‌شود؛ بلکه باید از اهرم حکومت، در تمام ابعاد استفاده کرد، و زندگی انسان‌ها را از لحظه تولد، تا هنگام مرگ زیر پوشش تعلیمات آسمانی قرار داد.

تعبیر به «عِبَادِي الصَّالِحُونَ» تعبیری است بسیار جامع و گویا که تمام شایستگی‌ها را از نظر ایمان و علم و تقوا و مدیریت و تدبیر شامل می‌شود؛ آری چنین اشخاصی هستند که می‌توانند وارث حکومت زمین گردند.

* * *

۱۳- دعوت به وحدت: اختلاف، بزرگترین عامل فساد جامعه و سبب از میان رفتن نیروها و امکانات مادی و معنوی هر قوم و ملت است به همین جهت، یکی از اهداف اصلی انبیاء و دستورات عمومی آنها، مبارزه با اختلافات است؛ همان‌گونه که در سیزدهمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی

حق دعوت می کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ (۴۶۶)

ولی با این حال، باز گروهی به آتش اختلاف دامن زدند، و حتی درباره حقایق که در کتب آسمانی نازل شده بود، اختلاف کردند؛ «تنها (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند، پس از آنکه نشانه های روشن به آنها رسیده بود، به سبب انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند: ﴿وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ﴾.

«ولی خداوند، کسانی را که ایمان آورده بودند، بر حقیقت آنچه مورد اختلاف بود، به فرمان خودش، هدایت نمود؛ و خدا، هر کس را بخواهد، به راه راست هدایت می کند: ﴿فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ﴾. «و خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می کند: ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

به این ترتیب دو نوع اختلاف در میان امت ها به وجود آمد؛ اختلافی قبل از ظهور انبیاء که سرچشمه آن، آمیخته بودن علوم بشری با انواع خطا و جهل و اشتباه در تشخیص حقایق بود؛ و پیامبران با استمداد از محک وحی، حق را از باطل جدا ساختند و به این اختلافات پایان دادند؛ اختلافی که بعد از ظهور نبوت انبیاء بود و سرچشمه آن بغی و ظلم و حسد و هواپرستی بود که گروهی را بر این داشت تعلیمات پیامبران را مطابق میل و منافع خود تفسیر کنند؛ و حقایق را موافق هوا و هوس خویش تحریف نمایند؛ تنها مؤمنان راستین بودند که از این اختلاف رهایی یافتند؛ زیرا این گونه اختلافات، جز در سایه ایمان و تقوا برطرف نمی شد.

از این جا پاسخ سؤالی که در مورد این آیه عنوان می شود، روشن می گردد، و آن این که: اگر پیامبران برای حل اختلافات عقیدتی و فکری و اجتماعی آمدند پس چرا بعد از آمدن آنها اختلافات همچنان ادامه یافت؟

آیه فوق می‌گوید: این دو اختلاف با هم تفاوت داشت؛ اختلاف پیشین، از جهل و نادانی و بی‌خبری سرچشمه می‌گرفت و با بعثت انبیاء برطرف شد، ولی اختلافات بعدی انگیزه‌هایی همچون بغی و ستم و لجاجت و خودخواهی داشت که سبب شد جمعی آگاهانه راه اختلاف را حتی بعد از روشن شدن حق ادامه دهند، و در واقع اختلاف اول از قصور مردم سرچشمه گرفت و اختلاف دوم ناشی از تقصیر بود!

به هر حال از آیه فوق استفاده می‌شود که مبارزه با اختلاف و دعوت به وحدت در جهات مختلف جزء اصول کلی دعوت انبیاء بوده است.

* * *

۱۴- دعوت به اصلاح و نهی از فساد در زمین یکی دیگر از برنامه‌های اصلی دعوت انبیاء است؛ و به تعبیر دیگر ادیان الهی علاوه بر مسائل فردی، ناظر به وضع اجتماع بوده و همگان را به مشارکت در اصلاح اجتماع و مبارزه با فساد دعوت می‌نموند.

لذا در چهاردهمین آیه مورد بحث به عنوان یک اعتراض عمومی به اقوام پیشین که گرفتار عذاب الهی شدند، می‌فرماید: «چرا در اقوام قبل از شما، دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند؟! مگر اندکی از آنها، که نجاتشان دادیم. و آنان که ستم می‌کردند، به دنبال نعمتها و لذات رفتند؛ و گناهکار بودند (و نابود شدند)»: ﴿فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفُسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ﴾ (۴۶۷)

«أُولُوا بَقِيَّةٍ» به معنای صاحبان باقیمانده است؛ و از آن جا که معمولاً انسان اشیا نفیس را ذخیره می‌کند و نزد خود باقی می‌گذارد؛ این تعبیر به معنای کسانی است که صاحب سرمایه‌های نفیس هستند؛ یعنی صاحبان دانش و شخصیت و نفوذ و قدرت، و چنین اشخاصی هستند که می‌توانند جلو فساد در زمین را بگیرند و سبب بقای ملت‌ها گردند.

به هر حال از این تعبیر روشن می‌شود که وظیفه امر به معروف و مبارزه با فساد مخصوصاً در سطح دانشمندان و صاحبان قدرت در تمام ادیان الهی بوده، و به خاطر انحراف از این وظیفه اقوام زیادی به مجازات الهی گرفتار شدند.

۱۵- تسلیم در برابر فرمان حق: اصل دیگری که بر تمام ادیان الهی حاکم، و در همه آنها وجود داشته است، اصل تسلیم مطلق شدن در برابر فرمان خدا است؛ لذا در آخرین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «دین در نزد خدا اسلام است»: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (۴۶۸)

آری روح تمام ادیان تسلیم شدن در برابر حق، در برابر فرمان پروردگار، در برابر قوانین الهی و در برابر تمام واقعیت‌ها است؛ و از آن جا که آیین پیامبر اسلام ﷺ برترین ادیان الهی است نام اسلام برای آن انتخاب شده است و گرنه اسلام را بر تمام ادیان آسمانی می‌توان اطلاق کرد.

بنابراین معنای آیه این نیست که آیین پیامبر ما، اسلام است (هرچند این یک واقعیت است) بلکه منظور این است که دین حقیقی در تمام ازمنه و اعصار، اسلام بوده است، زیرا تسلیم در برابر اعتقاد واقعی، و تسلیم در مقام عمل به احکام الهی، در تمام ادیان الهی بوده؛ بنابراین ادیان الهی - هرچند از صورت‌های ساده آغاز شده تا به کامل‌ترین آنها یعنی آیین محمد ﷺ منتهی گردیده، - روح همه آنها، همان تسلیم مطلق است که در بالا اشاره شد، از این نظر هیچ اختلاف و تفاوتی در میان آنها وجود نداشته است.

در جای دیگر نیز می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾: «و هر کس جز اسلام (و تسلیم در برابر فرمان حق)، آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد؛ و او در آخرت، از زیانکاران است» (۴۶۹).

نتیجه

این پانزده اصل از مهمترین اصولی است که در تمام ادیان الهی مشترک است؛ و یا به تعبیر دیگر ستون فقرات تمام مذاهب آسمانی و همهٔ تعلیمات انبیاء را تشکیل می‌دهد؛ و با توجه به آن می‌توان، ادیان راستین را از مذاهب ساختگی و انحرافی شناخت.

از سوی دیگر دقت در آن، ارزش‌های والای تعلیمات انبیاء را در تمام قرون و اعصار، نشان می‌دهد و به تنهایی یکی از دلایل صدق دعوی و حقایق آیین آنها است.

پیامبران در قرآن مجید

اشاره:

در این بحث به چند سؤال مهم، درباره پیامبران الهی، پاسخ گفته می شود:

- ۱- عدد پیامبران در قرآن
- ۲- پیامبران اولوالعزم و کتب آسمانی آنها
- ۳- فرق میان رسول و نبی
- ۴- چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی از شرق برخاسته اند؟
- ۵- تکامل ادیان و اشاره ای به مسأله خاتمیت

البته محور این بحث ها همگی قرآن مجید و براساس تفسیر موضوعی است؛ یعنی نخست از دیدگاه قرآن در این جهات بحث می شود؛ و سپس مسائل دیگری را که از روایات اسلامی و تواریخ و ادله عقلیه استفاده می کنیم به طور جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم تا ابعاد مختلف این مباحث روشن گردد.

* * *

نخست به بحث عدد پیامبران در قرآن مجید باز می گردیم و به سراغ آیات قرآن

می رویم.

در آیه ۷۸ سوره غافر می خوانیم:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَّن لَّمْ نَقْصُصْ

عَلَيْكَ﴾: «ما پیش از تو پیامبرانی فرستادیم؛ سرگذشت گروهی از آنان را برای تو باز

گفته، و سرگذشت گروهی را برای تو بازگو نکرده ایم»

از این آیه به خوبی استفاده می شود که نام گروهی از انبیاء و رسولان الهی در

قرآن مجید - لا اقل در سوره هایی که قبل از سوره غافر نازل شده است - (۴۷۰) نیامده،

و عدد آنان بیش از آن است که در قرآن ذکر شده.

شبيه همین معنا در آیه ۱۶۴ سوره نساء آمده، آن جا که می فرماید: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾: «و پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش از این، برای تو بازگفته ایم؛ و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده ایم؛ و خداوند با موسی سخن گفت. (و این امتیاز، از آن او بود.)» (۴۷۱)

البته تعداد پیامبران الهی با ذکر عدد در آیات قرآن مجید مشخص نشده است؛ ولی از بعضی آیات به خوبی استفاده می شود که عدد آنها بسیار زیاد بوده چنان که در آیه ۲۴ سوره فاطر می خوانیم: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾: «ما تو را بحق به عنوان بشارت دهنده و انذار کننده فرستادیم؛ و هر امتی در گذشته انذارکننده ای داشته است!»

با توجه به عنوان «بشیر» و «نذیر» که در صدر آیه درباره پیغمبر اکرم آمده، استفاده می شود که منظور از «نذیر» در ذیل آیه نیز پیامبران الهی است؛ و با توجه به عمومیت مفهوم آیه استفاده می شود که در گذشته در میان هر امتی پیامبری از پیامبران الهی ظهور کرده، و صدای انذار خود را به گوش آنها رسانده است؛ و این که بعضی از مفسران «نذیر» را در این جا به معنای وسیع تری گرفته اند که شامل علماء و دانشمندانی که مردم را انذار می کنند می شود مسلماً خلاف ظاهر آیه می باشد.

به این ترتیب روشن می شود که عدد انبیای الهی از نظر قرآن عددی است بسیار

بالا!

سؤال:

در این جا این سؤال پیش می آید که چگونه می توان مضمون آیه فوق را با بعضی از آیات قرآنی که خطاب به پیغمبر اسلام ﷺ می گوید: ﴿وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ﴾: «ما (قبلاً) چیزی از کتابهای آسمانی را به آنان نداده ایم که آن را بیاموزند (و به اتکای آن سخنان تو را تکذیب کنند)، و پیش از تو

هیچ (پیامبر) بیم دهنده ای برای آنان نفرستادیم» (۴۷۲) و در آیه ۵ و ۶ سوره یس آمده است: ﴿تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ - لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَائَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾: «(این قرآنی است که) از سوی خداوند توانا و مهربان نازل شده است؛ - تا قومی را انذار کنی که پدرانشان (هرگز) انذار نشدند، از این رو آنان غافلند.» (۴۷۳)

پاسخ

ظاهراً منظور از انذار کننده در این آیات، پیامبران بزرگ الهی، مخصوصاً پیامبران اولوالعزمی که آوازه آنها در همه جا پیچیده است می باشد؛ وگرنه طبق دلایل مختلفی که از عقل و نقل داریم در هر زمانی حجت الهی برای مشتاقان و طالبان وجود دارد؛ و اگر دوران میان حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دوران فترت شمرده اند به این معنا نیست که مطلقاً حجت الهی وجود نداشته؛ بلکه منظور فترت از نظر قیام پیامبران بزرگ و مشهور است.

لذا امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام در این زمینه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ أَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدَّعِي نُبُوَّةً»: «خداوند هنگامی محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مبعوث کرد که احدی از عرب کتاب آسمانی نمی خواند و ادعای نبوت نمی کرد.» (۴۷۴)

به هر حال از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می شود که عدد پیامبران الهی در طول تاریخ، بسیار زیاد بوده؛ اما قرآن مجید، رقم خاصی برای آن تعیین نکرده است.

عدد پیامبرانی که نام آنها صریحاً در قرآن مجید آمده است فقط ۲۶ نفر است و آنها عبارت اند از: آدم، نوح، ادریس، صالح، هود، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یوسف، لوط، یعقوب، موسی، هارون، شعیب، زکریا، یحیی، عیسی، داوود، سلیمان، الیاس، الیسع، ذوالکفل، ایوب، یونس، عزیر، و محمد (صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین).

در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره انعام نام هیجده نفر از آنها ذکر شده است، می فرماید:

﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءٍ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ - وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَآيُوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ - وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَىٰ مِّنَ الصَّالِحِينَ - وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾.

در آیه ۸۵ سوره انبیاء نام ادریس - و ذا الكفل عَلَيْهِ السَّلَام آمده: ﴿وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾.

در آیه ۸۹ سوره هود به دونفر دیگر از آنان (هود و صالح) اشاره شده: ﴿وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ﴾.
در آیه ۳۶ سوره عنكبوت اشاره به حضرت شعیب عَلَيْهِ السَّلَام شده است: ﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا﴾.

در آیه ۳۰ سوره توبه اشاره به عزیر عَلَيْهِ السَّلَام شده: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ﴾.
در آیه ۳۳ سوره آل عمران می خوانیم: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾. و بالاخره در آخرین آیه سوره فتح نام پیامبر خاتم عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ﴾. و این مجموع نام های آن ۲۶ بزرگوار است در نمونه ای از آیات قرآن.

ولی علاوه بر این ۲۶ پیامبر بزرگ پیامبران دیگری نیز هستند که در قرآن بدون ذکر نام اشاره به آنها شده است مانند: اشموئیل عَلَيْهِ السَّلَام ^(۴۷۵) که در آیه ۲۴۷ سوره بقره به عنوان ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ...﴾: «پیامبر آنها به آنان گفت...» به او اشاره شده است.
همچنین یوشع عَلَيْهِ السَّلَام که در آیه ۶۰ سوره کهف، به عنوان ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ﴾: «هنگامی راکه موسی به یار همسفرش گفت...» به او اشاره شده که به اعتقاد بسیاری از مفسران، منظور در این جا یوشع بن نون است.

و از میا عَلَيْهِ السَّلَام که در آیه ۲۵۹ سوره بقره به عنوان ﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ...﴾: «یا همانند کسی که از کنار يك آبادی (ویران شده) عبور کرد» ذکر شده است، هر چند

بعضی او را عزیر یا خضر می دانند؛ ولی در روایت امام باقر علیه السلام نام او ارمیا ذکر شده است.

خضر علیه السلام که در آیات متعدد سوره کهف از جمله آیه ۶۵، به عنوان «عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا»: «بنده ای از بندگان ما» ذکر شده است؛ هر چند نام او صریحاً در این آیات نیامده است؛ ولی طبق مشهور او نیز از پیامبران الهی بوده است در آیات سوره کهف قرائن متعددی نیز برای آن وجود دارد.

از آیه ۱۶۳ سوره نساء نیز استفاده می شود که بر اسباط بنی اسرائیل وحی نازل می شده، آن جا که می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ»: «به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (پیامبران از فرزندان یعقوب)» و این دلیل بر مقام نبوت آنها است.

«اسباط» جمع سبط (بر وزن سَند) در این جا به معنای قبایل بنی اسرائیل است که هر کدام پیامبری داشتند.

کوتاه سخن این که عدد پیامبرانی که خداوند در قرآن اشاره به داستان و سرگذشت آنها نموده از ۲۶ نفر متجاوز است؛ این عدد تنها مربوط به کسانی است که نام آنها صریحاً ذکر شده.

۱- عدد پیامبران در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی درباره تعداد پیامبران الهی بحث بیشتری دیده می شود، از جمله در روایت مشهوری، عدد آنها ۱۲۴ هزار نفر ذکر شده؛ ولی در بعضی از روایات عدد آنها تنها ۸ هزار نفر شمرده شده که ۴ هزار از بنی اسرائیل و ۴ هزار نفر از غیر آنها بودند. (۴۷۶)

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَارْبَعَةَ وَعِشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ، أَنَا أَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ وَلَا فَخْرَ، وَ

خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِائَةَ أَلْفٍ وَصِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ أَلْفٍ وَصِيٍّ فَعَلِيَ أَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ أَفْضَلُهُمْ»: «خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر آفرید که من از همه آنان نزد خدا گرامی ترم در عین حال فخر و مباهاتی نمی‌کنم - این از لطف خدا است - و خداوند ۱۲۴ هزار وصی آفرید که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از همه آنان نزد خداوند گرامی تر است.» (۴۷۷)

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم که در پاسخ سؤال ابوذر از عدد پیامبران الهی فرمود: «آنها ۱۲۴ هزار نفر بودند» و در پاسخ سؤال از تعداد رسولان عدد ۳۱۳ نفر را بیان فرمود. (۴۷۸)

در حدیث دیگری امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین نقل می‌فرماید: «كَانَ عَدَدُ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ مِائَةَ أَلْفٍ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ أَلْفٍ نَبِيٍّ خَمْسَةٌ مِنْهُمْ أَوْلُوا الْعَزْمَ: نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ»: «عدد تمام انبیاء ۱۲۴ هزار بود که ۵ نفر از آنان اولوالعزم بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.» (۴۷۹)

۲- پیامبران اولوالعزم در قرآن

در یک آیه از قرآن مجید اشاره به پیامبران اولوالعزم شده و آن آیه ۳۵ سوره احقاف است، خطاب به پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾: «پس صبر کن آن گونه که پیامبران "اولوالعزم" صبر کردند، و برای (عذاب) آنان شتاب مکن!»

در این‌که پیامبران اولوالعزم کدام یک از پیامبران بودند در میان مفسران گفتگوهای بسیاری است؛ و احتمالات و تفسیرهای متعددی ذکر شده که بسیاری از آنها فاقد مدرک است؛ از جمله:

۱- تمام پیامبران اولوالعزم بودند؛ چرا که همه دارای عزمی راسخ و اراده‌ای محکم بوده‌اند! ولی این تفسیر در صورتی است که «مِنْ» در جمله «مِنَ الرُّسُلِ» به عنوان بیان باشد؛ در حالی که ظاهر این آیه این است که «مِنْ» تبعیضیه است؛ و در تفسیر مجمع‌البیان نیز این سخن از اکثر مفسران نقل شده است. (۴۸۰)

۲- پیامبران اولوالعزم ۳۱۳ نفر بودند؛ چنان‌که در درالمنثور از جابر بن عبدالله نقل شده - بی آن‌که از پیغمبر اکرم ﷺ نقل کند - می‌گوید: «بَلَّغْنِي أَنْ أُولَى الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ كَانُوا ثَلَاثَ مِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ»: «به من چنین رسیده که اولوالعزم از پیامبران ۳۱۳ نفر بودند.»

۳- بعضی آنها را همان ۱۸ نفری می‌دانند که در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره انعام آمده است. (۴۸۱) در حالی که هیچ‌گونه نشانه‌ای برای اثبات این مدعی در آیات فوق نیست، همان‌گونه که اقوال قبل نیز فاقد مدرک بودند.

۴- منظور پیامبرانی می‌باشند که در برابر آزارهای قوم خود و شدائد و مشکلات، صبر و شکیبایی به خرج دادند و آنها نه نفر بودند: نوح، ابراهیم، اسماعیل، یعقوب، یوسف، ایوب، موسی، داوود، و عیسی ﷺ (۴۸۲) ولی روشن است پیامبرانی که در برابر مشکلات و سختی‌ها صبر کردند منحصر به اینها نبودند بسیاری از آنها گرفتار مشکلاتی سخت‌تر و وحشتناک‌تر شدند به علاوه گرفتاری در مشکلات، دلیل بر اولوالعزم بودن آنها نیست.

۵- آنها پیامبرانی بودند که در برابر آزار دشمنان صبر کردند، و آنها شش نفر بودند: نوح و ابراهیم و اسحاق (اسماعیل) و یعقوب و یوسف و ایوب ﷺ. ولی همان‌گونه که گفتیم پیامبران صابر و شکیبا منحصر به اینها نیستند؛ بلکه پیامبرانی چون لوط و یحیی و جرجیس ﷺ و مانند آنها متحمل فشارها و آزارهای شدیدی شدند.

۶- آنها پیامبرانی بودند که مأمور به جهاد شدند و در مسیر آیین خدا با دشمنان پیکار کردند، و آنها شش نفر بودند: نوح و هود و صالح و موسی و داوود و سلیمان ﷺ.

اشکال این تفسیر نیز روشن است؛ زیرا نه همه این شش نفر با دشمنان جنگیدند، و نه غیر آنها مطلقاً پیکار نکردند! (۴۸۳)

۷- بهترین تفسیری که برای اولوالعزم در قرآن مجید شده این است که آنها

پیامبرانی بودند که شریعت و آیین تازه‌ای با خود آوردند و آنها چهار نفر در پیشینیان بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام که با پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پنج نفر می‌شوند و تعبیر اولوالعزم به خاطر آن است که پیامبرانی که صاحب شریعت و آیین جدید بودند مسئولیت بسیار سنگین‌تری داشتند و برای انجام آن عزم و اراده محکم‌تری لازم داشتند؛ در حدیثی از امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام این معنا نقل شده است.

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان این قول را از ابن عباس نقل کرده، و در روح المعانی نیز این تفسیر از آن دو امام بزرگوار و همچنین از ابن عباس نقل شده است؛ ضمناً از مفسر معروف سیوطی نقل می‌کند که این از صحیح‌ترین اقوال است؛ از بعضی از بزرگان نقل می‌کند که نام مقدس این پنج پیامبر را در ضمن یک شعر آورده:

أُولُو الْعَزْمِ نُوحٌ وَ الْخَلِيلُ الْمُمَجَّدُ
وَمُوسَى وَعِيسَى وَالْحَبِيبُ مُحَمَّدٌ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم (۴۸۴)

* * *

۳- کتب آسمانی پیامبران

مسئلاً هر یک از پیامبران اولوالعزم - طبق تفسیری که اخیراً ذکر کردیم - دارای کتاب آسمانی بودند که نام بعضی از آنها کاملاً معروف و شناخته شده است؛ قرآن مجید کتاب آسمانی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، انجیل کتاب آسمانی حضرت مسیح علیه‌السلام و تورات کتاب آسمانی حضرت موسی علیه‌السلام است.

اما نام کتاب آسمانی نوح و ابراهیم علیهم‌السلام چه بوده؟ ممکن است از آیه ۱۹ سوره اعلی: ﴿صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾ استفاده کرد که نام کتاب ابراهیم صحف بوده؛ همان‌گونه که درباره نام کتاب حضرت نوح علیه‌السلام نیز صحف ذکر کرده‌اند.

البته نام بعضی از کتب دیگر در قرآن مجید آمده، از جمله زبور است که خداوند بر داوود علیه‌السلام نازل کرد ﴿وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا﴾ (۴۸۵)

ظاهر این است که نام دیگر زبور، مزامیر است (جمع مزمور به معنای اشعار روحانی که همراه با صدای خوش است).

زبور یک کتاب آسمانی نبود که احکام و شریعت تازه‌ای داشته باشد. به تعبیر دیگر کتب آسمانی که بر پیامبران نازل گردیده دو گونه بوده است:

۱- کتاب‌هایی که احکام تشریحی تازه در برداشت و اعلام آیین جدید می‌کرد؛ مانند: پنج کتابی که بر پنج پیامبر اولوالعزم نازل گردد.

۲- کتاب‌هایی که احکام تازه در برداشت، بلکه مشتمل بر نصایح و اندرزها و توصیه و دعا و مناجات بود؛ کتاب زبور یا کتابی که درباره ادريس عليه السلام نقل کرده‌اند از این قبیل بوده است.

این بحث را با روایتی از پیامبر اکرم پایان می‌دهیم:

ابوذر می‌گوید: «از رسول خدا صلى الله عليه وآله پرسیدم: "عدد پیامبران چند نفر بودند؟" فرمود: "۱۲۴ هزار نفر" پرسیدم: "رسولان از میان آنها چند نفر بودند؟" فرمود: "سیصد و سیزده نفر و بقیه تنها پیامبر بودند."»

سپس اضافه می‌کند: «پرسیدم: "کتاب‌های آسمانی که بر آنها نازل شد چند کتاب بود؟"»

پیامبر فرمود: «(۱۰۴ کتاب، ۱۰ کتاب بر آدم، ۵۰ کتاب بر شیث، ۳۰ کتاب بر ادريس، و ۱۰ کتاب بر ابراهيم نازل شد - که مجموعاً یکصد کتاب می‌شود - و تورات و انجیل و زبور و قرآن.» (۴۸۶)

* * *

۴- فرق میان رسول و نبی

«نبی» از ماده «نَبَأ» به معنای پیام یا پیام مهم است؛ و پیامبران الهی را از این نظر نبی می‌گویند که پیام خداوند را به بندگان می‌رسانند؛ و گاه گفته شده این واژه از ماده «نَبَّه» (بر وزن حمزه) به معنای رفعت و بلندی گرفته شده، و اطلاق این واژه بر انبیاء به خاطر بلندی مقام و مرتبه آنها است.

«رسول» در اصل از ماده «رَسَل» (بر وزن فَعَلَ) به گفته راغب در مفردات، به

معنای حرکت توأم با آرامش است؛ و از آن جا که فرستادگان پروردگار مأمورند با آرامش با بندگان خدا برخورد کنند به آنها رسول گفته شده؛ ولی رسول معنای وسیعی دارد که هم فرشتگان و هم پیامبران الهی را شامل می‌شود و در آیات قرآن هر دو معنا به طور فراوان به کار رفته است.

به هر حال استعمال واژه نبی و مشتقات آن، و همچنین رسول و مشتقاتش در قرآن مجید بسیار گسترده است؛ و در این‌که فرق میان این دو چیست یعنی به چه کس نبی و به چه کس رسول می‌گویند گفتگو بسیار است.

در روایات متعددی از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده که در برابر این سؤال که فرق میان رسول و نبی چیست؟ می‌فرمودند: «الْنبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ، وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ، وَلَا يُعَايِنُ الْمَلَكَ، وَالرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْتِ، وَيَرَى الْمَنَامَ، وَيُعَايِنُ الْمَلَكَ»: «نبی کسی است که در خواب می‌بیند - و وحی الهی را از این طریق دریافت می‌دارد - و صدای (فرشته) را می‌شنود ولی فرشته وحی را نمی‌بیند، ولی رسول کسی است که هم صدای او را می‌شنود و هم در خواب می‌بیند و هم فرشته وحی را در بیداری مشاهده می‌کند.» (۴۸۷)

جمعی نیز معتقدند که نبی کسی است که دریافت وحی می‌کند خواه موظف به ابلاغ آن باشد یا نباشد؛ ولی اگر افرادی از او سؤال کنند حتماً پاسخ می‌دهد، اما رسول کسی است که صاحب آیین و مأمور ابلاغ آن است و منتظر سؤال و درخواست نیست.

به تعبیر دیگر نبی همانند طیب آگاهی است که در مطب خود آماده پذیرایی بیماران می‌باشد؛ او به دنبال بیماران نمی‌رود ولی اگر بیماری به او مراجعه کند از درمانش فروگذاری نمی‌کند؛ ولی رسول همانند طیب سیار است که به همه جا می‌رود؛ به شهرها و روستاها و کوه و دشت و بیابان، تا بیماران را شناسایی کند و به مداوای آنها بپردازد؛ در حقیقت او چشمه‌ای است که به دنبال تشنگان می‌رود نه مخزن آبی که تشنگان او را جستجو کنند!

جمع میان این معنا و معنای قبل کاملاً ممکن است؛ زیرا هر قدر مسئولیت مردان الهی سنگین تر می شود وحی را به صورت روشن تری دریافت می دارند؛ نبی تنها در خواب می بیند و یا صدای فرشته را می شنود اما رسول شخص او را نیز در بیداری مشاهده می کند.

بعضی نیز رسولان را پیامبرانی می دانند که صاحب آیین جدیدند، در حالی که نبی ممکن است صاحب آیین جدید باشد یا نباشد. دقت در آیات قرآن نشان می دهد که در بسیاری از موارد مقام نبوت و رسالت در یک فرد جمع شده است؛ مانند پیامبر اسلام ﷺ که هم عنوان نبی و هم عنوان رسول در آیات قرآنی به او داده شده است. (۴۸۸)

همچنین بسیاری دیگر از پیامبران هم مقام نبوت را داشته اند و هم رسالت را (بنابراین کسانی که می گویند میان این دو عموم و خصوص مطلق است ناظر به این آیات هستند).

ولی در بعضی از آیات این دو، در مقابل یکدیگر قرار گرفته، به طوری که نشان می دهد آنها دو مفهوم مختلف دارند؛ مانند آنچه در آیه ۵۲ سوره حج آمده است که می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...﴾ در این صورت باید نبی کسی باشد که مأمور به ابلاغ نیست؛ ولی رسول کسی بوده که موظف به ابلاغ و انداز و بشارت و تلاش و کوشش برای رساندن پیام الهی به مردم باشد.

از این بیان نتیجه می گیریم که این دو واژه هر کدام دو معنا دارند؛ بنا بر یک معنا با یکدیگر جمع می شوند و بنا بر یک معنا نقطه مقابل هم هستند.

چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی برخاستند؟

گاهی این سؤال عنوان می شود که پیامبران اولوالعزمی که دارای شریعت و کتاب آسمانی بودند طبق صریح تواریخشان، از شرق خاورمیانه برخاستند؛ نوح عليه السلام از سرزمین عراق برخاست (۴۸۹) و مرکز دعوت ابراهیم عليه السلام، عراق و شام بود، و به مصر

و حجاز نیز سفر کرد.

موسی عَلَيْهِ السَّلَام از مصر برخاست سپس به فلسطین آمد؛ و مرکز تولّد و قیام و دعوت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام نیز شام و فلسطین بود؛ و پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از سرزمین حجاز برخاست. پیامبران دیگر نیز غالباً در همین مناطق می‌زیستند به طوری که می‌توان گفت: شرق خاورمیانه، منطقه پیامبر خیز جهان بوده است! آیا دلیلی دارد که آنها همگی از این منطقه جهان برخیزند؟ و آیا مناطق دیگر نیازی به ظهور پیامبران یا پذیرش آنها نداشته است؟

پاسخ:

با توجه به وضع پیدایش جوامع بشری، و ظهور و تمدّن انسانی، این مسأله جای شگفتی نیست؛ زیرا مورّخان بزرگ جهان تصریح می‌کنند که مشرق زمین (مخصوصاً شرق خاورمیانه) گهواره تمدّن انسانی است و منطقه‌ای که به نام هلال خصیب - هلال خصیب به معنای هلال پربرکت است و اشاره به منطقه‌ای است که از درّه نیل شروع می‌شود و تا مسیر دجله و فرات و اروندرود، ادامه پیدا می‌کند؛ و به صورت یک هلال بزرگ روی نقشه جغرافیا منعکس است - زادگاه تمدّن‌های بزرگ جهان است.

تمدّن مصر باستان که قدیمی‌ترین تمدّن شناخته شده جهان است، و تمدّن بابل در عراق، و تمدن یمن در جنوب حجاز، و همچنین تمدّن ایران و شامات، همه نمونه تمدن‌های معروف بشری هستند.

آثار تاریخی مهمی که در این مناطق باقی مانده، و سنگ نوشته‌ها، همه شاهد و گویای این مدّعا است.

از یکسو قدمت تمدّن انسانی در این منطقه به هفت هزار سال یا بیشتر باز می‌گردد؛ می‌باشد و از سوی دیگر، رابطه نزدیکی میان تمدن انسانی و ظهور پیامبران بزرگ است؛ زیرا انسان‌های متمدّن، نیاز زیادی به آیین‌های الهی دارند؛ تا

هم قوانین حقوقی و اجتماعی را تضمین کرده، جلو تعدیات و مفاسد را بگیرد و هم فطرت الهی آنها را شکوفا سازد، به همین دلیل می‌گوییم نیاز بشر امروز مخصوصاً کشورهایایی که از تمدن صنعتی سهم بیشتری دارند، به مذهب، از هر زمانی بیشتر است.

اقوام وحشی، یا نیمه وحشی، آمادگی زیادی برای پذیرش مذاهب ندارند، و اگر هم مذهب را پذیرا شوند، قدرت نشر آن را ندارند.

ولی هنگامی که مذهب در مراکز تمدن آشکار شود، به سرعت از آن جا به نقاط دیگر نشر پیدا می‌کند؛ زیرا مردم مناطق دیگر، برای حل مشکلاتشان دائماً در این مناطق رفت و آمد دارند؛ به علاوه وسائل نشر هرچه باشد، در این مراکز بیشتر است.

ممکن است گفته شود: پس چرا اسلام بزرگترین آیین الهی، از یک منطقه عقب افتاده برخاست؟

ولی اگر درست به نقشه جغرافیا نگاه کنیم می‌بینیم این نقطه عقب افتاده یعنی مکه در واقع مرکزی بوده که در اطراف آن، بقایای پنج تمدن معروف بزرگ وجود داشته، و مکه نسبت به آنها مانند مرکز دایره حساب می‌شده است؛ در شمال، تمدن روم شرقی و شامات، در شمال شرقی، تمدن ایران و کلد و آشور، در جنوب، تمدن یمن، و در غرب، تمدن مصر باستان. درست به همین دلیل، هنگامی که اسلام گسترش یافت تمام قلمرو این تمدن‌های پنج‌گانه را زیر سیطره خود قرارداد و همه را در خود ذوب نمود؛ جنبه‌های مثبت هر کدام را گرفت، و جنبه‌های منفی را حذف کرد؛ و مسائل مهم عقیدتی و عملی را بر آن افزود و تمدن باشکوه اسلامی در سرتاسر این مناطق ظاهر گشت.

خلاصه با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن می‌شود که چرا خداوند حکیم پیامبران بزرگ خویش را از شرق خاورمیانه مبعوث کرده؛ و چرا مشرق زمین، کانون ظهور ادیان بزرگ الهی بوده است.

* * *

بررسی تاریخ پیامبران بخشی از تاریخ ادیان است

قرآن مجید در سوره‌های متعددی، به شرح تاریخ انبیاء پرداخته، و به همین دلیل تعداد زیادی از سوره‌های قرآن به نام پیامبران بزرگ یا امت‌های آنها نامیده شده است؛ و حتی گاه تاریخ یک پیامبر بزرگ همچون موسی بن عمران علیه السلام در چندین سوره از زوایای مختلف، مورد توجه قرار گرفته است.

بدیهی است ذکر این تواریخ، آن هم به این گستردگی، هرگز به خاطر سرگرمی نبوده؛ بلکه به خاطر آن است که بسیاری از ویژگی‌های مذاهب آسمانی و تفکرات و اخلاق دینی و معارف الهی، در لابه‌لای این تواریخ به طور زنده بیان می‌شود؛ و نمونه‌های عینی آن، منعکس می‌گردد.

از این جا می‌توان گفت که: برای شناخت مسأله نبوت، و حقایق مربوط به انبیاء و رسولان الهی، باید تاریخ آنها را با دقت، مورد بررسی قرار داد؛ یا به تعبیر دیگر بررسی تاریخ پیامبران، بخشی از تاریخ ادیان و مسائل مربوط به نبوت است.

مسئلاً این بررسی می‌تواند آنچه را در بخش‌های مختلف این کتاب آمده تکمیل کند، و حتی مسائل پیچیده علمی را به صورت عینی مجسم سازد.

اما از آن جا که بحث‌های مربوط به تاریخ انبیاء در قرآن مجید گسترده است و مجلدات جداگانه متعددی را می‌طلبد، از ورود در آن فعلاً خودداری می‌شود؛ و به خواست خدا، به موقع، تاریخ انبیاء در قرآن مجید به صورت موضوعی، مطرح خواهد شد که بحثی بسیار شیرین، آموزنده و جالب است.

* * *

تکامل ادیان

همان‌گونه که در خلال بحث‌های گذشته گفته شد، اصول ادیان آسمانی در همه جا یکی است و تفاوت در شاخ و برگها است.

همین امر این سوال را بر می‌انگیزد که چرا پیامبران اولوالعزم یکی بعد از دیگری با کتاب و آیین جدید در میان جوامع انسانی ظاهر شدند؟ با وجود آیین‌های سابق چه نیازی به آیین‌های جدید است، با این‌که اصول یکی است؟! وانگهی چرا سرانجام اعلام خاتمیت می‌شود و دیگر پیامبر تازه‌ای با آیین تازه وارد صحنه نمی‌شود؟!

پاسخ این سؤال با دقت در محتوای ادیان الهی روشن می‌شود. درست است همه آنها توحید را پایه اصلی دین قرار داده‌اند؛ ولی مسلماً درک اقوام اولیه از این مسأله با درک کسانی که هزاران سال بعد از آن روی کار آمدند یکسان نبوده و نیست. یا به تعبیر دیگر ریزه‌کاری‌های مربوط به توحید ذات و افعال، توحید عبادت، خالقیت، و حاکمیت چیزی نبود که با سطح فکر اقوام نخستین هماهنگ باشد؛ آنها از مسأله توحید به مفاهیمی روشن و اجمالی قناعت می‌کردند و وارد این جزئیات پیچیده هرگز نمی‌شدند.

در مسائل دیگر مربوط به معاد و مقامات انبیاء و اوصاف آنها، و همچنین دقائق مربوط به عبادات نیز مسأله همین‌گونه بود؛ هر قدر آگاهی اقوام جهان نسبت به این مسائل بیشتر می‌شد، و استعدادها نسلی بعد از نسلی پرورش می‌یافت، دقائق تازه‌ای به آنها تعلیم داده می‌شد.

به علاوه پیشرفت تمدن، روز به روز زندگی انسان‌ها را پیچیده‌تر می‌ساخت، و این پیچیدگی قوانین تازه‌ای را برای حل مشکلات ناشی از آن طلب می‌کرد؛ لذا انبیاء یکی پس از دیگری برای نجات انسان‌ها و حل مشکلات پا به میدان می‌گذارند.

این مسأله را با یک مثال می‌توان روشن‌تر ساخت: شما مقاطع تحصیلی کودکان و نوجوانان و جوانان را در نظر بگیرید؛ از دروان ابتدایی و راهنمایی گرفته تا دوران

دانشگاهی و تخصصی، علوم مختلفی که در این دورانها تدریس می شود تقریباً ثابت است؛ ولی در سطوح بسیار مختلف. به کودکان مدارس ابتدایی درس ریاضی می دهند؛ در دبیرستانها نیز دروس ریاضی است و در دوران دکترای ریاضیات نیز دروس ریاضی خوانده می شود؛ ولی سطوح آن مسلماً بسیار متفاوت است؛ هر قدر کودک و نوجوان آماده تر می شود سطح دروس بالاتر می رود؛ و از این جا مقاطع پنج گانه تحصیلی به وجود می آید (ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان، دوره دانشگاهی و دکترا).

ادیان پنج گانه ای که خداوند برای جهان بشریت فرستاده نیز بی شباهت به این مقاطع نیست؛ نوح علیه السلام مسئول تعلیم و تربیت انسانها در نخستین مقطع بود؛ ابراهیم علیه السلام در مقطع دیگر و همچنین موسی و عیسی علیهما السلام هر کدام معلم و استاد یکی از این مقاطع بودند؛ تا نوبت به آخرین مقطع رسید و خاتم انبیاء محمد صلی الله علیه و آله مأمور تعلیم این مقطع شد.

از این جا پاسخ سؤال دوم نیز روشن می شود که چگونه ممکن است تکامل و تحوّل ادیان در یک جا به نقطه نهایی و اعلام ختم نبوت رسد؟

دلیلش روشن است؛ همان گونه که در مقاطع تحصیلی انسان به مرحله ای می رسد که او را فارغ التحصیل می نامند، و یا به تعبیر دیگر به جایی می رسد که اصول کلی و نهایی را از معلم خویش دریافت می دارد و مسائل آینده را در پرتو آن شخصاً حل می کند. پیامبر اسلام نیز آن چنان تعلیمات و اصولی آورد که با استفاده از آنها مشکلات آینده حل می شود و مسلمانان می توانند در زیر سایه آن اصول و تعلیمات به روند تکاملی خویش ادامه دهند؛ قرآن مجید آن چنان کتابی است که هر قدر در آن دقت و تعمق بیشتری شود حقائق تازه ای متناسب با نیازهای هر زمان کشف می گردد.

مفهوم این سخن آن نیست که انسان عصر ما به جایی رسیده که از تعلیمات انبیاء بی نیاز است؛ آن چنان که بعضی از بی خبران پنداشته اند؛ بلکه برعکس مفهومش

این است که اصول تعلیمات خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله آن چنان وسیع و گسترده و جامعه الاطراف است که به وسیله آن می توان مشکلات و مسائل جدید را حل کرد. لابد می پرسید چرا این اصول از آغاز به نوح علیه السلام تعلیم داده نشد؟ می گوییم به همان دلیل که دروس دوره دکترا را در مقطع ابتدایی تعلیم نمی دهند چون استعداد پذیرش آن وجود ندارد!

شرح بیشتر درباره این سخنان به خواست خداوند در بحث خاتمیت از مباحث نبوت خاصه خواهد آمد.

در اینجا مباحث کلی نبوت (نبوت عامه) پایان می یابد و خدا را بر این توفیق شکر و سپاس می گوییم.

* * *

پروردگارا! ما را از رهروان راستین و خالص و مخلص انبیای بزرگت قرار ده. خداوندا! امت های غافل جهان را از این خواب غفلت بیدار کن تا از طریق پیمودن راه انبیاء و اولیاء مشکلات بی شمار زندگی را حل کنند و به سعادت دنیا و آخرت نائل گردند، و بدانند این راه را جز با پای وحی و ایمان به خدا و رسالت انبیاء نمی توان پیمود.

بارالها! به ما توفیقی عنایت کن تا بتوانیم تعلیمات حیات بخش اسلام و خاتم انبیاء را با استفاده از وسایل عظیم ارتباطی امروز در سراسر جهان نشر دهیم و تشنگان را از زلال تعلیمات آنان سیراب کنیم «آمین یا رب العالمین و الحمد لله اولاً و آخراً».

۲۰/مرداد ماه ۱۳۷۱ مطابق ۱۱ صفر/۱۴۱۳.

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.
۲. سوره انشقاق، آیه ۶.
۳. سوره جمعه، آیه ۲، شبیه همین معنا در سوره آل عمران آیه ۱۶۴ آمده است.
۴. سوره بقره، آیه ۱۲۹.
۵. سوره بقره، آیه ۱۵۱.
۶. سوره حدید، آیه ۲۵.

۷. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.
۸. سوره ابراهیم، آیه ۱، نظیر همین معنا در آیه ۹ سوره حدید و ۱۱ سوره طلاق و ۵ سوره ابراهیم نیز آمده است.
۹. سوره انعام، آیه ۴۸، شبیه همین معنائیز درباره تمام انبیا در آیه ۲۱۳ سوره بقره و آیه ۴۸ سوره انعام و آیه ۵۶ سوره کهف و آیات دیگر آمده است.
۱۰. سوره نساء، آیه ۱۶۵، نظیر همین معنا در آیه ۱۳۴، سوره طه، و آیه ۴۷، سوره قصص، آمده است.
۱۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳.
۱۲. سوره ابراهیم، آیه ۵۲.
۱۳. سوره انفال، آیه ۲۴.
۱۴. سوره جمعه، آیه ۲.
۱۵. سوره بقره، آیه ۱۲۹.
۱۶. سوره بقره، آیه ۱۵۱.
۱۷. تفسیر روح المعانی، جلد ۲، صفحه ۱۷.
۱۸. تفسیر تبیان، جلد ۲، صفحه ۳۰ و مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۳۳.
۱۹. سوره حدید، آیه ۲۵.
۲۰. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.
۲۱. مفردات راغب، مقایس اللغة، و التحقيق في كلمات القرآن الكريم.
۲۲. سوره ابراهیم، آیه ۱.
۲۳. سوره احزاب، آیه ۴۹.
۲۴. سوره انعام، آیه ۴۸.
۲۵. سوره نساء، آیه ۱۶۵.
۲۶. سوره طه، آیه ۱۳۴.
۲۷. سوره بقره، آیه ۲۱۳.
۲۸. سوره ابراهیم، آیه ۵۲.
۲۹. برای توضیح بیشتر، به جلد اول سیر حکمت در اروپا، صفحه ۲۳، بحث فلسفه افلاطون مراجعه شود.
۳۰. سوره انفال، آیه ۲۴.
۳۱. سوره حدید، آیه ۱۷.
۳۲. سوره فصلت، آیه ۳۹.
۳۳. نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۱۴۱، حدیث ۵۰ و ۵۲.
۳۴. تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۴۲، حدیث ۷ و تفسیر علی بن ابراهیم قمی، جلد ۲، صفحه ۲۲۸.
۳۵. کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶۸، کتاب الحجة، باب الاضطرار الی حجة، حدیث ۱.
۳۶. نهج البلاغه، خطبه ۱.
۳۷. طبقات ابن سعد، جلد ۱، صفحه ۱۹۲ (چاپ بیروت).
۳۸. کنز العمال، جلد ۱۱، صفحه ۴۲۰، حدیث ۳۱۹۶۹.
۳۹. فروع کافی، جلد ۸، صفحه ۳۸۶، حدیث ۵۸۶.
۴۰. شفا، الهیات، مقاله دهم، فصل دوم، صفحه ۴۴۱.
۴۱. اصول کافی، جلد اول، کتاب الحجة، باب الاضطرار الی الحجة، حدیث ۳، صفحه ۱۶۹.

۴۲. سوره اسراء، آیات ۹۴ و ۹۵.
۴۳. سوره احزاب، آیه ۲۱.
۴۴. سوره ممتحنه، آیه ۴.
۴۵. کیش برهمنی از قدیمی‌ترین مذاهبی است که در شرق ظاهر شده، و مرکز اصلی آن هند است، شهرستانی در کتاب ملل و نحل می‌گوید: «این نام از نام براهام مؤسس این مذهب گرفته شده»، ولی فرید وجدی در دائرة المعارف خود معتقد است که این نام از نام یکی از خدایان بزرگ آنها یعنی براهما مشتق شده است، برهمنی‌ها علاوه بر انکار نبوت معتقد به یک نوع تثلیث یعنی خدایان سه گانه بوده‌اند.
۴۶. ملل و نحل شهرستانی، باب چهارم، آراء الهند، فصل اول براهمه، صفحه ۲۵۰.
۴۷. سوره مریم، آیه ۴۱.
۴۸. سوره مریم، آیه ۵۴.
۴۹. سوره شعراء، آیات ۱۰۶ و ۱۰۷.
۵۰. سوره اعراف، آیه ۶۸.
۵۱. سوره شعراء، آیه ۱۰۹.
۵۲. سوره انعام، آیه ۸۴.
۵۳. سوره احزاب، آیه ۳۹.
۵۴. سوره هود، آیات ۵۴ تا ۵۶.
۵۵. سوره مریم، آیه ۵۱.
۵۶. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.
۵۷. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۵۸. سوره مریم، آیه ۴۱.
۵۹. سوره مریم، آیه ۵۶.
۶۰. سوره یوسف، آیه ۴۶.
۶۱. زمخشری در کشاف می‌گوید: صدیق از صیغه‌های مبالغه و به معنای نهایت راستگویی و کثرت تصدیق نسبت به آیات الهی است. (جلد ۳، صفحه ۱۸)
۶۲. سوره یوسف، آیه ۴۶.
۶۳. سوره مریم، آیه ۵۴.
۶۴. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۵ (حدیث ۷).
۶۵. سوره مریم، آیه ۵۴.
۶۶. سوره شعراء، آیات ۱۰۵ - ۱۰۷.
۶۷. سوره شعراء، آیه ۱۲۵.
۶۸. سوره شعراء، آیه ۱۴۳.
۶۹. سوره شعراء، آیه ۱۶۲.
۷۰. سوره شعراء، آیه ۱۷۸.
۷۱. سوره دخان، آیه ۱۸.
۷۲. در ذیل آیه: ﴿وَأَنْزَلْنَا عُشْبًا مِّنَ الْأَقْرَبِينَ﴾ در تواریخ آمده است که بعد از نزول این آیه رسول مکرم اسلام ﷺ بر کوه صفا بالا رفت و بنی عبدالمطلب و بنی عبد مناف را صدا زد. آنها جمع شدند، فرمود: بگوئید ببینم اگر من به شما خبر دهم که لشکر عظیمی از کنار این کوه به سوی شما می‌آید آیا می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند: آری! ما هرگز دروغی از تو ندیدیم؛ فرمود: بنابراین بدانید که من شما را از عذاب الهی بر حذر می‌دارم. (الکامل، جلد ۲، صفحه ۶۰)

۷۳. سوره شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.
۷۴. سوره اعراف، آیه ۶۸.
۷۵. سوره کهف، آیه ۶.
۷۶. سوره عنکبوت، آیه ۱۴ و سوره هود، آیه ۴۰.
۷۷. سوره شعراء، آیه ۱۰۹.
۷۸. سوره هود، آیه ۲۹ و سوره یونس، آیه ۷۲.
۷۹. سوره هود، آیه ۵۱ و سوره شعراء، آیه ۱۲۷.
۸۰. سوره شعراء، آیه ۱۴۵.
۸۱. سوره شعراء، آیه ۱۶۴.
۸۲. سوره شعراء، آیه ۱۸۰.
۸۳. قابل توجه این‌که در مورد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گاه می‌فرماید: «بگو: در برابر این (رسالت و تبلیغ)، پاداشی از شما نمی‌طلبم»: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ (سوره انعام آیه ۹۰) و گاه می‌فرماید: «هیچ اجری از شما نمی‌خواهم جز کسانی که نخواهند راهی به سوی پروردگارشان پیدا کنند»: ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾ (سوره فرقان آیه ۵۷) و در جای دیگر می‌فرماید: «بگو من هیچ پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر مودت ذوی القربی من»: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ (سوره شوری آیه ۲۳)، روشن است که ترکیب این آیات با یکدیگر نشان می‌دهد که مسأله مودت ذوی القربی نیز منفعتش به خود مردم باز می‌گردد، و این در حقیقت دریچه‌ای است به سوی مسأله امامت و ولایت منصوص که از سوی خدا برای تکمیل هدایت مردم و اجرای تعلیمات پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معین شده است، و در نتیجه هر سود و منفعتی در این راه باشد باز برای مردم و به خاطر مردم است. آیه سوره انعام، آیه ۹۰ و سوره سباء آیه ۴۷، و سوره فرقان آیه ۵۷، و سوره ص آیه ۸۶.
۸۴. سوره نمل، آیه ۳۵.
۸۵. سوره انعام، آیه ۸۴.
۸۶. سوره احزاب، آیه ۳۹.
۸۷. سوره احزاب، آیه ۳۷.
۸۸. سوره هود، آیات ۵۳ - ۵۴.
۸۹. سوره هود، آیه ۵۶.
۹۰. سوره مریم، آیه ۵۱.
۹۱. سوره حجر، آیه ۳۹ و ۴۰، و سوره ص، آیات ۸۲ و ۸۳ سوره.
۹۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.
۹۳. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۹۴. مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان و آلوسی در روح‌المعانی و قرطبی در تفسیر خود نقل کرده‌اند که این ۳۰ خصلت از شرایع دین در چهار سوره قرآن مجید آمده است. ده قسمت آن در سوره براءت ﴿الْمُنَافِقُونَ الْعَابِدُونَ...﴾ و ده قسمت آن در سوره احزاب ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ...﴾ و ده قسمت آن در سوره مؤمنون ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ...﴾ و یا در سوره معارج ﴿وَسَأَلَ سَائِلٌ﴾ آمده است، ولی باید توجه داشت که اولاً این صفات که در سوره‌های فوق آمده، شماره آن به یک معنا به سی عدد نمی‌رسد، و به یک معنا از سی متجاوز است و به علاوه صفات مکرر نیز در آن کم نیست، بنابراین قبول عدد ۳۰ برای این موضوع مشکل به نظر می‌رسد.
۹۵. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۹۶. سوره حشر، آیه ۷.

۹۷. سوره نساء، آیه ۸۰.
۹۸. سوره نساء، آیه ۶۵.
۹۹. سوره احزاب، آیه ۲۱.
۱۰۰. سوره احزاب، آیه ۳۳.
۱۰۱. سوره ص، آیات ۸۲ و ۸۳.
۱۰۲. سوره ص، آیات ۴۵ تا ۴۷.
۱۰۳. سوره انعام، آیه ۹۰.
۱۰۴. سوره نجم، آیات ۳ و ۴.
۱۰۵. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۱۰۶. سوره هود، آیه ۷۲.
۱۰۷. سوره لقمان، آیه ۱۳.
۱۰۸. تفسیر کبیر، جلد ۴، صفحه ۴۳.
۱۰۹. وح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۳۸.
۱۱۰. سوره حشره، آیه ۷.
۱۱۱. سوره نساء، آیه ۸۰.
۱۱۲. تفسیر کبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۹۳.
۱۱۳. سوره نساء، آیه ۶۵.
۱۱۴. تفسیر کبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۶۵.
۱۱۵. مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۶۹.
۱۱۶. روح المعانی، جلد ۵، صفحه ۶۵.
۱۱۷. در صحیح مسلم سه حدیث در این زمینه نقل شده که مضمون همه یکی است؛ هر چند عبارات مختلف است (جلد ۴، باب ۳۸، صفحه ۱۸۳۵، احادیث شماره ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ «باب وجوب امتثال ما قاله شرعاً دون ما ذکره ﷺ من معایش الدنيا على سبيل الرأى» مراجعه شود).
۱۱۸. سوره نجم، آیه ۳.
۱۱۹. سوره احزاب، آیه ۲۱.
۱۲۰. سوره احزاب، آیه ۲۱.
۱۲۱. سوره احزاب، آیه ۳۳.
۱۲۲. در تفسیر فی ظلال القرآن آمده است که: تعبیر اهل بیت به صورت مطلق گویی، اشاره به این است که بیت (خانه) حقیقی در عالم همان خانه پیامبر ﷺ می باشد، - همان گونه که این تعبیر به صورت مطلق درباره خانه خدا نیز در بعضی از آیات قرآن آمده است - در واقع این تعبیر نوعی تکریم و تعظیم و احترام خاص نسبت به خانه پیامبر ﷺ است.
۱۲۳. شواهد التنزیل نوشته حاکم حسکانی حنفی (از علمای معروف قرن پنجم هجری)، جلد ۲، صفحه ۳۲ (حدیث ۶۷۳).
۱۲۴. همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۳۸ (حدیث ۶۸۳).
۱۲۵. صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۸۸۳ (باب فضائل اهل بیت النبى)، حدیث ۶۱.
۱۲۶. این حدیث را ابن اثیر در کتاب اسد الغابه، جلد ۳، صفحه ۴۱۳ نقل کرده است.
۱۲۷. مستدرک الصحیحین، جلد ۲، صفحه ۴۱۶ (طبع حیدرآباد دکن). به نقل از احقاق الحق جلد ۳، صفحه ۵۱۸.
۱۲۸. صحیح ترمذی، جلد ۵، کتاب تفسیر القرآن، باب ۳۴، حدیث ۳۲۰۵، صفحه ۳۵۱.
۱۲۹. این حدیث در شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۱۱ از انس بن مالک نقل شده و در همان

- کتاب، جلد ۲، صفحه ۲۸ و ۲۹ از ابو سعید خدری و در درالمنثور ذیل همین آیه از ابن عباس و ابوالحمرآء نیز آمده است.
۱۳۰. نامبرده این احادیث را در جلد دوم کتاب خود از صفحه ۱۰ تا ۹۲ (۸۲ صفحه) آورده است (مراجعه کنید).
۱۳۱. القول الفصل، جلد ۱، صفحه ۴۸.
۱۳۲. فضائل الخمسة من الصحاح الستة، جلد اول، صفحه ۲۷۰ تا ۲۸۹.
۱۳۳. سوره یوسف، آیه ۲۴.
۱۳۴. به مجمع البیان، طبرسی، و تبیان شیخ طوسی و المیزان علامه طباطبایی و روح البیان قرطبی و تفسیر فی ظلال ذیل آیات مورد بحث مراجعه فرمایید.
۱۳۵. باید توجه داشت که هاء در «اقتده» ضمیر نیست، بلکه هاء سکت است که در موقع وقف بر حرف متحرک ملحق به کلام می شود، سوره انعام، آیه ۹۰.
۱۳۶. سوره بقره، آیه ۲۸۵.
۱۳۷. سوره نجم، آیات ۳ و ۴.
۱۳۸. سوره نجم، آیه ۲.
۱۳۹. قرطبی در تفسیر خود می گوید: «وَ فِيهَا اَيْضاً دَلَالَةٌ عَلَيَّ اَنَّ السُّنَّةَ كَالْوَحْيِ الْمُنَزَّلِ فِي الْعَمَلِ» (جلد ۱۷، صفحه ۸۵).
۱۴۰. بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۲.
۱۴۱. سوره طه، آیه ۱۱۷ تا ۱۱۹.
۱۴۲. تهذیب الاحکام (مطابق نقل نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۰۴، حدیث (۱۶۵)).
۱۴۳. مفردات راغب مادة عصی.
۱۴۴. تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۰۴، حدیث ۱۶۳.
۱۴۵. سوره هود، آیه ۴۷.
۱۴۶. سوره هود، آیه ۳۷.
۱۴۷. این تعبیر ممکن است اشاره به آیه ۳۷ همین سوره (هود) باشد. (چند آیه قبل از آیه مورد بحث که می فرماید: ﴿وَلَا تُخَاطَبِي فِي الَّذِيْنَ ظَلَمُوا اِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ﴾: «و درباره آنها که ستم کردند با من سخن مگو (و شفاعت مکن)، که (همه) آنها غرق شدنی هستند!» یکی از مصادیق روشن آن همسر نوح علیه السلام بود که به کافران پیوست و او هرگز تقاضای نجات برای همسرش نکرد).
۱۴۸. سوره هود، آیه ۴۲.
۱۴۹. ۱. سوره انعام، آیه ۸۹.
۱۵۰. سوره انعام، آیه ۷۶ و ۷۸.
۱۵۱. سوره انبیاء، آیه ۶۳.
۱۵۲. نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۳۴، حدیث ۸۴ و بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۶، حدیث ۴ (باب عصمة الانبياء).
۱۵۳. سوره صافات، آیه ۸۸.
۱۵۴. «خطیئه» گرچه از ماده خطا گرفته شده، و در اصل به معنای لغزش هایی است که از انسان سر می زند، ولی تدریجاً توسعه پیدا کرده و به هر گناهی اعم از عمدی و غیر عمد اطلاق شده، و استعمال آن در گناه غیر عمدی فراوان است، ولی «اثم» معمولاً به گناهان عمدی گفته می شود، و در اصل به معنای چیزی است که انسان را باز می دارد، و از آن جا که گناه، انسان را از رسیدن به مقامات عالی و خیرات و برکات باز می دارد به آن اثم گفته شده است.

۱۵۵. المیزان، جلد ۱۵، صفحه ۲۸۵.
۱۵۶. آنچه در عیون الاخبار از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در این زمینه آمده این است که ابراهیم علیه السلام از مخفیگاهش خارج شد و با سه گروه از مشرکان روبه‌رو گردید (نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۷۳۵) نه تنها دلیلی بر این مطلب نیست، بلکه دلیلی برخلاف آن است (دقت کنید).
۱۵۷. سوره یوسف، آیه ۷۶.
۱۵۸. سوره قصص، آیه ۱۵.
۱۵۹. سوره شعراء، آیه ۱۹ و ۲۰.
۱۶۰. سوره اعراف، آیه ۲۳.
۱۶۱. سوره بقره، آیه ۵۵.
۱۶۲. سوره کهف، آیه ۶۱.
۱۶۳. سوره کهف، آیه ۶۳.
۱۶۴. سوره کهف، آیه ۷۳.
۱۶۵. سوره طه، آیه ۱۱۵.
۱۶۶. تفسیر مراغی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۴.
۱۶۷. سوره ص، آیه ۲۴ و ۲۵.
۱۶۸. سوره ص، آیه ۲۵.
۱۶۹. برای شرح بیشتر به کتاب دوم اشمونیل (از کتب تورات) فصل ۱۱، جمله‌های ۲ تا ۲۷ و سپس نقد و بررسی آن در جلد ۱۹ تفسیر نمونه ذیل آیات ۲۱ تا ۲۵ سوره ص مراجعه فرمایید.
۱۷۰. مجمع‌البیان ذیل آیات سوره ص - فخررازی نیز همین مطلب را به عبارت دیگری نقل کرده است.
۱۷۱. تنزیه الانبیاء، صفحه ۹۱ و ۹۲.
۱۷۲. عیون اخبار الرضا، جلد ۱، باب ۱۴، صفحه ۱۵۴ - ۱۵۵.
۱۷۳. سوره ص، آیات ۳۴ تا ۳۶.
۱۷۴. بخاری در صحیح خود این حدیث را نقل کرده، و مفسران در تفسیرهای خود از جمله روح‌البیان و فی ظلال القرآن ذیل آیات مورد بحث آن را آورده‌اند.
۱۷۵. سوره ص، آیه ۳۴.
۱۷۶. تنزیه الانبیاء، صفحه ۹۷ و ۹۸ و مجمع‌البیان، جلد ۸، صفحه ۴۷۶.
۱۷۷. حواری (با حاء مضموم و واو مشدّد) به معنی آرد سفید است.
۱۷۸. سفینه البحار، ماده زهد.
۱۷۹. نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۵۹، حدیث ۵۶.
۱۸۰. بنابراین تفسیر، جمله‌ای در آیه در تقدیر است و تقدیر چنین است: «وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي أَنْ يَقُولَ لَيْسَ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ».
۱۸۱. سوره انبیاء آیه ۸۷ و ۸۸.
۱۸۲. سوره انبیاء، آیه ۸۸.
۱۸۳. سوره صافات، آیه ۱۴۳ و ۱۴۴.
۱۸۴. سوره صافات، آیه ۱۴۲.
۱۸۵. نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۵۰، حدیث ۱۳۷.
۱۸۶. سوره فتح، آیه ۱ و ۲.
۱۸۷. «غفر» و «غفران» و «مغفرت» به گفته مقایس اللغة در اصل به معنای پوشاندن چیزی است، و به همین جهت به آموزش گناهان نیز اطلاق می‌شود.

۱۸۸. تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۶، حدیث ۱۸.
۱۸۹. همان مدرک، حدیث ۱۷، با تخلص و اقتباس.
۱۹۰. سوره توبه، آیه ۴۳.
۱۹۱. کشاف، جلد ۲، صفحه ۲۷۴.
۱۹۲. تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۱۳۰، حدیث ۱.
۱۹۳. سوره نور، آیه ۶۲.
۱۹۴. سوره احزاب، آیه ۳۷.
۱۹۵. علاقه‌مندان می‌توانند برای آگاهی بیشتر از این داستان‌های مجعول و نقد آنها به جلد ۱۷ تفسیر نمونه، ذیل آیه فوق مراجعه فرمایند.
۱۹۶. سوره احزاب، آیه ۳۸.
۱۹۷. تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۲۷۲، ذیل آیات مورد بحث.
۱۹۸. در تعبیر روز مره فارسی معادل این ضرب‌المثل این است: در به تو می‌گویم دیوار تو بشنو!
۱۹۹. سوره انعام، آیه ۶۹.
۲۰۰. سوره ضحی، آیه ۶ تا ۸.
۲۰۱. مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۰۶.
۲۰۲. نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۹۶.
۲۰۳. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۸۰.
۲۰۴. سوره حج، آیه ۵۲.
۲۰۵. سوره نجم، آیه ۱۹ و ۲۰.
۲۰۶. «عُمرانیقی» جمع غرنوق (بر وزن مزدور) نوعی پرنده آبی سفید‌رنگ یا سیاه‌است... به معانی دیگر نیز آمده است به نقل از قاموس اللغة.
۲۰۷. این حدیث را غالب مفسران معروف با مختصر تغییراتی نقل کرده‌اند و مورد نقد قرار داده‌اند.
۲۰۸. سوره اسراء، آیه ۷۴.
۲۰۹. شعر این است:

تَمَنَّنِي كِتَابَ اللَّهِ أَوَّلَ لَيْلَةٍ وَ آخِرَهَا لاقِي خَمَامُ الْمَقَادِرِ

در تاج العروس شرح قاموس و همچنین در متن قاموس «تَمَنَّنِي الْكِتَابِ» را به معنای تلاوت کتاب ذکر کرده، سپس زهری نقل می‌کند که تلاوت را از این جهت «امنیه» گویند که تلاوت کننده هرگاه به آیه رحمت می‌رسد آرزوی رحمت می‌کند و هرگاه به آیه عذاب می‌رسد آرزوی نجات از آن را دارد ولی مقایسه اللغة معتقد است که اطلاق این واژه بر تلاوت به خاطر آن است که نوعی اندازه‌گیری و گذاردن هر آیه‌ای در جای خود می‌باشد.

۲۱۰. تفسیر فخررازی، جلد ۲۳، صفحه ۵۱.
۲۱۱. سوره حج، آیه ۵۴.
۲۱۲. برای اطلاع بیشتر از طرق این روایات نزد اهل سنت می‌توانید به کتاب الدر المنثور، جلد ۴، صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۸، ذیل آیه ۵۲ سوره حج، مراجعه نمایید.
۲۱۳. تفسیر مراغی، جلد ۱۷، صفحه ۱۳۰، ذیل آیات فوق.
۲۱۴. باید توجه داشت موطأ مالک جزء صحاح سته نیست و بجای آن سنن ابن ماجه است.
۲۱۵. تفسیر جواهر، جلد ۶، صفحه ۴۶.
۲۱۶. تفسیر فخررازی، جلد ۲۳، صفحه ۵۰.
۲۱۷. سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

۲۱۸. سوره نجم، آیه ۲.
۲۱۹. سوره نجم، آیه ۲۳.
۲۲۰. دلائل الصدوق، جلد ۱، صفحه ۳۶۸.
۲۲۱. شرح نهج البلاغه، جلد ۷، صفحه ۷ تا ۲۰.
۲۲۲. سوره ضحی، آیه ۷.
۲۲۳. سوره شوری، آیه ۵۲.
۲۲۴. سوره شرح، آیه ۷.
۲۲۵. سوره بقره، آیه ۱۳۱.
۲۲۶. برای توضیح بیشتر به کلام ابن ابی الحدید، در همان مدرکی که قبلاً اشاره شد مراجعه شود.
۲۲۷. کرامیه پیروان محمد بن کرام هستند که در قرن سوم می زیسته، و اعتقاد به جسمیت خداوند داشته و حشویه (به فتح شین یا به سکون آن) گروهی از معتزله هستند که به ظواهر قرآن چسبیده و قائل به جسمیت خداوند شده اند، و به گفته بعضی این گروه گمراه نخست در درس حسن بصری شرکت داشتند، هنگامی که حسن سخنانی از آنها شنید که با اسلام مخالف بود دستور اخراج آنها را صادر کرد.
۲۲۸. معتزله پیروان واصل بن عطاء هستند که از شاگردان حسن بصری بود سپس از در مخالفت با او در آمد و از او کناره گیری کرد؛ لذا پیروانش به معتزله معروف شدند و در میان اهل سنت طرفداران زیادی دارند.
۲۲۹. جبّا نام یکی از مناطق خوزستان بوده است.
۲۳۰. نام او ابراهیم بن سیّاره است و به این سبب لقب نظام به او داده شده که شغلش در بازار بصره به نظم کشیدن مهره ها و فروختن آن بود، یا به این جهت که سخنان خود را به طور منظم ادا می کرد.
۲۳۱. بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۸۹ تا ۹۱.
۲۳۲. بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۹۱.
۲۳۳. شیخ روز بهان در کتاب ابطال الباطل، طبق نقل دلائل الصدق، جلد ۱، صفحه ۳۶۹.
۲۳۴. غرر الحکم.
۲۳۵. بحار الانوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۹۴، حدیث ۶ و آیه ۱۰۱ سوره آل عمران.
۲۳۶. بحار الانوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۹۲، حدیث ۱.
۲۳۷. کافی، جلد ۱، صفحه ۲۰۳، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، حدیث ۱.
۲۳۸. سوره حاقّه، آیات ۴۴ تا ۴۷.
۲۳۹. بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۶، حدیث ۳، باب عصمة الانبياء.
۲۴۰. از کتاب بحر المناقب، صفحه ۱۰۰ مخطوط، طبق نقل احقاق الحق، جلد ۱۳، صفحه ۷۸.
۲۴۱. سوره انعام، آیه ۱۲۴.
۲۴۲. سوره بقره، آیه ۴۴.
۲۴۳. سوره هود، آیه ۱۸.
۲۴۴. سوره ص، آیات ۸۲ و ۸۳.
۲۴۵. به جلد ۱۱ بحار الانوار، صفحه ۹۱ تا ۹۶ مراجعه شود.
۲۴۶. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۲۴۷. سوره یوسف، آیه ۲۲.
۲۴۸. جمله ﴿ثُمَّ جِئْتَنَا عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ﴾ گاه به معنای لیاقت برای پذیرش وحی تفسیر شده، و گاه به معنی زمانی که مقدر شده بود به این جا بیایی برای فرمان رسالت تفسیر شده است. سوره طه،

- آیه ۴۰.
۲۴۹. به آیه ۲۸ سوره آل عمران و ۱۰۶ سوره نحل مراجعه شود.
۲۵۰. سوره غافر، آیه ۲۸.
۲۵۱. وسائل الشیعه، جلد ۱۱، حدیث ۶، باب ۲۴ از ابواب امر به معروف، صفحه ۴۶۱.
۲۵۲. سوره بقره، آیات ۳۱ تا ۳۳.
۲۵۳. مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۷۶.
۲۵۴. تفسیر المیزان، جلد ۱، ذیل آیات مورد بحث (ممکن است منظور علامه رحمته الله علیه از این سخن سر بسته چیزی شبیه مُثَل افلاطونیه یا عقول عشره باشد).
۲۵۵. سوره قصص، آیه ۱۴.
۲۵۶. سوره بقره، آیه ۲۵۱.
۲۵۷. سوره انبیاء، آیه ۷۹.
۲۵۸. سوره انبیاء، آیه ۷۴.
۲۵۹. سوره یوسف، آیه ۲۲.
۲۶۰. به تفسیر مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۲۲ مراجعه کنید (ذیل آیه ۲۲ سوره یوسف).
۲۶۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰.
۲۶۲. سوره نساء، آیه ۱۱۳.
۲۶۳. ۴. سوره انعام، آیه ۸۹.
۲۶۴. سوره آل عمران، آیه ۷.
۲۶۵. به جلد دوم تفسیر نمونه، ذیل آیه مورد بحث مراجعه فرمایید.
۲۶۶. سوره انبیاء، آیه ۸۰.
۲۶۷. روح المعانی، جلد ۱۷، صفحه ۷۱ و تفسیر فی ظلال، جلد ۵، صفحه ۵۵۲.
۲۶۸. سوره سبأ، آیات ۱۰ و ۱۱.
۲۶۹. سوره نمل، آیه ۱۶.
۲۷۰. سوره نمل، آیات ۱۸ و ۱۹.
۲۷۱. سوره نمل، آیات ۲۰ تا ۲۸.
۲۷۲. به جلد ۱۵ تفسیر نمونه، ذیل آیات مورد بحث مراجعه فرمایید.
۲۷۳. سوره یوسف، آیه ۶.
۲۷۴. سوره یوسف، آیه ۲۱.
۲۷۵. سوره یوسف، آیه ۳۷.
۲۷۶. سوره یوسف، آیه ۱۰۱.
۲۷۷. در تفسیر روح المعانی جلد ۱۲، صفحه ۱۸۶، این تفسیر بعضی از مفسران نقل شده است و نیز مفسر بزرگ طبرسی در جلد ۵، صفحه ۲۱۰ ذیل آیه ۶ سوره یوسف آن را به عنوان یکی از اقوال ذکر کرده است.
۲۷۸. مجمع البیان، ذیل آیه ۱۰۱، روح المعانی، ذیل آیه ۲۱، قرطبی، ذیل آیه ۶، روح البیان ذیل آیه ۶ و فی ظلال القرآن، ذیل آیه ۱۰۱ سوره یوسف.
۲۷۹. سوره انعام، آیه ۷۵.
۲۸۰. سوره اسراء، آیه ۱.
۲۸۱. سوره نجم، آیه ۱۸.
۲۸۲. سوره بقره، آیه ۸۷.
۲۸۳. سوره مائده، آیه ۱۱۰.

۲۸۴. سوره نحل، آیه ۱۰۲.
۲۸۵. سفینه البحار، ماده کَمیت.
۲۸۶. الغدير، جلد ۲، صفحه ۲۰۲، حالات کَمیت.
۲۸۷. الغدير، جلد ۲، صفحه ۳۵۵.
۲۸۸. بحارالانوار، جلد ۲۵، کتاب الامامه، صفحه ۵۶، حدیث ۱۹، همین مضمون در حدیث ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ نیز آمده است.
۲۸۹. همان مدرک، صفحه ۵۵، حدیث ۱۵ همین معنا در حدیث ۱۴ و ۲۵ و ۲۶ با تفاوت مختصری آمده است.
۲۹۰. همان مدرک، صفحه ۶۱، حدیث ۳۷.
۲۹۱. بحارالانوار، جلد ۱۹، صفحه ۸۳، باب هجرت، حدیث ۳۴.
۲۹۲. سوره نمل، آیه ۱۶.
۲۹۳. سوره مریم، آیه ۶.
۲۹۴. از جمله آلوسی در روح المعانی و سید قطب در فی ظلال القرآن.
۲۹۵. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۲۲، باب «ان الائمه: ورثة العلم»، حدیث ۲، همین معنا در حدیث ۴ و ۵ و ۱۸ همان باب آمده و به این ترتیب حدیثی است متصافره که به اسناد مختلف از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.
۲۹۶. همان مدرک، صفحه ۲۲۴، باب: «ان الائمه علیهم السلام ورثوا علم النبی صلی الله علیه و آله»، حدیث ۲.
۲۹۷. سوره بقره، آیه ۳.
۲۹۸. سوره انبیاء، آیه ۴۹.
۲۹۹. سوره یوسف، آیه ۵۲.
۳۰۰. سوره انعام، آیه ۵۹.
۳۰۱. سوره یونس، آیه ۲۰.
۳۰۲. سوره نمل، آیه ۶۵.
۳۰۳. سوره انعام، آیه ۵۰.
۳۰۴. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.
۳۰۵. سوره انعام، آیه ۷۳.
۳۰۶. سوره انعام، آیه ۵۹.
۳۰۷. تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۸، ذیل آیه مورد بحث.
۳۰۸. تفسیر قرطبی و روح البیان و مراغی، ذیل آیه مورد بحث.
۳۰۹. سوره یونس، آیه ۲۰.
۳۱۰. سوره نمل، آیه ۶۵.
۳۱۱. سوره انعام، آیه ۵۰.
۳۱۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.
۳۱۳. سوره انعام، آیه ۷۳.
۳۱۴. انعام ۷۳ - توبه ۹۴ - توبه ۱۰۵ رعد ۹ - مؤمنون ۹۲ - سجده ۶ - زمر ۴۶ - حشر ۲۲ - جمعه ۸ - تغابن ۱۸.
۳۱۵. قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۵۲۴، ذیل آیه ۲۲ سوره حشر.
۳۱۶. سوره جن، آیات ۲۶ تا ۲۸.
۳۱۷. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.
۳۱۸. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۳۱۹. سوره جن، آیه ۲۶.
۳۲۰. باید توجه داشت که «*رصد*» در اصل به معنای مراقبی است که در کمی نگاهی قرار می‌گیرد و اوضاع را تحت مراقبت قرار می‌دهد و شاید اطلاق این واژه بر طریق (راه) از اینجا گرفته شده باشد و گرنه ریشه اصلی آن، طبق گفته مقایس اللغة، و راغب در مفردات، همان است که در بالا گفته شد.
۳۲۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.
۳۲۲. مشهور مفسران همین معنا را در تفسیر آیه پذیرفته‌اند؛ ولی بعضی احتمالات ضعیفی ذکر کرده‌اند که طبق آن، آیه ارتباطی با مسأله آگاهی انبیاء به علم غیب ندارد؛ شأن نزول‌هایی که در بعضی از تفاسیر مانند: روح المعانی آمده است نیز شاهد همان تفسیر مشهور است.
۳۲۳. سوره آل عمران، آیه ۴۹.
۳۲۴. سوره روم، آیات ۲ تا ۴.
۳۲۵. سوره فتح، آیه ۲۷.
۳۲۶. سوره تحریم، آیه ۳.
۳۲۷. سوره توبه، آیه ۹۴.
۳۲۸. سوره قمر، آیات ۴۴ و ۴۵.
۳۲۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.
۳۳۰. نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۱۲، حدیث ۱۶۰.
۳۳۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.
۳۳۲. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۵۸.
۳۳۳. صحیح مسلم کتاب الفتن، باب «*اخبار النبی ۹ فیما یكون الی قیام الساعه*» و مسند احمد، جلد ۵، صفحه ۳۸۶ و کتب دیگر.
۳۳۴. مسند احمد، جلد ۵، صفحه ۳۸۸.
۳۳۵. الغدیر، جلد ۵، صفحه ۵۹ تا ۶۲ (باتلخیص) و حدیث اخیر در تاریخ بغداد، جلد ۲، صفحه ۴۹ آمده است.
۳۳۶. بحار الانوار، جلد ۲۶، صفحه ۱۳۷ تا ۱۵۴.
۳۳۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۵، صفحه ۷۳.
۳۳۸. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۵۸ (مرحوم کلینی در این باب ۶ روایت ذکر کرده) و مرحوم علامه مجلسی در مرآت العقول، جلد ۳ از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۴ به شرح این روایات پرداخته است.
۳۳۹. همان مدرک، صفحه ۲۵۸ (در این باب سه روایت به همین مضمون نقل شده است) مرحوم علامه مجلسی در مرآت العقول نیز در جلد ۳، صفحه ۱۱۸ به آنها اشاره کرده است.
۳۴۰. بحار النوار، جلد ۲۶، صفحه ۱۳۸، حدیث ۵ (این حدیث در چند صفحه پیش نیز باندکی تفاوت آمده بود).
۳۴۱. همان مدرک، صفحه ۱۳۹، حدیث ۸.
۳۴۲. مرحوم علامه مجلسی در جلد چهارم بابی تحت همین عنوان «*اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَّمَهُ الْفَاطِمَةُ*» منعقد کرده و ۸۲ حدیث در این زمینه نقل کرده است که آنچه در بالا آوردیم، حدیث ششم است (بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۱۳۰).
۳۴۳. بصائر الدرجات، طبق نقل بحار الانوار، ج ۲۶، صفحه ۱۳۷، حدیث ۲.
۳۴۴. همان مصدر، صفحه ۱۳۹، روایت ۸.
۳۴۵. سوره كهف، آیات ۶۰ تا ۸۲.

۳۴۶. سوره کهف، آیه ۶۶.
۳۴۷. برای توضیح بیشتر در زمینه تفسیر این آیات و جزئیات این ماجرا به جلد ۱۲ تفسیر نمونه ذیل آیات ۶۰ تا ۸۲ سوره کهف مراجعه کنید.
۳۴۸. سوره انبیاء، آیه ۸۰.
۳۴۹. این احتمال در تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۸۷۹ ذیل آیه مورد بحث آمده است.
۳۵۰. در تفسیر نمونه، جلد ۹ در آیات مربوط به یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ بحث نسبتاً مشروحی در این زمینه‌ها آمده، هر چند ادای کامل حق آن در خور کتاب مستقی است.
۳۵۱. پیام قرآن، جلد ۱، صفحه ۲۷۸.
۳۵۲. سوره قصص، آیه ۵۰.
۳۵۳. سوره بقره، آیه ۱۱۱، سوره نمل، آیه ۶۴.
۳۵۴. سوره اسراء، آیه ۳۶.
۳۵۵. سوره انعام، آیه ۱۴۴.
۳۵۶. سوره اعراف، آیات ۱۰۶ تا ۱۰۸.
۳۵۷. سوره آل عمران، آیه ۴۹.
۳۵۸. سوره اعراف، آیات ۱۳۲ و ۱۳۳.
۳۵۹. سوره اعراف، آیه ۷۳.
۳۶۰. سوره هود، آیه ۲۸.
۳۶۱. سوره قصص، آیات ۳۱ و ۳۲.
۳۶۲. سوره اسراء، آیه ۸۸.
۳۶۳. سوره اعراف، آیه ۱۰۶ تا ۱۰۸.
۳۶۴. سوره آل عمران، آیه ۴۹.
۳۶۵. این نکته در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است (بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۰).
۳۶۶. سوره اعراف، آیه ۱۳۲ و ۱۳۳.
۳۶۷. سوره اعراف، آیه ۷۳.
۳۶۸. مجمع البیان، جلد ۴، صفحه ۴۴۱ (با تخلیص).
۳۶۹. سوره هود، آیه ۲۷.
۳۷۰. جمله «أَنْزَلْنَا مُكْمُوها» به منزله جزای قضیه شرطیه (إِنْ كُنْتُ...) می باشد.
۳۷۱. تفسیر فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۲۴۸.
۳۷۲. سوره اسراء، آیه ۸۸.
۳۷۳. سوره هود، آیه ۱۴.
۳۷۴. سوره مریم، آیه ۳۰.
۳۷۵. سوره آل عمران، آیه ۴۹.
۳۷۶. سوره حاقه، آیات ۴۴ تا ۴۶.
۳۷۷. تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۸۶، ذیل آیه ۲۳ سوره بقره (با اقتباس).
۳۷۸. بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۰، باب علة المعجزة، حدیث ۱.
۳۷۹. سوره طه، آیه ۶۴.
۳۸۰. سوره طه، آیه ۷۱.
۳۸۱. سوره اعراف، آیات ۱۱۳ و ۱۱۴.
۳۸۲. سوره شعراء، آیه ۱۰۹.

۳۸۳. سوره یونس، آیه ۸۱.
۳۸۴. سوره طه، آیات ۶۸ و ۶۹.
۳۸۵. شبیه همین معنا در سوره یونس، آیه ۷۷ نیز آمده است.
۳۸۶. سوره اسراء، آیات ۹۰ تا ۹۳.
۳۸۷. سوره اسراء، آیه ۵۹.
۳۸۸. سوره هود، آیه ۱۲.
۳۸۹. سوره رعد، آیه ۷.
۳۹۰. سوره انعام، آیه ۳۷.
۳۹۱. به آیات ۳۸ سوره یونس و ۱۳ سوره هود و ۸۸ سوره اسراء مراجعه شود.
۳۹۲. سوره اسراء، آیه ۹۲.
۳۹۳. همان مدرک
۳۹۴. سوره اسراء، آیه ۹۳
۳۹۵. سوره طه، آیه ۷۱.
۳۹۶. در سوره شعراء، آیه ۳ نیز شبیه همین معنا آمده است.
۳۹۷. شعراء ۱۱۱، هود ۲۷.
۳۹۸. تفسیر نمونه، جلد ۱، صفحه ۳۴۲.
۳۹۹. برای آگاهی بیشتر به تفسیر نمونه ذیل آیه ۴۹ سوره بقره، جلد ۱، صفحه ۲۰۷ مراجعه فرمایید.
۴۰۰. شرح نهج البلاغه خویی، جلد ۲، صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۱، چاپ تهران.
۴۰۱. سوره شوری، آیه ۵۱.
۴۰۲. سوره شعراء، آیه ۱۹۴.
۴۰۳. سوره هود، آیه ۶۹.
۴۰۴. سوره صافات، آیه ۱۰۲.
۴۰۵. سوره قصص، آیه ۳۰.
۴۰۶. سوره شوری، آیه ۵۱.
۴۰۷. سوره نحل، آیه ۶۸.
۴۰۸. سوره قصص، آیه ۷.
۴۰۹. سوره یوسف، آیه ۱۵.
۴۱۰. سوره انعام، آیه ۱۱۲.
۴۱۱. سوره زلزال، آیه ۵.
۴۱۲. سوره هود، آیه ۶۹.
۴۱۳. سوره صافات، آیه ۱۰۲.
۴۱۴. سوره فتح، آیه ۲۷.
۴۱۵. سوره قصص، آیه ۳۰.
۴۱۶. سوره نساء، آیه ۱۶۳.
۴۱۷. سوره نحل، آیه ۶۸.
۴۱۸. سوره مریم، آیه ۱۱.
۴۱۹. سوره فصلت، آیه ۱۲.
۴۲۰. سوره مائده، آیه ۱۱۱
- پسوره مائده، آیه ۱۱۱.

۴۲۱. سوره انعام، آیه ۱۱۲.
۴۲۲. بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۲، سوره انبیاء، آیه ۷۳.
۴۲۳. توحید صدوق طبق نقل بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶، حدیث ۵.
۴۲۴. علل الشرایع، طبق نقل بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶.
۴۲۵. بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶.
۴۲۶. بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۱، آیه ۵ سوره مزمل.
۴۲۷. دائرة المعارف قرن بیستم، ماده وحی.
۴۲۸. الوحی المحمدی، چاپ دوم، صفحه ۲۴.
۴۲۹. تفسیر المنار، جلد ۱۱، صفحه ۱۶۳.
۴۳۰. سوره اعراف، آیه ۳۸.
۴۳۱. سوره بقره، آیه ۱۳۶.
۴۳۲. سوره نساء، آیه ۱۶۳.
۴۳۳. سوره انبیاء، آیه ۲۵.
۴۳۴. سوره ابراهیم، آیه ۱۰.
۴۳۵. سوره انعام، آیه ۱۳۰.
۴۳۶. سوره نساء، آیه ۱۳۱.
۴۳۷. سوره حدید، آیه ۲۵.
۴۳۸. سوره بقره، آیه ۶۲.
۴۳۹. سوره احزاب، آیه ۳۸.
۴۴۰. سوره احزاب، آیات ۶۰ - ۶۲.
۴۴۱. سوره انبیاء، آیه ۷۳.
۴۴۲. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.
۴۴۳. سوره بقره، آیه ۲۱۳.
۴۴۴. سوره هود، آیه ۱۱۶.
۴۴۵. سوره آل عمران، آیه ۱۹.
۴۴۶. سوره بقره، آیه ۱۳۶.
۴۴۷. سوره نساء، آیات ۱۶۳ و ۱۶۵.
۴۴۸. سوره انبیاء، آیه ۲۵.
۴۴۹. عجب این است که مرحوم علامه طباطبایی در المیزان، جلد ۱۲، صفحه ۲۴۲، این واژه را مصدر شمرده است، با این که در همه جا به معنی وصفی به کار می رود، مخصوصاً در هشت مورد که در قرآن مجید، استعمال شده، غالباً یا عموماً در معنای وصفی است.
۴۵۰. سوره انعام، آیه ۱۳۰.
۴۵۱. سوره نساء، آیه ۱۳۱.
۴۵۲. تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۱۹۷۸.
۴۵۳. سوره حدید، آیه ۲۵.
۴۵۴. شرح بیشتر را در این باره در تفسیر نمونه جلد ۲۳، ذیل آیه مورد بحث مطالعه فرمایید.
۴۵۵. سوره بقره، آیه ۶۲.
۴۵۶. سوره احزاب، آیه ۳۸.
۴۵۷. مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۳۶۱ و تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۳ و تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۲۷۷ و روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۲۵.

۴۵۸. سوره احزاب، آیه ۳۹.
۴۵۹. سوره احزاب، آیه ۳۷.
۴۶۰. سوره احزاب، آیه ۶۲.
۴۶۱. مجمع البیان، و مراغی، و فخر رازی، و قرطبی، و روح البیان، ذیل آیات مورد بحث.
۴۶۲. سوره انبیاء، آیه ۷۳.
۴۶۳. طبق این تفسیر، آیه محذوفی دارد و در تقدیر چنین است: «و اوحینا الیهم الامر بفعل الخیرات».
۴۶۴. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.
۴۶۵. مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۶۶ و همین معانی سه گانه در تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۳۸۹ نیز آمده است.
۴۶۶. سوره بقره، آیه ۲۱۳.
۴۶۷. سوره هود، آیه ۱۱۶.
۴۶۸. سوره آل عمران، آیه ۱۹.
۴۶۹. سوره آل عمران، آیه ۸۵.
۴۷۰. بنا به نقلی سوره غافر پنجاه و هفتمین سوره‌ای است که بر پیامبر ﷺ نازل شده.
۴۷۱. سوره نساء، طبق روایتی نود و دومین سوره قرآن مجید است که بر آن حضرت نازل گردیده.
۴۷۲. سوره سبأ، آیه ۴۴.
۴۷۳. بسیاری از مفسران «ما» را در جمله «ما اندر آباءهم» نافیه دانسته‌اند، جمله «فهم غافلون» و آیه ۳ سوره سجده «لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ»، دو گواه بر این مدعی است؛ ولی بعضی دیگر «ما» را موصوله یا مصدریه می‌دانند؛ و هر دو احتمال ضعیف به نظر می‌رسد؛ و آنچه بالا آمد براساس معنای اول است.
۴۷۴. نهج البلاغه، خطبه ۳۳ و ۱۰۴.
۴۷۵. بعضی نام او را یوشع و بعضی شمعون دانسته‌اند، ولی مشهور میان مفسران همان اشموئیل است، مجمع البیان، جلد ۱ و ۲، صفحه ۳۵۰.
۴۷۶. نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۵۳۷.
۴۷۷. بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۳۰، حدیث ۲۱.
۴۷۸. همان مدرک، صفحه ۳۲ حدیث ۲۴.
۴۷۹. همان مدرک، صفحه ۴۱، حدیث ۴۳.
۴۸۰. مجمع البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۹۴.
۴۸۱. روح البیان این تفسیر را از حسن بن فضل نقل کرده است؛ جلد ۲۶، صفحه ۳۱.
۴۸۲. همان مدرک.
۴۸۳. اقوال و تفسیرهای بالا عمدتاً از تفسیر مجمع البیان، و روح المعانی، و درالمنثور، ذیل آیه ۳۵ سوره احقاف نقل شده است.
۴۸۴. روح المعانی، جلد ۲۶، صفحه ۳۲.
۴۸۵. سوره نساء، آیه ۱۶۳.
۴۸۶. مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۷۶.
۴۸۷. این حدیثی است که مرحوم کلینی از زراره از امام باقر علیه السلام نقل کرده است، اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۷۶ و همین مضمون در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام (با تغییر مختصری) نقل شده و نیز به همین مضمون دو روایت دیگر یکی از امام باقر علیه السلام و دیگری از هر دو امام (باقر و صادق علیهما السلام) در اصول کافی با تفاوت مختصری آمده است، همان مدرک، صفحه

۱۷۶ و ۱۷۷.

۴۸۸. در آیه ۱۵۷ سوره اعراف درباره پیغمبر اسلام ﷺ می خوانیم: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾، و در آیه ۴۵ سوره احزاب آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾، و در آیه ۵۱ سوره مریم درباره موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ می خوانیم: ﴿وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ و در آیه ۵۴ سوره مریم درباره اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ می خوانیم: ﴿وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا...﴾ از این آیات به خوبی بر می آید که این دو مفهوم در یک فرد جمع می شود.

۴۸۹. در حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می خوانیم که فرمود: «كانت الكوفة و مسجدها في زمن نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ و كان منزل نوح و قومه في قرية على متن الفرات ممالي غربى الكوفة»: «كوفه و مسجدش، در زمان نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ وجود داشت و منزل نوح و قومش در یک آبادی، در کنار فرات در طرف غربی کوفه بود» (تفسیر عیاشی تفسیر سوره هود، حدیث ۱۹).